

این است آیین ما

محمدحسین آل کاشف الغطاء

آل کاشف الغطاء، محمدحسین، ۱۸۷۷ - ۱۹۵۴ م.

آئین ما / [محمدحسین کاشف الغطاء]; [ترجمه و تحقیق] ناصر مکارم شیرازی. - قم:

امام علی بن ابی طالب(علیه السلام)، ۱۳۸۸.

ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۸۲-۶ . ۳۰۴ص.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان اصلی: اصل الشیعه و اصولها.

۱. شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها. الف. مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ - . مترجم و

محقق. ب. امام علی بن ابی طالب(علیه السلام). ج. عنوان

۱۳۸۸ ۶۰۴۲۲ الف ۷ / آ ۲۱۲/۵ BP ۲۹۷/۴۱۷۲

فهرست نویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی طالب(علیه السلام).

آئین ما

تألیف: آیت الله العظمی محمدحسین آل کاشف الغطاء

ترجمه و تحقیق: آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدّ ظلّه العالی)

تیراژ: ۲/۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۵	این همه عقب
۹	شایعه سازی و دروغ پردازی
۱۱	دانشمندان متعصب!
۱۲	تقصیر بزرگ ما!
۱۳	۱. نقص دستگاههای تبلیغی;
۱۴	۲. خرافات یا بزرگترین دستاویز دشمنان:
۱۴	کتاب اصل الشیعه
۱۷	آرای مستشرقین و دانشمندان غرب و شرق
۱۷	پیرامون این کتاب
۲۵	کاشف الغطا مرد بزرگی که علم و عمل را به هم آمیخت
۲۵	مرد بزرگی که سرچشمه تحول عظیمی شد
۲۵	پیشگویی عجیب!
۲۷	بیان شیوا!
۲۷	مسافرت
۳۰	فعالیت
۳۱	صراحت لهجه کم
۳۲	تألیفات و آثار
۳۷	مسلمانان چگونه متحد شوند؟
۴۲	نظری به گذشته
۴۵	کوتاه کردن دست اجانب
۴۹	نباید مأیوس بود
۵۹	سبب تألیف این کتاب
۶۴	وحشی
۶۵	بیش از این سکوت روا نبود
۷۷	شعر و بهترین شعرای اسلام
۸۰	زمامداران و وزرای اسلام
۸۵	تهمت‌های ناروا به شیعه
۸۸	تهمت عجیب دیگر
۹۵	سرچشمه اصلی بدبختیها
۹۶	شیعه و عبدالله بن سبأ
۱۰۳	بخش اول:

۱۰۵	پیدایش و گسترش تشیع
۱۰۹	شیعه به چه کسانی گفته می
۱۱۴	عوامل گسترش تشیع پس از پیامبر
۱۱۷	۱. دنیاپرستی خلفا و زهد اهل
۱۲۱	۲. جنایات بنی امیه و بنی مروان
۱۲۴	۳. تشیع، يك نهضت اسلامی
۱۲۷	۴. مردان جانباز و شعرای فداکار!
۱۳۱	بخش دوم:
۱۳۳	عقاید شیعه در اصول
۱۳۳	دورنمای این بحث
۱۳۳	اسلام و ایمان
۱۳۵	امتیاز شیعه
۱۴۰	الف) وظایف عقل
۱۴۱	اصل اول: توحید
۱۴۵	اصل دوم: نبوت
۱۴۹	اصل سوم: امامت
۱۵۵	مهدی و طول عمر او
۱۵۹	رمز غیبت امام
۱۶۵	اصل چهارم: عدل
۱۷۱	اصل پنجم: معاد
۱۷۳	بخش سوم:
۱۷۳	عقاید شیعه در فروع
۱۷۴	عقاید شیعه در فروع
۱۷۵	(۳)
۱۷۵	عقاید شیعه در فروع
۱۷۵	اجتهاد از نظر شیعه و دیگران
۱۷۹	تفاوت مدارك فقهی شیعه و دیگر فرق اسلامی
۱۸۷	احکام و مقررات اسلام از نظر شیعه
۱۸۷	۱. نماز
۱۹۱	۲. روزه
۱۹۲	۳. زکات
۱۹۳	۴. خمس
۱۹۴	آیا سهم امام را باید در سرداب گذاشت؟!۱
۱۹۷	۵. حج
۱۹۸	۶. جهاد

۱۹۸ (جهاد اکبر و جهاد اصغر)
۲۰۰ دو دستور بزرگ
۲۰۳ معاملات از نظر شیعه
۲۰۵ ازدواج موقت از نظر شیعه
۲۰۷ افسانه نسخ آیه
۲۰۹ ازدواج موقت يك ازدواج حقیقی است
۲۱۴ نسخ حکم متعه مردود است
۲۱۷ رمز پیچیدگی مسأله متعه و راه حل نهایی آن
۲۲۲ کلامی از يك بزرگ شیعه
۲۲۶ ازدواج موقت چیست؟
۲۳۲ مشکل جنسی جوانان
۲۳۴ راه حل این مشکل چیست؟
۲۳۶ فلسفه ازدواج موقت
۲۳۸ يك نکته مهم دیگر
۲۳۹ اما تکلیف فرزندان «ازدواج موقت»
۲۴۰ ازدواج بسیار!
۲۴۱ نتیجه بحث در پیرامون «ازدواج موقت»
۲۴۵ طلاق و طرق محدود ساختن آن
۲۴۸ داستان طلاق ثلاث
۲۵۲ دو نامه جالب
۲۶۰ خلع و مبارات
۲۶۲ظهار، ایلا، لعان
۲۶۲ ارث از نظر شیعه
۲۶۳ عول و تعصیب
۲۶۷ وقف، هبه، صدقه
۲۶۹ قضاوت و دادرسی
۲۷۲ صید و ذباحت
۲۷۴ يك داستان جالب
۲۷۵ خوراکی
۲۷۸ مجازات و کیفرهای گناهان
۲۷۸ ۱. حدّ زنا
۲۸۰ ۲. حدّ لواط و مساحقه
۲۸۱ ۳. حدّ قذف
۲۸۱ ۴. حدّ مشروبات الکلی
۲۸۲ ۵. حدّ دزدی

۲۸۳	حدّ محارب
۲۸۴	۷. حدود مختلف دیگر
۲۸۵	قصاص و دیات
۲۸۸	مقدار دیه
۲۹۱	«بدا» و «تقیّه»
۲۹۱	بدا از نظر شیعه
۲۹۵	تقیّه از نظر شیعه

پیشگفتار

این همه عقب ماندگی از کجاست؟

- حق کشیهای عجیبی که درباره «شیعه» شده است.
- دستهای آلوده و گنهکاری که در پشت این پرده است.
- نقایص تبلیغاتی ما.
- خرافات بزرگترین دستاویز دشمن.
- نقش این کتاب بر ارزش در معرفی «عقاید شیعه» به دنیا.

شاید کمتر جمعیتی را در جهان بتوان پیدا کرد که حقوقش مانند جمعیت «شیعه» تزییع شده باشد؛ همان طور که کمتر جمعیتی را می توان پیدا کرد که در برابر چنین جریانی که اساس موجودیت او را تهدید می کند این قدر خونسرد و بی اعتنا باشد!

آیینی که پاکترین و منطقی ترین آیین های دنیاست بر اثر «تحریکات» مستقیم و غیر مستقیم بیگانگان، و «تعصب و کینه توزی» بعضی از مخالفان و «نادانی و ناآگاهی» عده ای از موافقان، چنان بد معرفی شده است که هر فرد با انصاف و حقیقت طلبی را به شدت ناراحت می سازد.

کار به جایی رسیده است که بعضی از مخالفان، ما را به صورت رسمی

«بت پرست!» یا «خارج از اسلام» معرفی کرده اند! در حالی که عقیده شیعه در باب توحید، و یگانگی ذات و صفات خداوند، چنان محکم و روشن است، که هر گونه شبهه ای را که بویی از شرک به خدا یا تعدد، و ترکیب در ذات و صفات خداوند بدهد، برخلاف توحید می داند و ذات خدا را پاک و منزّه می شمارد.

حتی عقیده به «معانی و صفات زائد بر ذات»^۱ - را که جمعی از برادران اهل سنت از آن طرفداری می کنند - نوعی انحراف از اصل توحید می دانیم و با آن مخالفیم.

به خصوص در ایام حج نگاه های خشم آلود جمعی از مسلمانان غیر شیعه که توأم با خشم و نفرت به سوی شیعیان انداخته می شود، خود حاکی از این موج تبلیغاتی ضد شیعه در میان گروه های مختلف اسلامی است.

برخلاف آنچه بعضی تصور می کنند این موج شدید تبلیغاتی مسأله ساده ای نیست، و اگر آن را به دقت بررسی و تجزیه و تحلیل کنیم خواهیم دید چه دستهای آلوده و خصم آلودی در پشت این پرده بوده و هست، که از این رهگذر برای تحقق بخشیدن به مقاصد شوم و نامشروع خود حداکثر بهره برداری را کرده و می کنند.

همان دستهای آلوده ای که ملت ۵۰۰ میلیون نفری هندوستان را از طریق ایجاد یا دامن زدن به اختلافات مذهبی سالیان دراز در زیر یوغ استعمار خود نگه داشته بود و بی رحمانه بر آنها حکومت می کرد.

همان دستهای گنهکاری که بارها افراد ساده لوح و خودخواه، یا بیمار و دیوانه را تشویق به مذهب سازی کرده، و بعداً مانند مرغی که جوجه های خود را زیر بال و پر می گیرد آنها را «زیر حمایت» خود قرار داده، و به هنگام خطر قدم

۱. اشاعره که جمعی از اهل سنت هستند برای خدا صفاتی زائد بر ذات و قائم به او قایل هستند که آنها را «معانی» می نامند، شرح بیشتر در کتاب «چگونه خدا را بشناسیم» بخوانید.

جلو گذارده، سران آنها را از چنگال زندان و مجازات رهایی بخشیده، و در پایان کار «لقب سیرا» به عنوان پاداش به آنها عنایت فرموده اند. تا از این راه نیروی خرد کننده صف های فشرده مسلمانان را در هم بشکنند و هر گونه مانعی را از سر راه خود بردارند.

واگر یک روز بویی از صفا و صمیمیت در میان فرق مختلف اسلامی به مشام تیز و حساسشان برسد فوراً توطئه تازه ای به راه می اندازند و نویسنده مزدوری را برای انجام این مأموریت آماده کرده و وسایل لازم را از هر قبیل در اختیار او می گذارند.

یک روز کتاب «منهاج السنه» و روز دیگر «الصراع بین الاسلام والوثنيه» (نبرد اسلام و بت پرستی!!) و روزی دیگر «الوشیعه» که مملو از انواع اکاذیب و جعلیات و تهمت های ناروا و عجیب، و احیاناً مضحک، نسبت به شیعه است، بوسیله آن نویسندگان مزدور یا تحریک شده انتشار می دهند.^۱

واز آن رسواتر مستشرقین دلسوزی! هستند که با آنها هم صدا شده و مانند «رونلدس» کتاب «عقیده شیعه» را با آن همه دروغهای جعلی و مجعولات مفتضح انتشار داده اند! تا آنجا که شخص گمنام و مجهول الهویه ای به نام «ابراهیم جبهان» را از «کویت!» تحریک کردند تا در مجله «رایة الاسلام» که از «حجاز!» منتشر می شود مقاله ای^۲ بر ضد شیعه بنویسد و شرم آورترین اهانتها را نسبت به ساحت مقدس

۱. کتاب «منهاج السنه النبویه فی نقض کلام الشیعه القدریه» تألیف «ابن تیمیه» و کتاب «الصراع بین الاسلام والوثنيه» تألیف «عبدالله علی القصبی» و کتاب «الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه» تألیف «موسی جارالله» است، کسانی که مایل هستند از طرز بحثها، و همچنین پاسخهای لازم به آنها اطلاع پیدا کنند به کتاب نفیس الغدیر، ج ۳ مراجعه فرمایند.

۲. از ابراهیم سلیمان جبهان کتابی نیز به نام «تبدید الظلام وتنبيه النیام» در سال ۱۳۹۹ در جده به چاپ رسید. کتاب قاطع البرهان فی الرد علی الجبهان اثر سید احمد موسوی فالی، رد بر این نویسنده است که در مطبعه سفیان به چاپ رسیده است.

حضرت امام صادق (علیه السلام) در آن بنماید؛ نسبت به همان بزرگواری که «مالک ابن انس» یکی از ائمه مذاهب چهارگانه اهل سنت درباره او می گوید: «بالتر از جعفر بن محمد (علیه السلام) از جهت علم و فضل و عبادت نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به فکر کسی رسیده است»^۱.

و نیز کتاب مشروحو از همین شخص ناشناس که پس از مقاله مزبور بر اثر تلگراف ها و اعتراض های فراوان شیعیان از نقاط مختلف جهان ظاهراً از کویت تبعید گردید، به چاپ رسیده که برخلاف روش همه مطبوعات، نه نام چاپخانه روی آن نوشته شده و نه شهر و محل تألیف آن، و از صفحه اول تا آخر حملات تحریک آمیز (و در عین حال کاملاً بی منطق) نسبت به شیعه (به خصوص شیعیان عراق) است؛ حتی اهل سنت را تشویق به کوتاه کردن دست شیعه از عراق نموده است، و به قدری حملات آن به دور از حقیقت و منطق است که هر فرد مسلمانی را (اعم از شیعه و سنی) ناراحت و متأثر می سازد.

استعمارگران و ایادی آنها از این موج تبلیغاتی ضد شیعه استفاده های سرشاری برده و می برند. در کشور عراق که اکثریت آن شیعه و اقلیتی سنی هستند هرگز نمی گذارند آرامشی به وجود آید، وضع کویت و پاکستان و سایر نقاط را هم که مطلع هستید؛ آنگاه آنها می مانند و منابع سرشار این کشورها!

این استعمارگران در همین سالهای اخیر در کشور اسلامی پاکستان که جمعیت عظیمی از شیعه در آنجا زندگی می کنند روز عاشورا، در یکی از قصابات عدّه کثیری از شیعیان را که مشغول عزاداری بودند به دست وهابیون افراطی به طرز فجیعی به قتل رساندند و به این وسیله شکاف میان شیعه و سنی را بیشتر ساختند.^۲

۱. نقل از کتاب مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۷۲؛ نیز رک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۸.
 ۲. شرح این ماجرای اسف انگیز را در کتابی که اخیراً به عنوان «شرح حال آیه الله حکیم» انتشار یافته است می توانید مطالعه فرمایید.

بدیهی است این حوادث، ساده نیست و نیروی مرموزی از بیرون مرزهای کشورهای اسلامی آنها را رهبری می کند.

شایعه سازی و دروغ پردازی

دشمنان اسلام از حربه قدیمی خود برای ایجاد نفاق، حداکثر استفاده را در این زمینه کرده و می کنند؛ شایعات زننده و تحریک آمیزی را جعل کرده و به وسیله بعضی از افراد متعصب و ساده لوح نشر و توسعه می دهند.

در میان آنها داستانهای مضحکی دیده می شود که حکایت از این می کند که دشمن از هیچ تهمت و افتزایی برای پیش برد مقاصد شوم خود روی گردان نیست، که نمونه هایی از آن را برای بیداری عموم مسلمانان در اینجا ذکر می کنیم:

۱. نویسنده کتاب «منهاج السنه» می نویسد: «شیعه» از عدد «ده» به کلی بیزار است! هرگز این کلمه را بر زبان جاری نمی کند حتی عمارتی که ده ستون داشته باشد نمی سازد و اگر مجبور گردد به این عدد تلفظ کند می گوید «۹+۱»! چرا، زیرا از عشره مبشره (آن ده نفری که می گویند پیغمبر(صلی الله علیه وآله) وعده بهشت به آنها داده است) به استثنای علی بن ابی طالب(علیه السلام) بیزار می باشند!!...^۱

۲. همین نویسنده در جای دیگر می نویسد: یکی از رسوم شیعه این است که بزغاله سرخی! انتخاب کرده و آن را به جای «عایشه» حساب می نمایند، (چون لقب عایشه حمیرا بود و رنگ سرخ را عرب حمرا می گوید!) سپس این بزغاله بینوا را شکنجه می دهند و موهای آن را تمام با دست می کنند و این عمل را یک نوع عقوبت برای عایشه می دانند!!^۲

۱. منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸-۱۴۹.

۲. همان مدرک.

۳. داستان مضحک دیگری که در اذهان عده ای از عوام اهل سنت شایع کرده اند و شاید کراراً آن را شنیده باشید این است که می گویند: اینکه شیعه ها بعد از نماز سه مرتبه دستهای خود را بلند می کنند و زیر لب چیزی می گویند، این جمله را تکرار می کنند: خان الامین، خان الامین، خان الامین! یعنی جبرئیل، امین وحی خدا خیانت کرد، زیرا بنا بود فرمان نبوت را به نام علی بن ابیطالب (علیه السلام) بیاورد، ولی روی خرده حسابی که با آن حضرت داشت به نام محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) برد! بنابراین او در انجام مأموریت خود مرتکب خیانت بزرگی شده است!^۱

خوب ملاحظه می فرمایید سه مرتبه «الله اکبر» گفتن بعد از نماز که مظهر عالی توحید و یگانه پرستی است و با تکان دادن و بالا آوردن دست که نشانه پشت سر انداختن تمام دنیا و غیر خدا در برابر فرمان اوست تکمیل می گردد، چگونه تحریف شده و به چه صورت عجیب و باورنکردنی در آمده است!؟

بدیهی است هنگامی که «امین وحی خدا» در روز روشن دست به یک چنین خیانت بزرگی بزند و منصب نبوت و خاتمیت را به طور «قاچاقی» به غیر اهلش بسپارد و خدا و خلق خدا را در مقابل عمل انجام شده ای قرار دهد، پیداست که دستگاه چنین خدایی دارای چه حساب و کتابی است، و وعده های قیامت و معاد، تکلیفش روشن خواهد بود!

۱. منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸-۱۴۹. در ریشه این اتهام بی اساس گفتنی است جمله خان الامین شعار یهودیان بوده که معتقد بودند جبرئیل امین موظف بود نبوت را در دودمان اسرائیل قرار دهد، اما او نافرمانی کرد و در سلسله فرزندان اسماعیل قرار داد. (ر.ک: تفسیر فنر رازی، ج ۱، ص ۴۳۶ و ۴۳۷، چاپ مصر، ۱۳۰۸ق). و خداوند سبحان این پندار بی اساس را رد و جبرئیل را امین و درستکار معرفی کرد: (تَوَكَّلْ بِرُوحِ الْاَمِينِ عَلٰى قَلْبِكَ) (سوره شعرا، آیه ۱۹۴) و در آیه ۹۷ سوره بقره آمده است: (قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ بِاِذْنِ اللّٰهِ). برای پی بردن به بی اطلاعی تهمت پیشگان از معتقدات شیعه و بی اساس بودن این اتهام کافی است به منابع ذیل مراجعه فرمایید: المقنعه، ص ۱۱۴؛ النهايه، ص ۸۴؛ السرائر، ج ۱، ص ۲۳۲؛ المهذب، ج ۱، ص ۹۵؛ الدروس الشرعيه، ج ۱، ص ۱۸۴؛ تحرير الاحكام، ج ۱، ص ۲۶۳.

بنابراین با جعل این داستان مضحک و رسوا و سر تا پا دروغ، هم «توحید» شیعه را خواسته اند خراب کنند و هم «نبوت» و هم «معاد» را، یعنی تمام اصول سه گانه دین (یک تیر و سه نشانه عجیب!).

آن داستان خنده آور عدد ده، و آن دروغ شاخدار، بزغاله و این افسانه مضحک «خان الامین» نمونه کوچکی از جعلیاتی است که دشمنان اسلام ساخته و پرداخته و بدست افراد مزدور یا ابلهی مانند «ابن تیمیه» و امثال او در میان مسلمانان انتشار داده اند و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

دانشمندان متعصب!

اگر بعضی از قلمهای مزدور یا عوام بازیچه و آلت دست این گونه تبهکاران نفاق گر گردد، زیاد عجیب نیست، چون بی سوادند و عوام، و بر آنها زیاد حرجی نمی باشد، و اگر مزدورند مأمورند و به گمان باطل خود معذور!

تعجب در این است که گاهی بعضی از دانشمندان، اهل سنت مطالب بی اساس و موهوم مضحکی نظیر آنچه ذکر شد برای معرفی شیعه گفته اند:

مثلا ابن خلدون^۱ که نه تنها مورخ معروف و نامداری است بلکه محقق در «فلسفه تاریخ» محسوب می شود در مقدمه تاریخ خود که به نام «مقدمه ابن خلدون» مشهور است مطالبی درباره شیعه و مذهب اهل بیت (علیهم السلام) نوشته که از چنان مرد محقق بسیار بعید است.^۲ او در کتابش حتی به یکی دو نمونه از کتابهای خود شیعه نیز مراجعه نکرده تا کتاب خود را با نشر مطالب بی اساس درباره تشیع بی اعتبار نسازد.

۱. نامبرده عبدالرحمن بن محمد بن خلدون (۷۳۲-۸۰۸) بنیانگذار جامعه شناسی علمی است. درباره اندیشه های وی آثار چندی تألیف شده است. ر.ک: منابع تاریخ اسلام، ص ۲۲۰.

۲. ر.ک: مقدمه ابن خلدون، ص ۳۱۳ و نیز العبر از همو. نویسنده در این کتاب احادیثی که از امام صادق (علیه السلام) رسیده را ساخته شیعیان معرفی کرده و می نویسد: شیعه ها به سود مذهبشان به روایات فراوانی استناد می کنند که همگی مجعول و یا ضعیف هستند، و یا برداشت های نادرستی از آنها دارند.

باز ممکن است بگویند که ابن خلدون «تاریخ نویس» است، نه «متخصص در بحثهای عقاید و مذاهب».

ولی متأسفانه می بینیم دانشمندی که مدعی تخصص در این گونه بحثهاست مانند «شهرستانی» نویسنده معروف کتاب «ملل و نحل» در بحث عقاید شیعه مطالبی نوشته که هر شیعه ای بر آن می خندد و از خود سؤال می کند: آیا این نویسنده «ملل و نحل» لاقفل یک کتاب ساده از نوشته دانشمندان شیعه را برای پی بردن به عقاید و افکار آنها در دست نداشته و تنها به شایعات بی اساس و موهوماتی که حتی افراد بیسواد به آن عقیده ندارند قناعت کرده و شیعه را به وسیله آن معرفی نموده است!

جایی که دانشمند عقایدش، چنین باشد وای به حال دیگران!

خوشبختانه در سالهای اخیر این وضع به مقدار قابل ملاحظه ای تغییر یافته، و نشریات با ارزشی از هر دو طرف انتشار یافته که ماهیت مذهب شیعه را آنچنان که هست تا اندازه ای روشن می سازد. و در میان دانشمندان اهل سنت مردان شجاع و عالی مقامی پیدا شده اند که با این نفاق اندازی ها می جنگند و سعی دارند شیعه را بشناسند و به دیگران بشناساند و اگر «شیاطین» و «شیطان صفتان»! بگذارند کمک مؤثری به ایجاد تفاهم در میان صف های مسلمانان خواهد کرد و خواهیم توانست با دشمنان مشترک خود که نقشه اصلی آنها «ریشه کن ساختن اسلام و مسلمین» است مبارزه کنیم.

تقصیر بزرگ ما.

باید انصاف داد، و همه گناه را به گردن دیگران نیندازیم و نقشه های استعماری دشمنان اسلام را «تنها عامل» این وضع نابسامان معرفی نکنیم، بلکه خود ما «شیعه ها» نیز سهمی در این امور داریم که از دو نقطه اساسی سرچشمه می گیرد:

۱. نقص دستگاههای تبلیغی؛

نباید از دیگران انتظار داشته باشیم از نقاط دور و نزدیک بیایند و با دلسوزی و حوصله تمام ما را بشناسند، این وظیفه ماست که خودمان را به دنیا معرفی کنیم؛ هنگامی که ما در انجام این رسالت بزرگ کوتاهی نماییم انتظار دلسوزی و موشکافی در شناسایی مذاهب ما از دیگران بی مورد است.

کدام سنگر تبلیغاتی در خارج داریم؟ چه رساله جامعی به زبانهای خارجی برای معرفی شیعه به دنیا نوشته ایم؟ تاکنون کدام مبلغ توانا را به کشورهای گوناگون فرستاده ایم؟ کدام مجله به زبانهای گوناگون یا لااقل به زبان عربی در سراسر ممالک اسلامی انتشار داده ایم؟ و

...

مسئلاً چند کتاب و رساله ای هم که در این زمینه نوشته شده است اگر چه بسیار خوب است اما هرگز کافی نیست.

دنیای امروز دنیایی است که هر سازمان کوچک سیاسی، اقتصادی و تجاری تأسیس می شود، یک سازمان تبلیغاتی مجهزی هم در کنار آن تأسیس می گردد تا در برابر طوفانهای تبلیغات مسموم دشمنان، بتوانند موجودیت خودشان را حفظ کنند.

ولی ما مانند کرم ابریشم دور خود می تنیم و در پایان کار پيله ضخیمی از تارهای اوهام درست کرده و خود را در داخل آن زندانی می نماییم و رابطه خود را از جهان خارج به کلی قطع می کنیم، تا دشمن ما را غافلگیر کرده و بر زندگی ما برای همیشه خاتمه دهد.

دستگاههای تبلیغاتی دشمنان راستی غوغا می کند، ولی ما در برابر سیل تبلیغاتی دشمن احساس خطر نکرده ایم و از اوضاع و احوال بی خبریم، و یا می دانیم و نمی خواهیم قدمی برداریم، این یک تقصیر ما.

۲. خرافات یا بزرگترین دستاویز دشمنان:

دومین عامل این بدبختی همان خرافاتی است که افراد نادان ساخته و پرداخته و اشاعه می دهند و دشمن هم از آن حداکثر بهره برداری را می کند.

متوسل شدن به درختهای کهن و فرسوده، دخیل بستن به سقاخانه، شمع روشن کنار اجاق و روضه خواندن پای دیگ سمنو، پختن آش با آن تشریفات، آجیل مشکل گشا، شبیه خوانی با آن وضع ناگفتنی، آب و جارو در خانه برای تشریف فرمایی حضرت خضر(علیه السلام) و امثال اینهاست که بهانه به دست دشمن می دهد، گرچه این گونه کارها منحصر به عوام ما نیست، ولی در مورد ما زیاد از طرف دشمن از آن بهره برداری شده است. لبه تیز حملات دشمنان متوجه مطالب خرافی است که در دست و پای عوام می باشد و هیچگاه یک انتقاد منطقی و صحیح از یک عقیده مسلم شیعیه که در کتابهای دانشمندان این مذهب وجود دارد، نشده است.

در هر حال هنوز وقت باقی است، باید کوشید و این دو نقیصه بزرگ را بر طرف ساخت، باید دستگاه تبلیغاتی را مجهز نمود، با خرافات مبارزه کرده و عقاید پاک شیعیه را به جهانیان معرفی نمود.

کتاب اصل الشیعه

مرحوم کاشف الغطا این دانشمند و محقق بزرگ شیعیه حقاً دین خود را به ساحت مقدس حضرت جعفر بن محمد(علیه السلام) بانتشار کتاب «اصل الشیعه» ادا نمود.

او با قلم توانا و موشکاف و پرمغز خود توانست بسیاری از پرده های اوهام را پاره کند و عقاید شیعیه را آنچنان که هست به عموم مسلمانان معرفی نماید، تا بدانند شیعیه نه بت پرست است و نه خارج از دین، نه علی(علیه السلام) را خدا می داند و نه او را از پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) شایسته تر می شناسد، نه در دین خدا بدعتی گذاشته و نه قرآن را ناقص و تحریف یافته می داند.

بلکه عقیده شیعه در اصول و فروع مستقیماً از قرآن مجید و مکتب وحی و دودمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که نزدیکتر از همه به «قرآن» و آشنا تر از همه به «سنت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)» هستند، گرفته شده است. روی همین زمینه این کتاب نفیس تا کنون چندین بار چاپ و نسخه های آن نایاب شده و در غالب کشورهای اسلامی به زبانهای مختلف منتشر شده است.

گرچه این کتاب به زبان فارسی نیز ترجمه شده ولی به جهت اهمیت و ارزش فراوان این موضوع علی رغم تمام گرفتاری ها تصمیم گرفتیم تا متن کتاب را به طور کاملتر و به سبک روز ترجمه نموده و تعلیقات و شروحنی برای تکمیل، یا برای روشن ساختن نکات آن، بر آن بیافزاییم.

و خدا را بسیار شکر می گویم که توفیق انجام این خدمت را عنایت فرمود و این کتاب از سال ۱۳۴۶ به بعد بارها چاپ گردید، اکنون پس از گذشت سالیان طولانی از چاپ این اثر مجدداً آن را مورد بررسی قرار داده و اصلاحات و اضافاتی بر آن افزوده ایم.

امیدوارم این کتاب که به عقیده «نویسنده» مطالعه آن بر هر فرد مسلمانی (اعم از شیعه و سنی) لازم است، برای همه کاملاً مفید واقع گردد. پیروان اهل بیت (علیهم السلام) بتوانند اصول صحیح عقاید خود را از آن فرا گیرند و دیگران بتوانند شیعه را آنچنان که هست بشناسند و در سایه این شناسایی و حسن تفاهم، پیوندهای دوستی و اتحاد و یگانگی را محکم ساخته و در برابر «دشمنان اسلام» صف واحدی تشکیل دهند؛ همان «صفی» که قرآن مجید درباره آن فرموده: «(إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بَيِّنَاتٌ مَّرْصُومُونَ)؛ خداوند کسانی را دوست می دارد که در یک صف راه او پیکار می کنند گویی بنایی آهنین اند».

دروود خدا بر روان پاک مؤلف عالیقدر و تمام کسانی که در راه نشر آن از طرق مختلف

کوشیده و می کوشند.

در اینجا لازم می دانم که از زحمات فاضل و محقق گرامی جناب حجت الاسلام
والمسلمین آقای ناصر باقری بیدهندی که پاورقی های نافع به این اثر ارزشمند افزوده است
تشکر کنم و مزید توفیقات او را از خداوند متعال مسئلت نمایم.

قم - ناصر مکارم شیرازی

فروردین ماه ۱۳۸۸

آرای مستشرقین و دانشمندان غرب و شرق

پیرامون این کتاب

انتشار متن عربی کتاب به نام «اصل الشیعه و اصولها» انعکاس فوق العاده ای در شرق و غرب ایجاد کرد و سیل نامه ها از دانشمندان و مستشرقین درباره این اثر نفیس به سوی ناشر کتاب «سید عبدالرزاق حسنی» سرازیر گردید. گرچه همه این نامه ها اکنون در دسترس ما نیست ولی قسمتی از این نامه ها که در مجله «اعتدال» انتشار یافته در دسترس ماست و ما آنها را برای اطلاع خوانندگان عزیز از نوع قضاوت دانشمندان بزرگ درباره این کتاب ذیلا از نظر می گذرانیم:

۱. دانشمند روسی «کراتشکوفسکی» از «لنینگراد» چنین نوشت:

«کتاب «اصل الشیعه و اصولها» از کتابهای پر ارزش و معتبری است که هیچ دانشمندی از آن بی نیاز نیست. من این کتاب را در برابر کتاب «فجر الاسلام» که سال گذشته به دست آوردم می خوانم!»

۲. دانشمند آلمانی «ژوزف شخت» از «کونیکوسوج» می نویسد:

«چند روز قبل هنگامی که از سفر بازگشتم کتاب «اصل الشیعه و اصولها» به دستم رسید، من صمیمانه از شما و از علامه کاشف الغطا تشکر می کنم، من آن را بررسی کردم و معلومات قابل توجهی از آن کسب نمودم و به دانشجویان توصیه خواهم کرد که از آن استفاده کنند، آیا کسی از دانشمند و صاحب علم سزاوارتر به تعلیم افراد هست؟!»

۳. دانشمند معروف ترک دکتر «ه. ریترفی» از «استانبول» چنین می نویسد:

«کتاب «اصل الشیعه و اصولها» را که برای من مرحمت فرموده بودید مطالعه کردم، و آن را هدیه گرانبهایی یافتیم که فوق العاده با ارزش است! من از علامه بزرگوار مؤلف کتاب در برابر این خدمت بزرگ تشکر می کنم، و به زودی به تمام مستشرقین اطلاع خواهم داد که لازم است این کتاب را تهیه کنند».

۴. سالم کرنکوی استاد دانشگاه «برن» از «آلمان» می نویسد:

«فوق العاده از همت عالی شما که کتاب «اصل الشیعه و اصولها» را برای من فرستادید متشکرم. من این کتاب را با دقت تمام مطالعه کردم، آن را کتابی یافتیم که می تواند تشنگانی را که می خواهند اطلاعات صحیحی از عقاید شیعه داشته باشند، کاملاً سیراب کند. من نیز در تأیید گفتار مؤلف دانشمند این کتاب عقیده دارم که در عین اختصار و فشرده بودن می تواند اطلاعات فراوانی که جز با چندین کتاب قطور حاصل نمی گردد درباره مذهب شیعه در اختیار انسان بگذارد».

و از این گذشته آیا با ترقی و پیشرفت تمدن در زمان ما می توان تمام گذشته را حفظ کرد؟ من تصور می کنم اگر پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) نیز در عصر ما حیات داشت پاره ای از اموری را که سابقاً حلال نبود، تجویز می کرد!

مثلاً ما می بینیم مؤلف محترم کتاب شخصاً اجازه داده اند عکس ایشان برداشته شود با اینکه طبق عقیده قدما و روایات ائمه(علیهم السلام) این کار ممنوع شناخته می شد. ولی در هر حال این از صلاحیت من بیرون است که درباره این مسأله و امثال آن بحث کنم، زیرا مؤلف دانشمند منظورش توضیح عقاید شیعه به همان صورتی که در اوایل اسلام وجود داشته بوده است و به راستی که از عهده این کار برآمده، من به مستشرقین این سرزمین ها توصیه خواهم کرد که این کتاب را تهیه کنند تا علوم خود را در این زمینه به میزان قابل ملاحظه ای افزایش دهند».

مجله «اعتدال» پس از نقل این نامه اضافه می کند: ما گفتار آقای سالم کرنکوی و بحثی را که درباره عکسبرداری از نظر قوانین اسلامی نموده اند به اطلاع علامه کاشف الغطا رسانیدیم ایشان چنین فرمودند:

«تصویری که از نظر اسلام حرام است تنها مجسمه سازی است آن هم مجسمه موجودات ذی روح که با دست ساخته می شود، اما عکس گرفتن با وسایل معمولی یا غیر آن مشمول دلایل شرعی تحریم تصویر نیست و آن دلایل ناظر به چنین حکمی نیست، بنابراین بر همان اباحه اصلی باقی است، ولی البتّه اسلام و قوانین آن ذاتاً آنچنان وسیع و دامنه دار هستند که با هر نوع تمدن صحیحی سازگار و هماهنگ می باشند، بدون اینکه گذشته و امروز آن تفاوتی پیدا کند».

۵. دانشمند معروف احمد زکی پاشا شیخ العرب در نامه خود از «قاهره» به ناشر کتاب «اصل الشیعه و اصولها» سید عبدالرزاق حسنی چنین می نویسد:

«فوق العاده از هدیه ای که برای من فرستادید (کتابی که علامه بزرگ کاشف الغطا تألیف فرموده است) متشکرم.

به راستی که با اسلوب زیبا و جالبی، این کتاب نوشته شده و مؤلف (کاشف الغطا) پرده ها را از روی حقایق کنار زده و مسایلی را که تاکنون درباره شیعه، همان هایی که تاکنون در مورد خود سخن نمی گفتند و مذهب خود را به ما معرفی نمی کردند، فاش نموده است. ما باید از خرافاتی که استاد احمد امین بدون تحقیق و مراجعه، درباره شیعه انتشار داده ممنون باشیم! زیرا همانها سبب شد که علامه کاشف الغطا قلم به دست بگیرد و حقایق را درباره شیعه با متانت هر چه بیشتر به پیروی از منطق (ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السِّيَرَةِ) بنویسد و منتشر سازد، بدون اینکه عواطف مذهبی دیگران را جریحه دار نماید.

ولی ما معتقدیم شما در این سخن مبالغه کرده اید که می گوید بعضی از اهالی مصر و فلسطین و سوریه شیعه را گناهکار می دانند. ما این سخن جایز نمی شمیریم و شیعه در میان ما کاملاً محترم می باشد. شاید کسی که این سخن را به شما گفته مزاح و شوخی کرده و یا نظر سویی داشته است.

اما آنچه در کتابهای بعضی (از دانشمندان اهل سنت) درباره شیعه دیده می شود و نسبتهای ناروا و ضد و نقیض و گمراه کننده به آنها داده اند، در حقیقت عامل اصلی آن خود شیعه ها هستند که در ابراز عقاید و معرفی مذهب خود تا کنون کوتاهی نموده اند!

ولی در هر حال باید این امور باطل را که از نزاعهای سیاسی عثمانیها مایه گرفته، رها کرد؛ و بدبختانه هم مصر و هم ایران از قربانیهای این سیاست شوم بوده اند. با اینکه مصر یک کشور سنی بود، ولی سیاستهای توسعه طلبانه و استعماری عثمانیها و غیر عثمانیها نه به حقایق اعتنا داشت و نه به عواطف مذهبی.

خلاصه اینکه من معتقدم انتشار این کتاب بزرگترین فایده را در ایجاد وحدت عربی و اسلامی که عامل اساسی و مؤثر بقای همه ماست دارد.

ما به این استاد بزرگ که این مسئولیت مهم را به دوش گرفته آفرین می گوئیم. مسئولیتی که انجام آن جز از امثال او و کسانی که خدا آنها را برای مبارزه با کج رویها و اصلاح مفاسد و تجدید حیات و نشاط دیرین این امت انتخاب کرده، ساخته نیست. ما امیدواریم در سایه این فعالیتها، ملت ما بتواند در پرتو آفتاب حقیقت دوش بدوش ملت های مترقی جهان پیش

برود» ۱.

۱. احمد «زکی پاشا» در ذیل نامه خود انتقادهایی بر کتاب «اصل الشیعه و اصولها» گرفته و از مؤلف تقاضای پاسخ نموده است آنچه از این انتقادات قابل ذکر است فقط دو مورد می باشد:

الف) در مورد مسأله «متععه» چنین می نویسد: «... اما مسأله متععه و ازدواج موقت با آن همه بحث و استدلال متین و جالبی که کرده اید باز وسوسه هایی در ذهن من از نظر نظام شرعی و اجتماعی آن باقی است: مثلا با فرزندگی که از طریق متععه به وجود می آید چه باید کرد؟ با اینکه پدرش پس از پایان مدت عقد موقت سفر کرده و بعداً فرزند به دنیا آمده است، استاد کاشف الغطا در بیانات خود این نقطه مبهم را روشن نساخته است».

ب) «شما مخالفان «متععه» را مخالف صریح قرآن مجید معرفی می کنید، ولی خود شما در مسأله ارث معتقد هستید که زن در حالات خاصی ارث نمی برد (از جمله در مورد زنان متععه) آیا این فتوا بر خلاف نص قرآن نیست؟ پس اگر «عمر» در مورد متععه آن طور فتوا داده است ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نیز در مورد ارث چنین فتوا داشته اند...».

کاشف الغطا در پاسخ انتقاد می نویسد: «پاسخ این ایراد بسیار روشن است، زیرا اولاً: عین این ایراد در عقد دائمی نیز ممکن است پیش آید به این معنا که کسی با زنی در غیر وطن خود ازدواج دائمی می کند و سپس او را طلاق داده و مسافرت می نماید، چنانچه فرزندگی از آن زن به وجود آید با این فرزند چه باید کرد؟ هر فکری برای او می کنیم در مورد فرزند متععه همان را انجام خواهیم داد.

ثانیاً: شکی نیست که فرزند مزبور ملحق به پدر است و او موظف می باشد وی را تحت کفالت خود قرار داده و نفقه بدهد و در این موضوع کوچکترین فرقی میان فرزند عقد دائم و عقد موقت نیست».

این بود پاسخ مرحوم کاشف الغطا از ایراد اول.

نگارنده نیز در پاورقی های بحث «متععه» که در اواخر کتاب عنوان خواهد شد بحث لازم را درباره فرزندان ازدواج موقت نموده است و با توجه به آن هیچ گونه جای گفتگویی برای ایراداتی نظیر ایراد فوق باقی نمی ماند.

۶. دانشمند و نویسنده معروف امیر البیان «شکیب ارسلان» مترجم و شارح کتاب «حاضر

العالم الاسلامی» ضمن نامه خود از «ژنو» چنین می نویسد:

«حضرت استاد دانشمند، مجتهد بزرگ و عالی مقام الشیخ محمد حسین آل کاشف الغطا

اطال الله بقائه:

عمده این است که برادران اهل سنت بر اثر تبلیغات مسموم این و آن تصویر دیگری از ازدواج موقت در ذهن دارند. و آن را چیزی شبیه به «خود فروشی» و «فحشا» خیال می کنند که تنها با خواندن صیغه عقد بدون هیچ قید و شرط دیگری انجام می شود. در حالی که این فکر صد در صد اشتباه است و شرح آن را در پاورقی های بحث متعه مطالعه خواهید فرمود.

و در پاسخ ایراد دوم چنین می فرماید: «این مسأله میان همه مسلمین مورد اتفاق است که اگر حدیثی با آیات قرآن مجید مخالف باشد از درجه اعتبار به کلی ساقط است و باید آن را دور انداخت؛ روشن است که منظور از مخالفت همان «تباین کلی» است، یعنی مضمون حدیث درست نقطه مقابل مضمون آیه بوده باشد ولی اگر در قرآن مجید یک حکم «عام» وارد شود و در حدیث یک حکم «خاص» هیچ مانعی ندارد که عموم آیه را به وسیله حدیث خاص تخصیص بزنیم، اکثر علمای اسلام بلکه همه آنها ظاهراً در جواز تخصیص عموماً قرآن با احادیث خاصه اتفاق نظر دارند.

نتیجه اینکه: مخالفت گفتار خلیفه دوم با آیه متعه به صورت «تباین کلی» است و این موضوع به هیچوجه جایز نمی باشد ولی مخالفت روایاتی که ارث را در پاره ای از موارد منع کرده با آیات ارث مخالفت «عام و خاص» است و این معنا کاملاً جایز است»

نامه گرامی را زیارت کردم و بر نعمت سلامت وجود آن استاد بزرگوار خدا را شکر گفتم. کتابهایی که اهدا فرموده بودید، رسید و پیش از همه به مطالعه کتاب «اصل الشیعه و اصولها» مبادرت جستیم و بسیار از آن استفاده کردم.

به راستی تمام تألیفات شما سودمند و مفید است، و برای مسلمانان در عصر ما جزء ضروریات محسوب می شود، و از آنها می توان دریافت که شیعه و سنی، در چه چیزها تفاهم و در چه مسایلی اختلاف نظر دارند.

شما با کوششها و مجاهدتهای خود فاصله میان این دو دسته را تا آنجا که ممکن است کم می کنید، هنگام استدلال با اطلاعات کافی و دلایل روشن مطالب را مورد بحث قرار می دهید. من در آینده نزدیکی نظرات خود را مشروحاً درباره این کتاب و قسمتهایی از آن که فوق العاده مرا تحت تأثیر قرار داده، و نقاط مبهمی که از نظر من نیاز به توضیح است خدمت شما می فرستم».

۷. وزیر مختار سابق امریکا در بغداد «لود بلیو. هندرسن» که یکی از مستشرقین و اهل مطالعه درباره کشورهای شرقی محسوب می گردد ضمن نامه خود به «شیخ عبدالغنی خضری» که از اساتید مدرسه امام کاشف الغطا بود چنین نوشت:

«... پس از بازگشت از مسافرت اخیر اطلاع یافتم که یکی از مأمورین اداره ما اقدام به ترجمه رساله فشرده شما درباره شیعه که از کتاب «اصل الشیعه و اصولها» اقتباس شده، نموده است. به عقیده من این رساله بهترین مدرک قابل اطمینان درباره معتقدات و اصول مذهب شیعه است که تاکنون کوششهای فراوانی برای کسب اطلاعات بیشتری در پیرامون آن نموده ام.»

من نسخه ای از متن عربی و ترجمه انگلیسی آن را به واشنگتن می فرستم، زیرا مایل هستم علمای دولت ما که تحولات این بخش از جهان را مطالعه و بررسی می کنند - مانند خودم - معلومات بیشتر و کاملتری درباره معتقدات عالی شیعه پیدا کنم.

از جمله مسایلی که ارزش رساله شما را آشکارتر می سازد اینکه من تاکنون هر چه کوشش کردم نتوانسته ام نسخه ای از کتاب علامه کاشف الغطا را در بغداد بیابم...».

و در نامه دیگری که به مناسبت تشکر از ارسال کتاب «اصل الشیعه و اصولها» برای او نوشته است، اضافه می کند:

من و دوستانم معتقدیم که باید تمام این کتاب به زبان انگلیسی ترجمه شود تا همه مردمی که به این زبان آشنایی دارند - و از جمله هموطنان ما - از عقاید و مذهب شیعه به خوبی مطلع گردند.^۱

۱. همان طور که سابقاً هم اشاره شد کتاب «اصل الشیعه و اصولها» نه تنها به زبان انگلیسی بلکه به زبانهای هندی و پارسی نیز ترجمه شده است امید است در آینده به زبانهای دیگری نیز ترجمه گردد.

کاشف الغطا مرد بزرگی که علم و عمل را به هم آمیخت

مرد بزرگی که سرچشمه تحول عظیمی شد

پیشگویی عجیب!

او در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در نجف اشرف مهد علم و فضیلت چشم به دنیا گشود؛ نام او را «محمد حسین» نهادند. شاعر معروف و زبردست نجف ماده تاریخ ولادت او را در شعر زیبای خود چنین سرود:

وَبَشَّرَ الشَّرْعَ مَذَّأْرَحُوا *** سَتُّنِي وَسَائِدُهُ لِلْحُسَيْنِ! «یعنی هنگامی که تاریخ او را می گذاردند شرع اسلام بشارت داده شده که به زودی و ساده آن برای حسین (کاشف الغطا) چیده خواهد شد».

این شعر هنگامی سروده شد که کاشف الغطا هنوز در اوایل عمر بود و مدارج ترقی را طی نکرده بود، ولی این پیشگویی بر زبان این شاعر با صفا جاری شد و چیزی نگذشت که از سرآمد زمان خود و از بزرگترین شخصیت‌های علمی و اجتماعی جهان اسلام گردید؛ چه پیشگویی صادقی؟!.

او به حق شایسته چنان مقامی بود، چرا که او قبل از هر چیز از خانواده ای برخاست که همچون یک باغ پر ثمر شاخه های نیرومند و پر برگ خود را سالها بر سر مسلمین افکنده بود، خانواده بزرگی که تاریخچه حیات آنان دوش به دوش، تاریخ پر افتخار نجف پیش می رفت و بیش از یکصد و هشتاد سال یعنی از آن زمان که جدّ اعلای آنها «شیخ خضر بن یحیی» از شهر کوچک «جناجه» در جنوب «حله» به نجف اشرف آمد، زعامت و رهبری یک جنبش عظیم دینی را به عهده داشتند.

پس از او نوبت به فرزندش شیخ جعفر کبیر، آن نابغه بزرگ، صاحب کتاب معروف کشف الغطا رسید، و در میان برادران و فرزندان و نوه های او دانشمندان و علمای بزرگ و ادبای نامی به وجود آمدند که هر یک به سهم خود خدمات پرارزشی به عالم علم و دین کردند، تا اینکه نوبت به «شیخ محمد حسین» رسید.

او «مقدمات» را در همان نجف اشرف به پایان رسانید و سپس قدم در جلسات بحث دانشمندان بزرگ عصر خود گذارد. علم اصول را از محضر مرحوم «آخوند محمد کاظم خراسانی» و فقه را از محضر مرحوم «حاج آقا رضا همدانی» و مرحوم «سید محمد کاظم یزدی» که هر کدام از نوابغ عصر خود بودند، فرا گرفت.

در اخبار و حدیث از محضر پر فیض مرحوم «میرزا حسین نوری» استفاده نموده و به افتخار اجازه روایتی، از وی نایل گردید.

علم کلام و فلسفه را در محضر مرحوم شیخ احمد شیرازی و میرزا محمد باقر اصطهباناتی و شیخ محمدرضا نجف آبادی آموخت.

و از آنجا که خدا بهره فوق العاده ای از هوش و ذکاوت و استعداد به او داده بود و در مدت کوتاهی در علوم مختلف پیشرفت نموده و در همان اوایل جوانی موقعیت علمی شایان توجهی پیدا کرد، تا آنجا که او و برادرش شیخ احمد، محل اعتماد مخصوص علمای حوزه علمیه نجف اشرف مخصوصاً مرجع بزرگ وقت مرحوم سید محمد کاظم یزدی قرار گرفتند و پاسخ بسیاری از سؤالات علمی و استفتائات به آنها واگذار می شد.

بعد از وفات آن مرجع عالی قدر، عدّه کثیری از مردم عراق در امر تقلید به کشف الغطا رجوع کرده و روز به روز ستاره اقبال او درخشان تر و پر نورتر، و مردم عراق به او علاقه مندتر می شدند و بالاخره مقام مرجعیت عامه در عراق برای او محرز و مسلم گردید.

جلسات درس و بحث او در تمام دوران عمر برقرار بود، و همیشه عده زیادی از طلاب علوم دینی و جویندگان انواع معارف اسلامی پروانه وار اطراف شمع وجود او در گردش بودند و از سرچشمه صاف علم و دانش او سیراب می شدند، تا آنجا که دهها جلد کتاب از تقریرات دروس مختلف او به وسیله شاگردانش جمع آوری شد.

بیان شیوا!

کاشف الغطا علاوه بر مقدمات علمی بیان شیرین و مؤثر و شیوایی داشت، با منطق نیرومند و فصاحت کم نظیری، سخن می گفت؛ مجلس او به قدری جذاب و شیرین بود که گاهی چند ساعت بر شنوندگان می گذشت و آنها بیش از چند دقیقه احساس نمی کردند! مکرر اتفاق می افتاد که به مناسبتهای خاصی منبر می رفت و افکار و قلوب مردم را چنان با بیان شیوای خود مجذوب می ساخت که مردم بی اختیار درهای قلب خود را به روی او گشوده و در اختیار او می گذاشتند، و او هم تا اعماق دلها نفوذ می کرد.

در سخنرانی های خود با مهارت عجیبی مقدمه چینی می نمود و برای رسیدن به مقصد از روش های ابتکاری جالبی استفاده می کرد، و با لطیفه های مخصوص، سخنرانی هایش را رنگین تر می ساخت.

دانشگاه ها و مراکز بزرگ علمی قاهره، قدس، بغداد، کراچی، تهران و نجف اشرف هنوز سخنرانی های طنین انداز او را فراموش نکرده اند؛ همان سخنان دل انگیز که در دلها، قبل از گوش، اثر می گذاشت.

مسافرت های تاریخی

او برای نیل به هدف های عالی و مقدسی که داشت از هیچ چیز مضایقه نمی کرد، حتی مایل بود بر مرکب «ستارگان آسمان» سوار شود و جهان پهناور بالا را گردش کند.

او بر خلاف بسیاری از افراد که تا پایان عمر لحظه ای از محیط و شهر کوچک خود قدم بیرون نمی گذارند و از اوضاع جهان بی خبرند، بسیار علاقه مند بود که برای تحقق بخشیدن به افکار بزرگ و طرح های وسیع و دامنه داری که در سر داشت، در کشورهای بزرگ اسلام و شهرهای مختلف گردش کند، شاید گمشده های خود را در آنجا بیابد.

و به این وسیله جمعیت های زیادی صدای رسای این آزادمرد را شنیدند، صدایی که هنوز در مراکز و محافل مختلف طنین افکن است.

نخستین سفر کاشف الغطا در اوّل ماه شوال ۱۳۲۸ هجری قمری به سوی حجاز برای انجام فریضه حج بود، و پس از انجام این مراسم به سوی «دمشق» و «بیروت» حرکت نمود، و در حدود دو ماه در این دو شهر رفت و آمد داشت؛ سپس چند ماهی در «صیدا» توقف نمود، و قابل توجه اینکه در تمام این مدتی که در شهرهای مزبور اقامت داشت با نشاط و پشتکار مخصوصی، مشغول فعالیت های علمی بود.

تعدادی از تألیفات خود را همان جا به چاپ رسانید و بر چاپ بعضی دیگر از کتابهای علمی و ادبی نظارت نمود و حواشی پرارزشی بر آنها افزود.

سپس از «صیدا» به سوی «قاهره» شتافت و بیش از شش ماه در آنجا درنگ کرد، در این مدت غالباً با علما و دانشمندان دانشگاه معروف الازهر رفت و آمد داشت؛ افکار و علوم خود را در اختیار آنها می گذارد و آنها نیز افکار و معلومات خود را در اختیار وی می گذاردند.

جلسات درسی برای طلاب دانشگاه الازهر تشکیل داد و سخنرانی های جالبی در چند کلیسا ایراد نمود و در ضمن آن اشتباهات مبلّغین مسیحی را روشن ساخت.

در سال ۱۳۵۰ هجری قمری برای شرکت در «مؤتمر اسلامی» که در شهر «قدس» تشکیل یافت به فلسطین رفت. در مسجد اقصی از حضورش تقاضا کردند به ایراد خطابه ای بپردازد، و عموم نمایندگان کشورهای اسلامی که برای شرکت در مؤتمر حضور پیدا کرده بودند پشت سرش نماز گزار شدند.

سپس از شهرهای مختلف فلسطین مانند: «حیفا»، «نابلس» و «یافا» دیدن نمود.

پس از دو سال برای نخستین بار عازم «ایران» گردید و از شهرهای همدان و کرمانشاه و تهران و مشهد و شیراز و کازرون و بوشهر و خرمشهر و آبادان دیدن نمود و در تمام این شهرها اقامه جماعت می فرمود و در اجتماعاتی که به خاطر او تشکیل می گردید سخنرانی می نمود.

در سال ۱۳۶۶ هجری قمری برای دومین بار به ایران مسافرت نمود و مدتی در شهر «کرد» که از شهرهای بیلاقی غرب ایران است، توقف داشت.

بالاخره سومین سفر او به ایران در سال ۱۳۶۷ هجری قمری به قصد زیارت ثامن الائمه (علیه السلام) بود و در همین سفر بود که با عده زیادی از علمای بزرگ ایران و شخصیت های برجسته دیگر ملاقات فرمود.

ولی چیزی نگذشت که این پیشوای عالیقدر و متحرک اسلامی مورد هجوم بیماریهای گوناگونی قرار گرفت، و به همین جهت در سال ۱۳۷۰ هجری قمری برای معالجه و فرار از گرمای سوزان تابستان عراق سفری به سوریه و لبنان نمود.

در سال ۱۳۷۱ هجری قمری طبق دعوت رسمی حکومت پاکستان برای شرکت در یک کنگره عظیم اسلامی که در آنجا تشکیل می شد با هواپیما به «کراچی» عزیمت نمود و در آنجا سخنرانی های تکان دهنده ای ایراد کرد، و برای اصلاح اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورهای اسلامی با رجال آن کنگره همکاری صمیمانه ای از خود نشان داد. و چون پاره ای از محافل ملی نسبت به عاقبت کار آن «کنگره» اظهار نگرانی و بدبینی می کردند، او تصمیم گرفت که با

هر دسیسه ای که «استعمار» بخواند در مقررات آن کنگره وارد کند شدیداً مبارزه نماید. پس از پایان کار «کنگره» از شهرهای پاکستان مانند لاهور، پشاور، راولپندی و مظفر آباد (کشمیر آزاد) دیدن نمود.

فعالیت های سیاسی

این پیشوای بزرگ دینی و اجتماعی معتقد بود یکی از مهم ترین و ابتدایی ترین واجبات هر فرد با صلاحیتی دخالت در امور سیاسی و درک صحیح مسائل سیاسی است. او معتقد بود منظور و مفهوم صحیح سیاست، وعظ و ارشاد، نهی از فساد، نصیحت به زمامداران تمام کشورهای اسلامی و بر حذر ساختن آنها از وقوع در دام استعمار و در هم شکستن زنجیرهای اسارت و تأمین آزادی کامل برای تمام کشورها و تمام ملت هاست! او درباره خودش می گفت: «من تا فرق سر غرق در سیاستم! و دخالت در سیاست از وظایف حتمی من است، و اگر دخالت نکنم خود را در پیشگاه خدا و وجدان مسئول می بینم!».

او غالباً این گفتار تاریخی علی (علیه السلام) را تکرار می کرد: «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبِ مَظْلُومٍ؛ خدا از دانشمندان پیمان گرفته است که در برابر شکم خوارگی ظالمان و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند!»^۱.

به همین دلیل او در غالب جنبش های ملی عراق (خصوصاً)، و جنبش های ملی تمام کشورهای اسلامی (عموماً) شرکت نمود، و سهم مؤثری در همکاری و راهنمایی این نهضت ها داشت.

۱. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ج ۱، ص ۳۷؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۴۹۹.

هنگامی که جنگ جهانی اول شروع شد او فوراً خود را به شهرستان «کوت» رسانید تا در جهاد آزادی بخش ملت عراق در برابر نیروهای اشغالگر انگلیسی شرکت جوید. همچنین در نبرد شجاعانه اهالی نجف اشرف بر ضد نیروهای انگلیسی و استعمار «غازی» شرکت جست. او این روش را همیشه در برابر متجاوزین و ستمگران تعقیب می کرد و با استعمارگران و دست نشانده های آنها سرسختانه می جنگید، او با جسارت فوق العاده ای عقاید خود را ابراز می کرد و برای رسوا ساختن استعمارگران انگلیسی و ختنی کردن نقشه های شوم آنها از هر وسیله ای استفاده می نمود.

صراحت لهجه کم نظیر

کاشف الغطا صراحت لهجه کم نظیری داشت و لذا هنگامی که «سفیر انگلستان» از نجف اشرف دیدن نمود و در روز ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۷۳ به حضور کاشف الغطا رسید، وی با صراحت کامل اعمال بی رویه دولت انگلیس را در نقاط مختلف جهان به باد انتقاد گرفت؛ مخصوصاً با بیان مؤثر و نافذ خود در مورد از دست رفتن فلسطین و نقشی را که دولت مزبور در این زمینه داشت و غضب استعمار اراضی مقدس فلسطین و آواره ساختن صدها هزار مردم بی گناه، شدیداً به او اعتراض نمود.

همچنین در ملاقاتی که «سفیر امریکا» از وی به عمل آورد با همان صراحت، نسبت به همکاری ایالات متحده با «صهیونیسم» و تقویت آنها در اشغال سرزمین «فلسطین» اعتراض کرد. مخصوصاً به او چنین فرمود: «قلبهای ما از دست شما آمریکایی ها مجروح است، شما ضربه ناجوانمردانه ای به ما زدید که هرگز ما در برابر آن سکوت نخواهیم کرد!».

سپس اضافه نمودند: «افکار ملت ما همه بر ضد شما بسیج شده اند و بخاطر ضربتی که بر

پشت ملت عرب زدید و پشت آنها را شکستید از دلهای آنها خون

می چکد» (منظورش حادثه مصیبت بار غصب فلسطین بود).

مخصوصاً در اواخر عمر با اقدامات برجسته ملی تاج افتخاری بر تارک تاریخ زندگی خود گذاشت. او دعوتی را که برای شرکت در کنگره «بحمدون»^۱، که ایادی استعمار آمریکایی آن را خلق کرده بودند، از وی شده بود، صریحاً رد کرد.

نه تنها رد کرد بلکه کتاب «المثل العلیا فی الاسلام لا فی بحمدون» را در پاسخ آنها منتشر نمود. این کتاب نمونه زنده ای از شهادت ملی و دفاع او از مصالح عمومی و روشن ساختن افکار ابنای وطن و توجه دادن آنها به خطرات استعمار بود. این کتاب در محافل مختلف مثل «بمب» صدا کرد و به قیمت های گزاف خرید و فروش می شد.

تألیفات و آثار

کاشف الغطا علی رغم کارهای فراوانی که به عهده داشت و با آن همه مراجعات مختلف دینی که موقعیت حساس او و مقام مرجعیت فتوا ایجاب می کرد، از نظر تألیف و تصنیف مرد موفق و پر برکتی بود؛ و به همین دلیل آثار علمی فراوان و پرارزشی از خود به یادگار گذارد بدیهی است این کار از همه افراد ساخته نیست، مگر آنهایی که دارای مزایای روحی و فکری و اخلاقی خاصی باشند.

هنگامی که او در لبنان بود، بر چاپ بعضی از کتابهای ممتاز ادبی نظارت داشت و حواشی مفید و سودمندی بر آنها افزود که از جمله کتابهای زیر را می توان نام برد:

۱. الوساطة بین المتنبی وخصومه (تألیف: قاضی جرجانی).

۱. «بحمدون» - به کسر «ب» و فتح «ح» یکی از شهرهای بیلاقی لبنان است که برای محل تشکیل کنگره فوق انتخاب شده بود.

۲. معالم الاصابة فی الکاتب والکتابه.
 ۳. دیوان سید محمد سعید حبیبی.
 ۴. دیوان سحر بابل وسجع البلابل (تألیف: سید جعفر حلی).
- او به قدری به نشر علوم اهمیت می داد که چند قسمت از کتابهای فارسی را شخصاً به عربی ترجمه نمود از جمله: ۱. هیأت فارسی ۲. حجة السعادة
۳. سفرنامه ناصر خسرو، و بعضی از قطعات معروف ادبی.
- اما مؤلفاتی که از خود به یادگار گذارد:
۱. وجیزه المسائل (متن فقه) فارسی و عربی، این کتاب چهار بار در نجف اشرف به چاپ رسید.
 ۲. حواشی عین الحیاء در فقه؛ چاپ بمبئی.
 ۳. مراجعات ریحانیه - در دو جلد؛ این کتاب متضمن یک رشته بحثهای تاریخی و فلسفی است که میان او و فیلسوف فریکه، امین ریحانی رد و بدل گردید. جلد اول این کتاب در «بیروت» و جلد دوم در «صیدا» به چاپ رسید، و سپس در «آرژانتین» تجدید چاپ گردید.
 ۴. انتقاد بر کتاب «ملوک العرب» - تألیف ریحانی - این کتاب در مجله «النجف» انتشار یافت.
 ۵. سؤال و جواب در فقه - این کتاب سه بار در نجف اشرف چاپ شد.
 - ۶ و ۷ و ۸. زاد المقلدین در فقه (فارسی) و حاشیه عروة الوثقی و حاشیه تبصره علامه، بعضی از این کتب ده بار به چاپ رسید.
 ۹. حواشی بر سفینه النجاة، تألیف برادرش شیخ احمد آل کاشف الغطا، در چهار جلد که شامل تمام ابواب فقه است.
 ۱۰. الآیات البینات - در رد بر «امویه» و «بهایها» و «وهابیها» و «مادیها» (چاپ نجف).
 ۱۱. تحریر المجله - در پنج جلد (چاپ نجف).

۱۲. الارض و التربة الحسينية - این کتاب شش بار در نجف به چاپ رسید و توسط آقای خسروانی (و عطاردی و...) به فارسی ترجمه شده، به هندی نیز ترجمه گردیده است.
۱۳. الفردوس الأعلى - این کتاب مجموعه بحث های جالبی درباره فلسفه قسمتی از احکام اسلام و تطبیق آن بر علوم و اکتشافات روز است. (این کتاب دو بار در نجف اشرف و یک مرتبه هم در تبریز به چاپ رسیده است، لازم به ذکر است که این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است).
۱۴. مختصر الاغانی - چاپ بغداد
۱۵. الأديان والاسلام - در دو جلد - چاپ صیدا.
۱۶. نبذة من السياسة الحسينية - چند بار در نجف اشرف به چاپ رسیده است.
۱۷. الميثاق العربي الوطني - چاپ نجف.
۱۸. التوضیح فی بیان ما هو الانجیل ومن هو المسيح - در دو جلد، جلد اول در «قاهره» و جلد دوم در «بغداد» به چاپ رسیده است (این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است).
۱۹. گفتگوی او با سفیر انگلستان و آمریکا - این کتاب سه بار در نجف اشرف و یک بار در آرژانتین چاپ شده است.
۲۰. المثل العليا فی الاسلام لا فی بحمدون - این کتاب سه بار در نجف اشرف به چاپ رسیده (همچنین به فارسی نیز ترجمه شده است).
۲۱. اصل الشیعه و اصولها - کتاب حاضر که چهارده بار در نجف اشرف و قاهره و بغداد و لبنان به چاپ رسیده و به زبانهای مختلف مانند فارسی و انگلیسی و هندی ترجمه شده است.
- کاشف الغطا علاوه بر کتابهای فوق کتابهای دیگری دارد که هنوز به چاپ نرسیده است از جمله:

۱. شرح عروة الوثقی - در چهار جلد بزرگ - این کتاب نخستین تألیفات فقهی

او محسوب می شود.

۲. نزهة السمر و نزهة السفر - این کتاب مجموعه خاطرات و گفتگوهایی است که در سفر حج یادداشت فرموده.
۳. جنه المأوی - این کتاب به سبک «الفردوس الأعلى» نگارش یافته است.
۴. جلد سوم و جلد چهارم «الدین و الاسلام».
۵. تنقیح الکفایه - در اصول.
۶. یک سلسله رساله های دیگر در اصول .
۷. دایرة المعارف العلیا - مجموعه مفید و عمیقی در اصول دین.
۸. دیوان شعر - این دیوان اثر چاپ روان و ذوق عالی شعری اوست و بیش از هشت هزار بیت شعر در بر دارد!

خزان عمر او

کاشف الغطا با آن روح حساس ولطیفی که داشت در آن شرایط خاص زندگی اجتماعی و وضع محیط، و با آن همه مشاغل علمی، خیلی زود شکسته شد، و بیماریهای گوناگون به سرعت به سراغ وی آمد و در جسم و جان او اثر عمیق گذاشت.

در سال آخر زندگی بیماری غده «پروستات» شدیداً او را رنج می داد. قبلاً همین بیماری به سراغ او آمد. ولی پس از معالجه، بهبودی یافت، اما این بار معالجات مؤثر واقع نشد؛ نخست در بیمارستان «کرخ» بستری گردید و سپس برای تغییر آب و هوا به «کرد» (در ایران) آمد.

چشمهای نافذ و پر ابتهت او در آخرین شبهای زندگی به آسمان پر ستاره «کرد» دوخته شده بود و گویا با آنها گفتگویی داشت و روح بلند و ملکوتی او در ماورای آنها در گردش بود. سه روز بیشتر از توقف او در آن شهر کوچک نمی گذشت و هزاران چشم در عراق در

انتظار بازگشت وی و ادامه فعالیت‌های پر ارزش علمی و اجتماعی او بود.

ولی علی رغم این انتظارات در روز دوشنبه ۱۸ ذی القعدة ۱۳۷۳ هـ ق برای همیشه چشم از این جهان بر بست و روح او همراه فرشتگان آسمان به سوی بهشت جاویدان پرواز کرد. بدن او را از آنجا به بغداد حمل کردند، در بغداد غوغایی برپا شد و جمعیت زیادی از آنجا تا به نجف اشرف جنازه او را تشییع نمودند و در آرامگاهی که دو سال پیش در آخر «وادی السلام» خودش بنا کرده بود، در آرامش همیشگی غرق شد و به ابدیت پیوست و در سایه پر مهر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آرامید.

مجالس فاتحه و یادبود در همه جا برای او تشکیل گردید و صدها مقاله و قصیده درباره شخصیت برجسته و خدمات جاویدان او در این جلسات پر شور خوانده شد.

دروود بر روان پاک او.^۱

۱. این شرح حال از مقدمه ای که دانشمند محترم محمد کاظم مظفر بر چاپ هشتم نگاشته گرفته شده است. برای دریافت اطلاعات بیشتر ر.ک: احسن الودیع، ج ۲، ص ۲۲۰؛ ریحانۃ الادب، ج ۳، ص ۴۳۴؛ شخصیت و اندیشه های کاشف الغطا، به کوشش دکتر احمد بهشتی؛ علمای مجاهد، ص ۳۸۴؛ گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۵۱-۲۵۳؛ دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۱۰۵ و مجله نور علم، شماره ۳ (مرداد ۱۳۶۷) ص ۱۱۰-۱۲۵.

مسلمانان چگونه متحد شوند؟

امروز هیچ فرد آگاهی در شرق و غرب جهان پیدا نمی شود که ضرورت اتحاد و اتفاق و زیانهای پراکندگی و نفاق را درک نکرده باشد. این موضوع امروز به یک امر بدیهی و آشکاری درآمده است و همان طور که حالات درونی خود مانند بیماری و صحت، تشنگی و گرسنگی را احساس می کنند این حقیقت را نیز کاملاً احساس می نمایند.

البته در اینجا سهم کوششهای خستگی ناپذیر، و تلاش های پی گیر افراد اصلاح طلب و بافضیلتی را که در سالهای اخیر در این راه قدم برداشتند، نباید فراموش کرد.

آنها همچون یک «معلم ماهر» با صدای رسا این حقیقت را برای مسلمین تشریح نمودند، و یا همچون «طیب حاذقی» که نوع بیماری و همچنین داروی منحصر به فرد را تشخیص داده، مردم را با اصرار هر چه تمامتر به استعمال این داروی نجات بخش، برای ریشه کن ساختن این بیماری کثیف و خطرناک، پیش از آنکه به حیات آنها خاتمه دهد و آنها را در ردیف گذشتگان و مردگان قرار دهد، تشویق نمودند.

این مردان مصلح فریاد زدند، و همه مسلمانان صدای آنها را شنیدند، گفتند: بیماری خطرناک مسلمانان امروز پراکندگی و عدم انسجام آنهاست و تنها داروی حیات بخش برای آنها و همان طور برای گذشتگان اتحاد و اتفاق و همکاری با

یکدیگر و بدور افکندن تمام عوامل عداوت و کینه و دشمنی بوده و خواهد بود.

کوشش و تلاش برای وصول به این هدف مقدس و عالی همواره جزء برنامه زندگی مردان بزرگی بوده است که خداوند چشم بصیرت آنها را روشن و کانون دل آنان را مرکز تصمیم و اخلاص برای حفظ مصالح این امت قرار داده است.

آنها همیشه مردم را به این اتحاد مقدس - اتحاد پیروان توحید - و اجتماع همه مسلمین در سایه پرچم پرافتخار «لااله الاالله. محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله)» از هر نژاد و هر مذهب دعوت نموده اند.

آنها مردم را به سوی این نعمت بزرگ، این دستاویز محکم، این پیوند ناگسستنی که خدا توصیه کرده است، دعوت می نمایند؛ زیرا حیات جاویدان و نجات امت اسلامی جز در سایه آن میسر نیست، و در غیر اینصورت مرگ و نابودی ابدی در انتظار آنها خواهد بود.

اینها دعوت کنندگان به وحدت و مشعلداران توحیدند، اینها دعوت کننده به سوی حق و پیامبران حقیقت، و فرستادگان خدا به سوی مردم این عصرند. اینها به حقایق فراموش شده اسلام حیات نوینی می بخشند و آثار ارزش های دینی اسلام را که گرد و غبار غفلت آنها را فرا گرفته، بار دیگر فروغ می بخشند.

در سایه همین کوششها و تلاشهای مداوم است که طلیعه پیروزی آشکار شده و روح پاک و تازه ای در مسلمانان به جنبش درآمده است، کم کم به یکدیگر نزدیک می شوند و از احوال یکدیگر با خبر می گردند.

نخستین پرتو این حقیقت و اولین بذر این فکر در «مؤتمر بزرگ اسلامی» شهر «قدس» پاشیده شد. آن روز جمعی از بزرگان جوامع اسلامی برای بررسی مسائل مهم و حیاتی مسلمین و مبادله مراتب دوستی و محبت، بدون توجه به اختلاف مناطق جغرافیایی و نژاد و ملیت و مذهب، در آنجا گرد آمده بودند. اجتماعی که در نوع خود بی نظیر و چشم تمام مسلمانان به آن دوخته شده بود، و خاری در چشم دشمن محسوب می شد، و حسابهای زیادی روی آن شده بود.

ولی علی رغم این مجاهدتها و فداکاریها که این بزرگان برای نیل به هدف مذکور و پاشیدن بذر اتحاد در افکار عمومی مسلمانان به امید اینکه روزی نهال برومندی گردد و همه از ثمرات لذت بخش آن بهره مند شوند؛ آری علی رغم این همه رؤیاهای شیرین و طلایی، تنها به سخن - همان طور که عادت معمولی ماست - قناعت شد و هیچ قدم مثبت عملی و مفیدی برداشته نشد.

تنها به ظواهر پرداختیم و از حقایق دور ماندیم، از هر چیز به پوست آن راضی شدیم و به مغز اهمیت ندادیم، به عکس نیاکان ما، همان مسلمانان فعال و پر جنبشی که قبل از آنکه بگویند، عمل نشان می دادند و پیش از آنکه حرف بزنند، تصمیم می گرفتند؛ اینها صفات برجسته ای است که دیگران از ما اقتباس نمودند و جلو افتادند و ما عقب ماندیم در حالی که پیشرو این قافله همواره ما بودیم.

این نتیجه کار ما بود و مقتضای قانون لایتغیر آفرینش «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»؛ این سنت الهی است که در گذشته نیز بوده است؛ و هرگز برای سنت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت»^۱.

عیب بزرگ ما اینجاست که تصور می کنیم همین که بگوییم: «مسلمانان جهان دست دوستی و اتحاد به یکدیگر داده اند» و دهان خود را با این جمله پر کرده، و صفحات مطبوعات را به آن سیاه نماییم، مطلب تمام است؛ و با همین یک جمله ما متحد شدیم و یک ملت زنده و سربلند به وجود آوردیم که می تواند مقام شایسته خود را در میان ملت‌های جهان احراز کند! اشتباه ما همین جاست.^۲

۱. سوره فتح، آیه ۲۳.

۲. اشتباه بزرگتری که اخیراً در میان جمعی از مسلمانان و به خصوص عده ای از زمامداران کشورهای اسلامی پیدا شده، تکیه کردن روی مسأله «نژاد عربی» و به اصطلاح «القومیة العربیة» است، و در این قضیه به قدری افراط شده که در پاره ای از موارد مسأله مذهب و آیین اسلام نه تنها تحت الشعاع واقع شده بلکه گاهی به کلی فراموش گردیده است، و این خطر بزرگی برای اسلام و مسلمین می باشد. شکی نیست که نژاد عرب یک نژاد اصیل و پرافتخار است ولی هرگز نمی توان این افتخار را با افتخاری که از ناحیه اسلام برای عرب و غیر عرب یعنی برای عموم مسلمانان وجود دارد قابل مقایسه دانست. هنگامی که اعراب به جای شعار «اسلام» روی «قومیت عربیت» تکیه می کنند اگر حمایت ۸۵ یا یکصد میلیون عربهای جهان را - با همه اختلافاتی که دارند - به سوی خود جلب می کنند، از حمایت ۵۰۰ میلیون مسلمان دیگر جهان محروم می مانند!

زیرا عملاً می بینیم روز به روز عقب تر می رویم و آن همه گفته های بی عمل هیچ اثری بر ما نگذاشته است و تنها چند لحظه گوش ما از شنیدن آنها لذت برده است ولی بعداً همچون «سرابی» محو گشته است «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»؛ کسانی که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می پندارد، اما هنگامی که به سراغ آن می آید چیزی نمی یابد.^۱

به عقیده ما تبدیل «انترناسیونالیسم اسلامی» به «ناسیونالیسم عربی» یکی از بزرگترین اشتباهات و یک نوع ارتجاع و بازگشت به دوران جاهلیت و پیش از اسلام است که باید هرچه زودتر اصلاح گردد.

درست است که در این اواخر مسأله «وحدت اسلامی» آمیخته با یک سلسله مسائل سیاسی شده، ولی این قبیل مسائل زود گذر سیاسی که گاهی به سرعت «آب شدن برف در تابستان» از بین می رود، نمی تواند جلوی یک واقعیت مهم را بگیرد و آن اینکه حلقه اتصال ۶۰۰ میلیون مسلمانان جهان قبل از هر چیز «مذهب» و «آیین پاک اسلام» است.

احیای تعصبات نژادی، آن هم در دنیایی که می رود مسأله نژاد را به کلی دور اندازد، کوتاه نظری عجیبی است که عواقب شوم آن دیر یا زود روشن خواهد شد.

ما امیدواریم برادران مسلمان ما با واقع بینی بیشتری مسائل را بررسی کنند و موضوع نژاد که یک موضوع کهنه و فرسوده و قرون وسطایی است و از یادگارهای دوران جاهلیت می باشد را فراموش کرده و دست اتحاد مذهبی خود را به سایر برادران مسلمان در شرق و غرب جهان بدهند و در سایه این اتحاد بزرگ (با جلوگیری از سوء استفاده هایی که احیاناً از این عنوان مقدس می شود) در راه مجد و عظمت دیرین خود بکوشند و به خاطر داشته باشند که قرآن مجید در سوره آل عمران، آیه ۱۴۴ می گوید: «أَفَأَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ؟» آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته (و دوران جاهلیت) باز می گردید؟!.

۱ . سوره نور، آیه ۳۹.

اگر وضع به همین منوال ادامه یابد محال است مسلمانان بتوانند موقعیت خود را حفظ کنند و به اتحاد حقیقی نایل گردند و کیان خویش را در جامعه بشریت تثبیت نمایند. اگر چه هزاران کتاب و مقاله در زمینه «وحدت» بنویسند و شرق و غرب زمین را با کلمه «اتحاد» و آنچه را مترادف آن است پر کنند و با سخنرانی های زیبا و فصیح و اشعار و قصاید دل انگیز، داد سخن بدهند.

مسئلاً هیچ یک از اینها، تا عمل جدی و یک جنبش واقعی و همه جانبه، توأم با تجدید نظر در اخلاق و ملکات گذشته نباشد، به هیچ عنوان تأثیری نخواهد داشت.

مسلمانان باید هوا و هوسهای سرکش خود را با نیروی عقل و تفکر مهار کنند، و مصالح برادران دینی خود را همچون مصالح خویش بدانند، همان طور که برای حفظ منافع خود می کوشند برای حفظ منافع دیگران نیز بکوشند؛ مسلمانان باید کینه و حسد را از صفحه دلها بشویند و با چشم دوستی و محبت به یکدیگر نگاه کنند نه به چشم دشمنی و عداوت و خشم! مسلمانان باید این واقعیت وجدانی و ضروری را کاملاً احساس نمایند که سربلندی هر کس بستگی به سربلندی برادران او دارد؛ همه یار و مددکار یکدیگرند، آیا هیچ کس از کمک به یار و مددکار خود مضایقه می کند؟

اما متأسفانه بدست آوردن این درجات عالی کار آسانی نیست! کیست که حاضر باشد در همه چیز اصل «مساوات و مواسات» را با برادران مسلمان خود رعایت کند و راستی آنچه را برای خود می خواهد برای آنان نیز بخواهد، منافع و سربلندی و پیروزی خود را در حفظ منافع و سربلندی و پیروزی آنها بداند؟!

ما هم در شرایط کنونی انتظار چنین مساوات و مواساتی را نداریم، ولی اقلاً باید انصاف و عدالت در حق هم داشته باشند، لااقل با یکدیگر همکاری کنند، حقوق یکدیگر را زیر پا نگذارند و منافع یکدیگر را نادیده نگیرند.

اما این «هدف» نیز تأمین نخواهد شد مگر اینکه صفات رذیله حرص، حسد، خودخواهی،

و برتری طلبی را از اعماق دل خود ریشه کن سازند. این رذایل اخلاقی سرچشمه انواع بدبختیهاست، حلقه های بلا را به هم پیوند می دهد و انسان را گرفتار می سازد. ملتی که گرفتار این رذایل گردد سرانجام به پست ترین مراحل انحطاط و بدبختی کشانده خواهد شد و بالاخره نابود می گردد.

بذر همه این رذایل همان صفت زشت «برتری طلبی» است و لذا گفته اند «برتری طلبی» سرچشمه «حسد» و حسد منشأ «دشمنی» و دشمنی سبب «اختلاف» و اختلاف موجب «پراکندگی» و پراکندگی عامل «ناتوانی» و ناتوانی علت «ذلت و خواری» و ذلت و خواری باعث زوال دولتها و نعمتها و نابودی و هلاکت امت هاست!

همان طور که با چشم خود نیز دیده ایم تاریخ گواهی می دهد که هر ملتی این صفات رذیله را در خود پرورش دهد، راه نابودی را پیش می گیرد، همتهای آنها می میرد، اراده ها سُست می شود، تفرقه و پراکندگی جای اتحاد و صمیمیت را خواهد گرفت، چنگال خونین استعمار و استثمار گلوی آنها را خواهد فشرد، و دشمنان به آسانی بر آنها پیروز می گردند. ولی ملتی که افکار شان متحد، دلها به هم پیوسته، و دست به دست هم داده اند و در مشکلات به یاری همه می شتابند، نه کینه ای از یکدیگر به دل دارند و نه از هم گریزانند، و به هنگام لزوم از هیچ گونه کمک صادقانه ای مضایقه ندارند، چنین ملتی سربلند، پایدار، سالم، پر نعمت، نیرومند، پیروز، ثروتمند و مقتدر خواهند زیست.

خدا در گرفتاریها به آنها کمک می کند و آنها را از چنگال مشکلات می رهاند، به آنها عزت و امنیت می بخشد و آنها را پیشوا و رهبر دیگران می سازد.

نظری به گذشته

مسلمانان امروز باید گذشته نیاکان خود را قبل از ظهور اسلام خوب به خاطر بیاورند

افرادی بودند که در نهایت ذلت و بدبختی به سر می بردند، نه رهبری که به افکار او پناه ببرند، و نه روح وحدت و اتحادی که در سایه آن بیارامند. انواع بلاها آنها را فرا گرفته، و جهل و نادانی سایه شوم و سنگین خود را بر افکار آنها انداخته بود، در آتش جنگلهای پی در پی، و غارتگریهای وحشیانه، می سوختند، دختران خود را بی رحمانه زنده به گور می کردند و در برابر سنگ و چوبهای بی ارزشی که نام مقدس «خدا» بر آن گذارده بودند، سجده می نمودند، پیوندهای خویشاوندی گسسته، و خونریزی را مباح می دانستند. این وضع پیش از طلوع اسلام بود.

ولی بینیم چگونه بعد از آن ورق برگشت و در سایه اسلام، خدا آنها را متحد ساخت و پیوند اتحادشان را با «توحید» محکم نمود. همای رحمت الهی بال و پر بر سر آنان گشود و چشمه های نعمت خدا بر آنها ریزش کرد.

یک حکومت مقتدر و توانا بر آنان پرتو افکند و در سایه این حکومت همه چیزشان سر و سامان یافت. آنها که دیروز آنچنان ناتوان و خوار بودند امروز بر جهانیان حکومت می کردند، کسانی که دیروز حکمران آنها بودند امروز فرمانبردار آنها شدند، آنها که در گذشته مقدارشان را تعیین می کردند امروز سر بر فرمان آنها گذاردند.

آری آنها این افتخارات را در سایه اتحاد و برادری صادقانه پیدا کردند، واقعاً متحد شدند و به راستی دست برادری به هم دادند، مصالح آنها همه یکی بود و تصمیمشان یکی و هر مسلمانی از حداکثر حمایت و کمک برادران مسلمان خود برخوردار بود.

ولی امروز می بینیم بار دیگر به قهقرا برگشته اند، و بدبختیها از نو آغاز شده، کار به جایی رسیده که مسلمانان از نزدیکترین برادران خود جز کارشکنی و تهمت چیزی نمی بینند و جز خرابکاری از همدیگر انتظاری ندارند. حتی وحشت و ترس او از برادر مسلمانش کمتر از ترس از کفار و دشمنان نیست!

با این حال چگونه می توان انتظار پیروزی و عظمت داشت؟

محال است مسلمانان بدون اتحاد روی سعادت را ببینند، همان طور که محال است بدون کمک و مساعدت، با یکدیگر متحد شوند.

ولی مسلمانان باید بدانند آن اتحاد و صمیمیت نیاکان خود را با الفاظ زیبا و عبارات دل انگیز و سخنرانیها و مقالات آتشین و جار و جنجال در روزنامه ها نمی توانند به دست آورند، و اگر چنین تصور کنند سخت در اشتباهند!

«اتحاد» یک مشت الفاظ بی معنا و عبارات فصیح و بلیغ - هر قدر هم عالی و دلنشین باشد - نیست، روح اتحاد، همان حُسن نیت و تصمیمی است که از قلب پاک سرچشمه می گیرد و فعالیت‌های مستمر همراه با پی گیری به دنبال آن می باشد.

اتحاد یک سلسله صفات عالی درونی و اعمال و برکات است، فضایل و سجایایی که در اعماق روح ریشه دوانیده، و سراسر وجود انسان را در بر گرفته باشد. اتحاد یک رشته اخلاق و عواطف عالی انسانی است. اتحاد این است که مسلمانان در منافع با یکدیگر شریک باشند و اصول عدالت و انصاف را در حق یکدیگر رعایت کنند.

مثلا اگر در یکی از کشورهای اسلامی همچون سوریه یا عراق دو طایفه یا بیشتر از مسلمانان باشند باید بر خود واجب بدانند مانند دو برادر که خانه یا املاکی از پدر به ارث برده اند رفتار نمایند، حقوق یکدیگر را طبق اصول عدالت بدون اینکه هیچکدام قصد تجاوز یا بخل نسبت به دیگری داشته باشند ادا کنند «وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ و کسانی که از بخل و حرص نفس خویش باز داشته شده اند رستگارانند.^۱

۱. سوره حشر، آیه ۹.

کوتاه کردن دست های آلوده

اشتباه نشود معنای اتحاد این نیست که یک دسته، حقوق دسته دیگر را زیر پا بگذارد و آن دسته هم در برابر این ظلم خاموش بنشیند. این از انصاف دور است که اگر مظلومی مطالبه حق خود کند و تقاضای اجرای اصول عدالت نماید به او گفته شود تو داری تفرقه اندازی می کنی!

در چنین موردی وظیفه دیگران این است که ادعای او را مورد بررسی قرار دهند، اگر راست می گوید به یاری او بشتابند و اگر خلاف می گوید او را به اشتباه خود واقف ساخته، و قانع کنند، و اگر در طریق اشتباه خود اصرار می ورزند از طریق نصیحت دوستانه و «مجادله نیکو» آن طور که یک رفیق مهربان درباره دوست خود انجام می دهد، او را متوجه سازند؛ نه اینکه فحش و دشنام به هم بگویند و نسبتهای ناروا به یکدیگر بدهند، و آتش عداوت و دشمنی را میان خود برافروزند. همان آتشی که هر دو طرف، هیزم آن خواهند بود و در آن خواهند سوخت؛ و در نتیجه بیگانگان، آنها را همچون لقمه چرب و شیرینی بلعیده و یا همچون غنیمت بی دردسری به چپاول خواهند پرداخت!

امروز همه مسلمانان - حتی افراد گنگ و کرا! - می دانند که در هر منطقه ای از مناطق اسلامی یکی از اژدهاهای استعمار غربی دهان باز کرده که آن منطقه و آنچه در آن است را بلعد، آیا احساس همین موضوع، برای اتحاد مسلمین، و بر افروختن شعله های غیرت و حماسه در کانون دل های آنها کافی نیست؟

آیا شدت آن همه دردها، نباید آنها را به سوی اتحاد و از بین بردن کینه ها و حسدها دعوت کند؟ از قدیم گفته اند: «عِنْدَ الشَّدَائِدِ تَذْهَبُ الْأَحْقَادُ؛ هنگام هجوم مشکلات کینه ها فراموش می شود!».

چگونه ممکن است مسلمانی به فکر استعمار و استثمار برادر مسلمان خود بیافتد، مگر هر دو از همان روزهای نخست که نیاکان آنها در این سرزمینها می زیستند با یکدیگر شریک نبوده اند؟

آیا این همه مصیبت و بلا که همچون صاعقه، از طرف دشمنان بر سر آنها می بارد کافی نیست که آنها را به اجرای اصول عدالت و مساوات و انصاف در حق یکدیگر وا دارد؟
 گرچه به مشاهده این مناظر تأسف بار نزدیک است از رسیدن به آن هدف مقدس و چیدن ثمره لذت بخش اتحاد مایوس شویم، زیرا می بینیم سخنان مصلحین و عالمان خیرخواه اسلامی کمتر در دلها اثر می کند.

اگر در سخنرانیها و خطابه هایی که ما در این زمینه ایراد کرده ایم و بعداً چاپ و منتشر شده است دقت شود این حقیقت آشکار می گردد که ما از هر گونه کوششی برای رسیدن به این مقصد بزرگ کوتاهی نکرده ایم ولی بدبختانه می بینیم روز به روز شکاف و جدایی میان مسلمانان بیشتر می گردد، گویا به عکس، ما آنها را به دشمنی و اختلاف دعوت کرده ایم.
 چرا مایوس نشویم؟ با اینکه به چشم خود کسانی را مشاهده می کنیم که عملاً برای دامن زدن به آتش اختلاف و ایجاد شکاف هر چه بیشتر نهایت کوشش را دارند.

افرادی مانند «نشاشیبی» که دست به انتشار کتابی به نام «الاسلام الصحیح»! زده است (و به راستی بعضی از اسم ها چقدر دروغ و بر خلاف حقیقت است). خلاصه این کتاب و معنای اسلام صحیح از نظر «نشاشیبی» چیزی جز توهین و اسائه ادب نسبت به مقام مقدس اهل بیت پیغمبر (علیهم السلام) یعنی حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) و انکار هر گونه فضیلت و متقبتی که در آیات و روایات درباره آنها وارد شده نیست.

مثلاً آیه تطهیر «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛ خداوند فقط می خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد^۱، به عقیده او منحصر به زنان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مخصوصاً «عایشه» می باشد،

بلکه به عقیده او اهل بیت (علیهم السلام) کسی جز عایشه نیست! اما پاره تن پیامبر فاطمه (علیها السلام) را به طور قطع و یقین از اهل بیت (علیهم السلام) خارج می داند! راستی چه فهم عالی و ذوق و انصاف بی نظیری!

همچنین آیه «مباهله» و آیه «قربی» هیچ کدام به عقیده نشاشیبی در حق

۱. روایات جالب و متعددی از طرف اهل سنت درباره اختصاص این آیه به پنج نفر (پیغمبر اکرم و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام)) نقل شده و دانشمندان بزرگ اهل سنت صحت این روایات را تصدیق کرده اند، از جمله محمد شبلنجی دانشمند معروف مصری در کتاب خود «نورالابصار» در صفحه ۱۰۲ چنین می نویسد:

از طرق متعدد و صحیحی نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در حالی که علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) همراه وی بودند حسن و حسین را بر زانوهای خود نشانید و عبایی بر همه پیچید و سپس این آیه را خواند: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) سپس گفت: خداوند! اینها اهل بیت من هستند هر گونه پلیدی و ناپاکی را از آنها دور کن و آنها را پاک گردان.

سپس اضافه می کند: در روایتی دارد که ام سلمه که از زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود خواست در زیر عبا قرار گیرد، پیغمبر مانع شده و فرمود ولی تو از زنان پیامبری و زن نیکویی هستی (أَنْتِ مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ وَأَنْتِ عَلِيٌّ خَيْرٌ).

و از «احمد» و «طبرانی» از «ابو سعید خدری» نقل می کند که پیغمبر فرمود: این آیه درباره پنج نفر نازل گردیده: من و علی و فاطمه و حسن و حسین. و در همان کتاب و همان صفحه از «ابن ابی شیبیه» و «احمد» و «ترمذی» و «ابن جریر» و «ابن منذر» و «طبرانی» و «حاکم» از «انس» از رسول الله (صلی الله علیه وآله) نقل شده که حضرت بعد از نزول آیه فوق هر وقت برای نماز صبح به مسجد می رفت از کنار خانه فاطمه عبور کرده و صدا می زد: «الصلوة، أَهْلَ الْبَيْتِ، (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)» (عبارت فوق در روایت ابو سعید خدری است و دیگران هم با تفاوت کمی همین مطلب را نقل کرده اند).

ما تصور می کنیم یکی از نکات جالب، قرار گرفتن این پنج نفر در زیر عبا و یا پیچیدن عبایی به دور آنها، این بوده که بر همه کاملاً روشن گردد که آیه منحصرأ درباره همین پنج نفر نازل شده و هیچ شخص دیگری حتی همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را شامل نمی شود و به این طریق حضرت می خواسته است اختصاص آیه را به این پنج نفر کاملاً به مسلمانان حالی کند. حتی طبق روایتی که در بالا نقل شد از وارد شدن ام سلمه در زیر عبا صریحاً جلوگیری نمود. ولی با این حال چقدر بی انصافی است که انسان بگوید آیه مزبور منحصرأ درباره «عایشه» یا زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل گردیده است و به هیچ عنوان شامل بانوی اسلام، فاطمه (علیها السلام) نمی شود؟!

جالب توجه اینکه در روایتی از خود «عایشه» نیز نقل شده که این آیه مزبور درباره این پنج وجود مقدس نازل گردیده است (رجوع شود به نور الابصار، ص ۱۰۱).

اهل بیت پیامبر(علیهم السلام) وارد نشده!^۱ و تمام روایاتی که در فضایل آنها از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده دروغ و باطل است حتی روایاتی که در کتابهای صحاح اهل سنت می باشد!^۲

البته نشاشیبی تنها نیست و پیش از او نیز «نصولی» و «حسان» و امثال آنها همین روش را دنبال کرده اند.

با این حال آیا می توان امیدوار بود که وضع کنونی مسلمین اصلاح پذیرد و این پراکندگی و نفاق جای خود را به اتحاد و صمیمیت دهد؟ آیا با این اوضاع ما حق نداریم مایوس شویم؟

آیا نشاشیبی و رفقای او که نسبت به شیعه و ائمه(علیهم السلام) بدگویی می کنند نمی دانند که این عمل سبب می شود یکی از نویسندگان شیعه نیز برخیزد و مقابله

۱. نزول آیه «مباهله» را درباره اهل بیت پیغمبر(علیهم السلام) یعنی علی و فاطمه و فرزندان(علیهم السلام) بیش از بیست نفر از بزرگان و دانشمندان و محدثین و مفسرین طراز اول اهل سنت تأیید کرده اند از جمله:

امام فخر رازی در تفسیر معروف خود (ج ۸، ص ۸۵)، طبری مفسر معروف اهل سنت (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۷)، سیوطی در تفسیر «الدرالمختور» (ج ۲، ص ۳۹) واحدی در «اسباب النزول» (ص ۶۸) بیضاوی در تفسیر مشهور خود (ج ۲، ص ۴۷).

همچنین پیشوای معروف مذهب حنبلی، احمد حنبل در «مسند» ج ۱، ص ۱۸۵ و مسلم در «صحیح» خود، ج ۷، ص ۱۲۰ و حاکم در کتاب «مستدرک» ج ۳، ص ۱۵۰ و ابن حجر عسقلانی در «الاصابه» ج ۲، ص ۵۰۳ و عدّه زیاد دیگری.

در مورد آیه «قربی» نیز بسیاری از بزرگان اهل سنت مانند «زمخشری» صاحب تفسیر معروف (ج ۳، ص ۴۶۷) و فخر رازی در تفسیر خود (ج ۲۷، ص ۱۶۶)، واحدی در «مناقب» و «بغوی» (ج ۴، ص ۱۲۵) و «ثعلبی» (ج ۸، ص ۳۱۰) و «سیوطی» در تفاسیر خود (ج ۶، ص ۷) و بسیاری از محدثین و مفسرین معروف دیگر، تصریح نموده اند که درباره اهل بیت(علیهم السلام) نازل گردیده است.

۲. این گفتار «نشاشیبی» درست مصداق مَثَل عامیانه معروفی است که می گویند: خواست ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد، زیرا به خاطر اینکه پایه های خلاف خلفای سه گانه را کمی محکم کند احادیث فضل اهل بیت(علیهم السلام) را که در کتابهای «صحاح» است تکذیب نموده بدون اینکه متوجه باشد با این عمل مهمترین و مقدسترین کتابهای اهل تسنن را که پایه بسیاری از اصول مذهب آنهاست به کلی ضایع و بی اعتبار نموده است!

به مثل کند ولبه تیز حملات خود را متوجه خلفای راشدین و اهل سنت نماید و ضرب المثل معروف عرب را تکرار کند: «إِنَّ بَنِي عَمَّكَ فِيهِمْ رِمَاحٌ» پسر عموهای تو هم نیزه دارند!».

و به همین ترتیب این رشته ادامه یافته و هر یک از طرفین، دیگری را به باد ناسزا بگیرد. آیا جز این نتیجه ای خواهد داشت؟

عقلا و متفکران دو طرف باید درست ببیندیشند و ببینند که سرنوشت مسلمانان در کنار این پرتگاه خطرناک به کجا خواهد کشید و چه سودی از این کار خواهند برد. مگر گناه شیعه چیست؟ آیا آنها گناهی جز دوستی و ولایت اهل بیت پیغمبر(علیهم السلام) خود دارند؟!

نباید مایوس بود

ولی با این همه باز نباید از رحمت خدا، از الطاف خاصی که او نسبت به دین و آیین خود دارد مایوس شد.

باشد که خدا مردان غیور و دلسوز و با همت از عقلای طرفین را برانگیزد تا آن دستهایی را که با نشر این گونه نوشته های آلوده و مسمومی که روح اسلام را می کشد، آتش اختلاف را دامن می زنند - هم از ناحیه ما و هم از ناحیه آنها - کوتاه کنند.

ما به خاطر همین امیدواری مختصر است که موافقت به تجدید چاپ این کتاب و سایر رساله هایی که در این زمینه است، نمودیم. ما در این نوشته ها به همه مسلمانان بیدار باش داده و از همه دعوت کرده ایم که در راه اعاده اصول صمیمیت و برادری و اتحاد در میان فرق مسلمین بکوشند.^۱

۱. مرحوم کاشف الغطا در مقدمه کوتاهی که بر «چاپ هفتم» این کتاب نوشته است رسماً اظهار یأس و نومیدی می کند و همین امیدواری مختصری را که در اینجا اشاره به آن می نماید از دست می دهد و این مایه نهایت تأسف است.

کاشف الغطا می گوید: «من انتظار داشتم با این بیانات روشن و صریحی که در این کتاب درباره شیعه و معرفی «مذهب شیعه» کردم بعضی از برادران اهل سنت دست از تهمت های ناروا در این مورد بردارند، ولی متأسفانه مثل اینکه مطالب ما را به کلی نادیده گرفته و درست همان حرفهای گذشته را تکرار می کنند. اگر این کار از عوام سر میزد چندان جای تأسف نبود، ولی متأسفانه بعضی از افراد که خود را در سلک اهل علم و فضیلت می دانند دوباره

ولی باید توجه داشت که این موضوع دو شرط اساسی دارد:

شرط اول این است که باب «مجادلات مذهبی» به کلی بسته شود و اگر کسی مایل بود درباره مذهب خود بحث نماید طوری بحث کند که برخورد به دیگران نداشته باشد و بوی بدگویی و توهین به دیگری ندهد.

اما شرط دوم که از نظر اهمیت شاید در درجه اول باشد این است که هر فرد مسلمانی محبت سایر برادران مسلمانان را در کانون دل خویش پرورش دهد، و آنچه برای خود می خواهد برای آنها نیز بخواهد. قلب خود را از هرگونه آرایش کینه و حسد پاک کند.^۱

همان تهمت ها، همان نسبت های مختلف و ناروا را از سر گرفته اند، بنابراین اگر به کلی مایوس شویم جا دارد، معلوم نیست اینها چرا و به چه دلیل در این باره این چنین اصرار دارند؟!».

سپس می گوید: چاپ سوم این کتاب در «قاهره» انجام گرفت و تمام نسخه های آن در همانجا انتشار یافت (اخیراً هم دو بار دیگر در قاهره به چاپ رسیده) ولی عجب این است که کوچکترین تغییری در لحن نویسندگان مصری درباره شیعه پیدا نشده، بازهم از هر فرصتی برای طعنه زدن بر شیعه در نوشته های خود استفاده می کنند، بازهم همان توهمات بی اساس که یادگار قرون وسطی، یادگار عصر «ابن خلدون ها» و «ابن حجرها» است به شیعه نسبت می دهند!

آیا نباید دست کم تغییر مختصری در طرز بحث های آنها، در لحن نوشته های آنان پیدا شود، ولی بدبختانه باز شیعه در نظر آنها همان بدعت گذارها! هستند.

کار به جایی رسیده که این کینه های آمیخته به تعصب شدید دامنگیر خلفای فاطمی مصر که آن همه خدمت به آن کشور کهنسال کردند نیز شده، گاهی آنها را «لامذهب» می دانند، گاهی در «نسب» آنها شک می کنند! گاهی می گویند نسبتان به یک نفر یهودی می رسد! گاهی می گویند ملحدند! با اینکه خدمات بزرگ خلفای فاطمیین به جهان اسلام (عموماً) و به مصر (خصوصاً) فراموش شدنی نیست، این رجال برجسته ای که بجز «تشیع» هدف آن همه تیره های تهمت قرار گرفته اند از بزرگترین ناشران علوم و معارف اسلامی بودند، درباره آنها همین بس که مهمترین تاج افتخار مصر، و کهنسال ترین مرکز علمی این کشور، یعنی «دانشگاه الازهر» به دست فاطمیان پایه گذاری شد. و الآن که بیش از هزار سال از تأسیس آن دانشگاه می گذرد بزرگترین مرکز علمی جهان سنت محسوب می شود و هزاران دانشمند از آن برخاسته اند، آیا این عمر طولانی، و این توسعه و برکت، خود دلیل روشن بر خلوص نیت و پاکی فطرت بانیان آن نیست که چنان خدمت پرارزشی را به جهان اسلام کردند.

ولی با این حال خلفای فاطمی همان ملحدها! همان مشکوک النسب ها! همان و همان ها... هستند!

عجیب تر اینکه باز افرادی مثل دکتر «عبداللطیف حمزه» در کتاب خود «الحرکة الفکرية» می نویسند: «شیعه ها هر شب بعد از نماز مغرب در کنار سردابی که در «سامرا» است ایستاده و فریاد می زنند ای امام منتظر، بیرون بیا... بیرون بیا!».

یعنی، همان تهمت خنده آوری را که بعضی از متعصبین خرافی چند قرن پیش به شیعه می زدند عیناً تکرار نموده است، بدون اینکه کوچکترین تحقیقی درباره صحت و سقم این مطلب بنماید.

از صمیم دل در این راه بکوشد نه فقط به صرف گفتن و الفاظ فریبنده بی معنا که معمولاً

به منظور حفظ منافع شخصی گفته می شود و امروز در میان ما رایج شده، قناعت جوید.^۱

ولی چیزی که بسیار موجب شگفتی است اینکه «سامرا» یک شهر سنی نشین است و از آن بهتر اینکه مسجدی که سرداب مقدس در آن واقع شده همیشه در اختیار برادران اهل سنت بوده و هست و شبانه روز پنج مرتبه در آن نماز می گذارند، و تنها بهره ای که شیعه از آن دارد این است که از آن مسجد عبور کرده و به سرداب مزبور می رود و چند رکعت نماز در آن خوانده و باز می گردد.

اگر سخنان نویسنده «الحركة الفرکیة» و امثال او صحیح بود باید قبل از همه سنیان آن شهر که شب و روز در آن مسجد نماز می گذارند، لاقلاً یک مرتبه چنین منظره ای را ببینند (جالتر اینکه متولیان سرداب نیز همه سنی هستند!) چطور هیچ یک از اینها چنان منظره ای از شیعه ندیدند، ولی آقای دکتر عبداللطیف از فرسنگها فاصله دیده؟!

اما اینکه شیعه به این سرداب اهمیت می دهد دلیلش خیلی روشن است. این سرداب محل عبادت سه نفر از امامان آنها بوده است (امام دهم و یازدهم و دوازدهم) شبها و روزها در آن محل به عبادت و ذکر خدا مشغول بودند؛ درست در آن هنگامی که متوکل عباسی و اطرافیان آورده او، به شراب خواری و شب زنده داری و عیاشی مشغول بودند.

در هر حال مرحوم «کاشف الغطا» با ملاحظه این اوضاع رسماً اظهار یأس و نومیدی می کند و در این اواخر تدریجاً این فکر برای او پیدا می شود که این طرز تفکر بعضی برادران اهل سنت از قبیل طبیعت ثانوی برای آنها شده و به این سادگی حاضر نیستند در وضع خود تجدید نظر کنند. ولی ما معتقدیم کاشف الغطا با این حال نیز نباید از «وحدت کلمه» مسلمین مأیوس گردد. معظم له باید توجه داشته باشند این عادات و افکاری که طی قرون و اعصار از نسلی به نسلی به وراثت رسیده و در تمام زوایای روح آنها ریشه دوانده به این آسانی تغییر قیافه نمی دهد، آن نیز محتاج به گذشت یک زمان نسبتاً طولانی است، بنابراین باید در اینجا از عامل زمان استفاده کرد و با یک سلسله نوشته ها و کنگره ها و بحثهای منطقی و مستدل که نمونه بارز آن را کاشف الغطا انجام داد افکار را تدریجاً روشن ساخت.

به خصوص اینکه قرآینی که مایه امیدواری است در گوشه و کنار به چشم می خورد. از همه مهمتر اینکه یکی از بزرگترین شخصیتهای جهان سنت که ریاست دانشگاه الأزهر را به عهده داشت و مفتی اعظم اهل سنت بود یعنی شیخ محمود شلتوت (۱۳۱۰-۱۳۸۳ ق) (مرجع اعلائی عالم تسنن، شخصیت اصلاحی قرن حاضر، از سال ۱۳۷۸ ق به عنوان شیخ جامع ازهر و مفتی مصر انتخاب شده بود. وی آثاری داشت از جمله: الدعوة المحمدیة؛ المرأة فی الاسلام؛ تفسیر القرآن الکریم؛ من توجیهات الاسلام؛ الفتاوی، المقارنہ بین المذاهب؛ فقه القرآن و... . درباره او ر.ک: مجله «الاخاء العربیة»، ش ۴۷، ص ۴۵؛ پیشوایان تقریب از معاونت فرهنگی مجمع جهانی تقریب؛ شیخ محمود شلتوت، طلایه دار تقریب، تألیف بی آزار شیرازی؛ شیخ محمود شلتوت، تألیف علی احمدی؛ مشعل اتحاد، ص ۱۳۰. شایان ذکر است که شبیه همین فتوا را جمعی دیگر از دانشمندان معظم اهل سنت داده اند، مانند علامه بزرگوار مفتی سابق مصر، در جواب نامه دانشمند متواضع آقای خسروشاهی که خداوند هر دوی آنان را برای خدمت به اسلام و مسلمین مزید توفیق عنایت فرماید. ر.ک: تقریب مذاهب، از نظر تا عمل، ص ۵۳؛ فی سبیل الوحدة الاسلامیة، ص ۶۲-۶۶؛ دفاع عن العقیده والشریعة، ص ۲۵۷) در این اواخر با آن فتوای تاریخی خود گام برجسته ای به سوی این هدف مقدس برداشت.

روشنتر بگوییم: اساس اتحاد و برادری صحیحی که اسلام آن را آورده - یا به تعبیر دیگر، آن اسلام را آورده است - و تمام ملل مترقی جهان از آن پیروی می کنند این است که هر فردی «مصلحت نوع» را عین «مصلحت فرد» بلکه مافوق آن بداند. گفتن این سخن به زبان آسان است ولی از نظر عمل بسیار مشکل، بلکه شاید برای ما مسلمانان امروز از محالات باشد!^۱

وی صریحاً در فتوای تاریخی خود نوشت: «إِنَّ مَذْهَبَ الْجَعْفَرِيَّةِ الْمَعْرُوفِ بِمَذْهَبِ الشَّيْخَةِ الْإِمَامِيَّةِ يَجُوزُ التَّعَدُّ بِهٖ شَرْعاً كَسَائِرِ مَذَاهِبِ أَهْلِ السُّنَّةِ قَبْلَتَيْهِ لِلْمُسْلِمِينَ أَنْ يَغْرِفُوا ذَلِكُمْ وَأَنْ يَتَخَلَّصُوا مِنَ الْعَصَبِيَّةِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (رساله الاسلام، سال ۱۱، شماره ۳).

به این ترتیب یک شکاف بزرگ را پر کرده و به پیروان سنت دستور داد که با مذهب شیعه مانند سایر مذاهب چهارگانه خود رفتار نمایند، یعنی همان طور که عمل به هر یک از آنها جایز است عمل به این هم مجاز می باشد، حتی خود «شلتوت» در پاره ای از موارد (مانند عدم صحت اجرای سه طلاق در مجلس واحد) عقیده شیعه را بر سایر مذاهب مقدم داشت و تصریح نمود که با مدارک اسلامی سازگارتر است.

البته آن روز که «شلتوت» با صراحت و شجاعت کم نظیر خود چنین فتوایی را صادر کرد «کاشف الغطا» در حیات نبود ولی مسلماً روح پاک او که در فراهم ساختن زمینه چنین فتوایی سهم بزرگی داشت غریق شادی گردید. بدیهی است چند قرن پیش، دانشمندان و متفکران دلسوز، هر قدر هم شجاع و با شهامت بودند قدرت اظهار چنین فتوایی را نداشتند، همان طور که شاید امثال کاشف الغطا نیز توانایی انتشار کتابی مانند «اصل الشیعه» با آن لحن فوق العاده ملایم و محبت آمیز را نداشتند.

استقبال فوق العاده ای که از کتاب «مختصر النافع» (یکی از متون عالی فقه شیعه) در میان دانشمندان اهل سنت گردید و علاقه مخصوصی که برای مطالعه سایر آثار علمی «شیعه» و شناسایی معارف و علوم و افکار پیروان این مذهب در یک محیط خالی از تعصب نشان داده می شود خود نشانه دیگری از آماده شدن تدریجی زمینه برای تفاهم هرچه بیشتر میان مسلمانان جهان و از بین رفتن ابرهای تاریک بدبینی و سوء ظن از افق افکار مسلمین می باشد. ولی ناگفته نماند اگر مراقبتهای لازم از طرفین نشود همین تفاهم مختصر و نیم بند که می تواند زمینه تفاهم های وسیعتری گردد ممکن است بر اثر غفلت مسلمانان و اعمال تعصب های ناروا و یا بر اثر تحریکات بیگانگان که همواره از اختلاف موجود به عنوان یک «پل پیروزی» برای مقاصد خود بهره برداری می کرده اند، از بین برود، بنابراین باید حلاً کثیر فداکاری و هوشیاری را در این مورد به خرج داد.

به خصوص در مورد پیروان مذاهب مختلف اسلامی نسبت به یکدیگر که همواره به چشم عداوت، به چشم یک دشمن خونخوار و بی رحم و مزاحم به هم نگاه می کنند، و اگر احياناً اظهار دوستی و محبت نمایند برای این است که یکدیگر را فریب دهند و هنگام بروز حوادث یکدیگر را تنها بگذارند.

یا به منظور سلب حق یکدیگر و استعمار و استثمار برادران دینی خود دست به این گونه تملقها و الفاظ ریاکارانه می زنند، و بدبختانه این روحیه ناپسند چنان در میان آنها رایج شده که فریاد هیچ گوینده و پند و نصیحت هیچ واعظی در دل آنها اثر نمی گذارد!

گویا همه فراموش کرده اند، یا خود را به فراموشی می زنند که دشمن

خطرناکی در کمین آنها نشسته و می خواهد همه را محو و نابود کند، و به همین منظور بذر اختلاف و نفاق را در میان آنها می افشاند تا آنها را به جان یکدیگر بیندازد.

او دامهای خود را برای صید مسلمانان آماده ساخته، دامهای خطرناکی که جز در پرتو اتّفاق و اتحاد جدی و عملی (نه با گفتار و سخن) نمی توانند از آن رهایی یابند.

ما معتقدیم نخستین قدم برای تحقق بخشیدن به این فکر - فکر اتحاد جدی - تشکیل کنگره های سالیانه - یا اقلا هر دو سال یک بار - است که عقلا و علمای مسلمانان از تمام کشورهای اسلامی در آن اجتماع کنند، نخست یکدیگر را بشناسند و سپس درباره شئون مختلف جوامع اسلامی تبادل نظر و کنکاش نمایند.

و از این واجبتر تشکیل کنگره زمامداران اسلامی است، (اگر زمامدار به معنای حقیقی داشته باشد!) تا به کمک یکدیگر - درست مانند دو دست در یک بدن - به مبارزه در برابر خطراتی که از هر سو آنها را احاطه نموده قیام کنند.

حوادثی که بعد از جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست درسهای آموزنده و نکات محسوس و قابل توجهی به مسلمانان تعلیم داد اگر چشم عبرت بینی در کار باشد.

سقوط کشور کهنسال «حبشه» به فاصله چند ماه در دامان بیگانگان برای بیداری همه، کافی بود؛ از دست رفتن این کشور اعلام خطری به تمام مسلمانان جهان بود که مراقب وضع آینده خود باشند. گرچه همه عاقبت این اوضاع را به چشم خود می بینند و می دانند.

تصور می کنیم همین اندازه که گفتیم، برای ارشاد و اعلام خطر و بیدارباش کافی باشد.

در ضمن برای فایده بیشتر کوشش کردیم که با تجدید نظر در چاپ گذشته،

این کتاب را به صورت کامل تری درآوریم مباحث تازه ای که برای تکمیل این بحثها لازم بود به آن افزودیم و برای ادای حق مطلب بعضی از فصول کتاب را شرح و بسط بیشتری دادیم، و با این همه نهایت سعی و کوشش به عمل آمد که بحثها کاملاً به صورت فشرده و کوتاه باشد و در هر بحث از نزدیکترین راه برای رسیدن به مقصد استفاده شود تا مطالعه آن برای عموم طبقات آسان باشد.

مسئلاً در عصری که مردم آن عادت کرده اند راه های طولانی را که در گذشته در چند ماه می پیمودند، در عرض چند ساعت بپیمایند، همه چیز آن باید به صورت سریع و مختصر انجام یابد حتی رساله و کتاب.

اما در عین حال من نمی توانم ادعا کنم که حق همه مطالب را ادا نموده ام، و هیچ گونه قصوری از من سر نزده است، ولی همین قدر برای من کافی است که «حسن نیت» داشته ام و تا آنجا که در قدرت دارم کوشیده ام، و بحمدالله اصل موضوع یک موضوع ابتکاری است که با روش نوینی تعقیب شده.

فضلائی عصر ما و آیندگان، در صورتی که صلاح بدانند می توانند این سلسله بحثها را توسعه دهند. از ما فتح باب و ارائه طریق صاف و روشن. خوشبختانه روش کتاب طوری است که با زبان روز و مطابق اصول علم جدید نگاشته شده، و از یک اسلوب مؤثر و مفید بدون اینکه کوچکترین خدشه ای به عواطف مذهبی دیگران وارد کند یا احساسات آنها را جریحه دار سازد، تعقیب گردیده، و در موارد لزوم اشارات کوتاهی به مدارک اصلی و پاره ای از دلایل نیز شده است.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ!

محمد حسین آل کاشف الغطا

۱۵ ربیع الثانی ۱۳۵۵

سبب تألیف این کتاب

سبب تألیف این کتاب

سبب تألیف این کتاب

دوسال پیش یکی از جوانان پرشور که با یک هیأت علمی از طرف دولت «عراق» برای تحصیل در «دارالعلوم العلیا» به «مصر» فرستاده شده بود ضمن نامه مشروحی به من نوشت:

«... من با بعضی از دانشمندان و علمای بزرگ دانشگاه «الازهر» رفت و آمد دارم و گاه و بی گاه سخن از «نجف اشرف» و علما و دانشمندان آن و نوع تحصیل در این مرکز بزرگ علمی و چگونگی شرکت دانشجویان دینی از نقاط مختلف در آن به میان می آید.

من مشاهده می کنم که «علمای الازهر» اهمیّت فوق العاده ای برای «علمای نجف» قایل هستند و افکار بلندشان را می ستایند؛ ولی غالباً به دنبال مدح و تمجید این جمله را اضافه می کنند: «اما... متأسفانه شیعه هستند!».

این جوان سپس می نویسد:

«من از این گفتار بسیار تعجب می کردم و می گفتم: مگر شیعه بودن گناه است؟ مگر شیعه ها یکی از مذاهب مسلمانان نیستند؟!».

ولی آنها در جواب، مطالبی می گویند که با کمال تأسف خلاصه اش این می شود:

«نخیر، شیعه ها مسلمان نیستند، و مذهب تشیع از اسلام جداست؛ اصلاً سزاوار نیست دین و مذهب شناخته شود، این آیینی است که «ایرانیان»

آن را اختراع کرده اند، یک موضوع سیاسی است که برای واژگون کردن حکومت «بنی امیه» و مستقل ساختن «حکومت عباسی» به وجود آمد و کمترین ارتباطی با ادیان آسمانی ندارد!!».

این جوان سپس اضافه می کند:

«وهمان طور که حضرتعالی می دانید من جوان کم سنی هستم و از اصول پیدایش مذاهب و فلسفه به وجود آمدن و پیشرفت آنها اطلاعی ندارم و من نمی دانم این مذاهب از کجا به وجود آمده اند و چگونه انتشار یافته اند؟

من از گفتگوهایی که این شخصیت های برجسته، که از دانشمندان بزرگ اهل سنت محسوب می شوند، درباره مذهب تشیع انجام می دهند به تردید افتاده ام و نزدیک است راستی در مسلمان بودن این گروه تردید کنم تا چه رسد درست بودن مذهب آنها!...».

سپس از من تقاضا کرده که روح مطلب و عین حقیقت را برای او در این زمینه بیان کنم شاید آتش شک و تردید او با آب یقین و اطمینان خاموش گردد و از این سرگردانی نجات یابد.

او می نویسد:

«اگر مرا از این سرگردانی نجات ندهید مسئولیت لغزش یا گمراهی من مستقیماً متوجه شماست!»!

من در پاسخ او تا آنجا که از طریق مکاتبه ممکن بود و با افکار آن جوان مطابق بود مطالبی نوشتم، مطالبی که امید می رفت در سایه آن کابوس شک و تردید را از دل او دور سازد.

ولی بیش از آنچه آن جوان به شک و تردید افتاده بود من به تعجب افتادم.

من هنوز نمی توانستم این موضوع را باور کنم.

فکر می کردم چگونه ممکن است علما و دانشمندان شهرهایی که در طلیعه

بلاد علمی اسلامی قرار دارند و نه تنها مورد توجه «عربها» بلکه تمام «مسلمانان جهان» می باشند، این چنین در روشن ساختن حقایق و دریدن پرده های دروغ که غالباً مولود اغراض شخصی و هوا و هوسها بوده و یا از اعتماد به مطالب ساختگی افراد نادان سرچشمه گرفته است، گرفتار بی خبری شوند؟

نه، من هرگز نمی توانستم گرفتار آن جوان را باور کنم تا اینکه در همان ایام، کتاب نویسنده معروف «احمد امین» به نام «فجرالاسلام»، به دستم رسید.

در خلال مطالعه این کتاب به بحثی که درباره شیعه کرده بود رسیدم دیدم چنان با بی خبری بحث کرده که بالاتر از آن قابل تصور نیست.

اگر کسی امروز در دور افتاده ترین نقاط «چین» باشد و درباره شیعه «چنین مطالبی» بنویسد مسلماً معذور نیست، و در خور هرگونه سرزنش می باشد، و همین موضوع مدرک روشنی بر صدق گفتار من، به دستم داد.

من پیش خود فکر می کردم هنگامی که یک نویسنده معروف کتابی می نویسد و می خواهد آن را در میان جمعیتی که خداوند صریحاً در قرآن مجید آنها را برادر یکدیگر معرفی کرده، منتشر سازد، و در حالی که اطلاع از وضع این جمعیت برای او بسیار سهل و آسان بوده است، با این همه آن طور دروغ پردازی می کند و تهمت و افترا بر این گروه می بندد؛ دیگر چه انتظاری از توده مردم و افراد ناآگاه می توان داشت؟!

با اینکه هر انسان با شعوری می داند امروز تا چه اندازه ما نیازمند به تحکیم پیوندهای محبت و دوستی و اتحاد هستیم.

مسلمانان جهان نمی توانند بدون حفظ اصول اتحاد و همبستگی به زندگی خود ادامه دهند، نه «زندگی» آبرومندی خواهند داشت و نه «مرگ با شرافتی»!

راستی اگر مسلمانان حقیقت مذهب شیعه را در می یافتند و منصفانه درباره برادران خود قضاوت می کردند این گونه نشریات آلوده و مسموم را که بذر نفاق و دشمنی در میان

مسلمانان می افشاند و بزرگترین اسلحه به دست استعمارگران و آنهایی که با تمام مذاهب دشمنی دارند، می دهد، نابود می ساختند.

آیا این سخن «احمد امین»^۱ که می گوید: «تشیع همیشه پناهگاهی بوده برای کسانی که می خواسته اند اسلام را نابود کنند!»^۲ آتش کینه و عداوت را در قلوب عموم شیعیان جهان روشن نمی سازد؟

او این گفتار بی اساس را می نویسد در حالی که می داند سیل انتقاد به دنبال او سرازیر می گردد، و با این کار احساسات میلیونها جمعیت که گروه بزرگی از مسلمانان را تشکیل می دهند جریحه دار می سازد.

از اتفاقات عجیب اینکه همین آقای «احمد امین» در سال گذشته (۱۳۴۹ هجری) پس از انتشار کتاب مزبور و اطلاع بسیاری از دانشمندان نجف از آن به اتفاق هیأتی از دانشمندان و دانشجویان مصری که در حدود ۳۰ نفر بودند به نجف اشرف شهر علم و دانش، آمد و به زیارت باب مدینه العلم (آستان مقدس امیرمؤمنان علی (علیه السلام)) مشرف گردید. او به اتفاق دوستانش در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان به دیدن ما آمد، مجلس پر جمعیتی بود و مقداری از شب را با ما گذارند.

من او را با ملایمت سرزنش کردم، ولی نمی خواستم همه گفتنی ها را بگویم بلکه با الهام گرفتن از قرآن مجید: «وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ... وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها سلام

۱. «احمد امین مصری» آثاری دارد به نام های «حیاتی»، «ضحی الاسلام»، «فجر الاسلام»؛ در این سه کتاب از شیعه و معتقدات آنان انتقاد کرده و در زعماء

الاصلاح خود، محمد بن عبدالوهاب را ستوده است. درباره او رک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱.

۲. فجر الاسلام، ص ۲۳۰.

می گویند... و هنگامی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند بزرگوارانه از آن می گذرند^۱، از خیلی مطالب صرف نظر نمودم.

آخرین عذر او این بود که اطلاع و مدارک کافی درباره شیعه نداشته است! من گفتم این سخن صحیح نیست، کسی که می خواهد درباره موضوعی کتاب بنویسد باید قبل از هر چیز مدارک و لوازم کار را به طور کامل آماده سازد و در اطراف آن بررسی تمام بنماید، بدون این جایز نیست پیرامون آن موضوع بگردد.

نمی دانم چرا کتابخانه های شیعه - و از جمله همین کتابخانه ما که در حدود پنج هزار جلد کتاب دارد - اکثر کتابهای آن از دانشمندان اهل سنت است با اینکه در شهری مانند «نجف» قرار گرفته که از هر جهت جز از نظر علم و فضیلت، یک شهر فقیر محسوب می شود، ولی کتابخانه های قاهره با آن همه عظمت و موقعیت، از کتابهای شیعه، جز به مقدار کمی، خالی است!^۲

۱. سوره فرقان، آیه ۶۳-۷۲.

۲. نه تنها کتابخانه هایی مثل کتابخانه کاشف الغطاء، که آن روز پنج هزار جلد کتاب داشته و امروز از ده هزار جلد هم متجاوز است، و دارای تعداد زیادی از کتابهای دانشمندان اهل سنت می باشد، بلکه کتابخانه های خصوصی که هر یک از دانشمندان و نویسندگان و گویندگان شیعه در منازل و مرکز مطالعه خود دارند غالباً تعداد زیادی از این کتابهای در آن وجود دارد.

و از این مهمتر اینکه دانشمندان ما در غالب بحثها - اعم از بحثهای فقهی، کلامی، تفسیری، و اصولی - اقوال علمای اهل سنت را نیز ذکر کرده و مورد گفتگو و بحث آزاد قرار می دهند، و در حقیقت همواره بحثهای آنها به صورت «بحث مقارن» و «تطبیقی» است، یعنی نه فقط در مباحث فقهی بلکه در تمام علوم اسلامی. عقاید و نظرات گوناگون را با مدارک و دلایل آن مقابل یکدیگر می چینند و عقیده و نظر صحیح را از میان آنها انتخاب می کنند. این شیوه بحث، عالی ترین و مفیدترین شیوه هاست که دنیای امروز نیز آن را پذیرفته، و در بسیاری از علوم از جمله «حقوق» عملی شده است، در حقیقت «بحث آزاد» بدون این روش مفهوم ندارد.

اما چرا شیعه در مباحث علمی این روش را انتخاب کرده، در حالی که دیگران از آن ایا دارند؟

به عقیده ما نکته اش این است که شیعه به منطق و قدرت دلایل خود معتقد است و لذا ابایی از ذکر نظرات و دلایل دیگران ندارد، ولی طرز بحث غیر آزاد و یک جانبه دیگران نشان می دهد که آنها گویا در قدرت برابری با مدارک شیعه تردید دارند و یا اینکه موج تبلیغات ضد شیعه در میان آنها به قدری قوی است که اصلاً احتمال برخورد به نظرات تازه و قابل ملاحظه ای در کتابهای شیعه نمی دهند! و یا اصلاً از وجود چنین کتابهایی بی خبرند!

هر یک از این احتمالات سه گانه باشد، جداً مایه تأسف است. و اگر در گذشته ممکن بود این طرز بحث قابل قبول باشد در دنیای کنونی و عصر ما این روش به کلی مردود است و از نظر مطالعات عمیق علمی قابل اعتماد نمی باشد.

ما امیدواریم همان طور که ما با شهامت و بی نظری و در یک محیط کاملاً علمی و منطقی افکار و عقاید برادران اهل سنت را مورد بحث و گفتگو قرار می دهیم آنها هم این روش را دنبال کنند و از بحث آزاد نهراسند، مسلماً این روش نه تنها کمک مؤثری به اتحاد و وحدت کلمه مسلمین خواهد نمود، بلکه افق های تازه ای در مسائل علمی آشکار خواهد ساخت.

آری، آنها هیچ اطلاعی درباره «شیعه» ندارند، اما همه چیز هم درباره آنها می نویسند! و از این عجیب تر و زنده تر اینکه عدّه ای اهل سنت عراق، با آن همه نزدیکی و هم جواری نیز از وضع شیعه بی خبرند!

وحشی های بیابان!

چند ماه قبل یکی از جوانان مذهب از یک خانواده بزرگ شیعه از «بغداد» برای من نوشت در سفری که به استان «دلیم» استانی که متصل به استان بغداد است. و اکثر اهالی آن اهل سنت هستند نموده در جلسات آنها شرکت می کرده، آنها از سخنان و ادب و حسن مجلس این جوان لذت می برند و ابراز خوشوقتی می کنند، اما همین که متوجه می شوند که او شیعه است، ضمن اظهار تعجب می گویند: ما گمان نمی کردیم در میان این جمعیت اخلاق و ادبی وجود داشته باشد تا چه رسد به علم و دانش و دین! ما آنها را یک مشت وحشی های بیابان و صحرا می پنداشتیم!!

این جوان کوشش داشت که با سرزنشهای تند خود عواطف مرا برانگیزد و با خواهشهای مکرر مرا وادار به نوشتن رساله مختصری درباره شیعه، به منظور نشر در میان این گونه افراد بی خبر بنماید، تا آنها هر چند به مقدار کمی با عقاید و افکار و اوضاع شیعه آشنا شوند.

مدتی بعد این جوان به منظور ییلاق به «سوریه» رفته بود و از آنجا به مصر، او پس از بررسی و مطالعه در حالات مسلمانان آن نقاط به من نوشت:

«طرز قضاوت اهالی مصر درباره شیعه همان طرز قضاوت اهالی استان «دلیم» است که به شما اطلاع دادم و جریان، عین همان جریان می باشد!»
سپس اضافه کرده بود:

«آیا موقع آن نرسیده که به وعده خود وفا کنید و به این وظیفه واجب که بر دوش شماست قیام نمایید؟ زیرا قیافه شیعه در نظر آنها به بدترین صورت ممکن مجسم شده است...»

و بحثهای دیگری نیز در این زمینه نگاشته، و اگر چه مشروح و مفصل نوشته بود ولی همه عین حقیقت بود.

بیش از این سکوت روا نبود

این امور و جریانات زیاد دیگری مانند آن که در روزنامه های مصر و سوریه و امثال آنها می بینیم و مقالات مسمومی که گاه و بی گاه در این زمینه منتشر می شود، و هر گونه تهمت و افتزایی نسبت به شیعه می بندند، در حالی که آنها از تمام اتهامات - مانند یوسف و برادرش - پاک و مبرا هستند، ولی بدبختانه درد «نادانی و تعصب» درد بی درمانی است که اطبا را نیز خسته کرده است!

آری به دنبال این جریانات فکر کردم نهایت ظلم و بی انصافی است که بیش از این سکوت کنم، نه از این جهت که ظلم و ستمی بر شیعه باشد و بخواهم در برابر سیل این تهمتها از آنها دفاع کنم، بلکه از این نظر که بالاترین و مهمترین هدف همان است که پرده های نادانی را از برابر چشم عموم مسلمانان جهان کنار بزنیم، تا افراد منصف، در افکار خود تجدید نظر کرده راه اعتدال پیش گیرند، و نسبت به افراد لجوج و معاند نیز اتمام حجت شود، و جای

سرزنش و ملامت در مورد علما و دانشمندان شیعه باقی نماند که چرا آنها در معرفی مذهب خود کوتاهی کرده اند.

و از این رو امید می رود در سایه این بحثها پیوندهای محبت و دوستی در میان مسلمانان محکم گردد و آثار خصومت و دشمنی برچیده شود، زیرا هر انسانی مخصوصاً در عصر ما درک می کند که اتحاد و رفع اختلاف یکی از لازمتین اموری است که بشر در ادامه زندگی اجتماعی به آن نیازمند می باشد.

شاید نویسنده کتاب «فجرالاسلام» که انبوه ابرهای متراکم ظلم و تاریکی او را از هر سو احاطه کرده است دیگر درباره شیعه ننویسد:

«وَالْحَقُّ أَنَّ التَّشْيِعَ مَأْوَى يَلْجَأُ إِلَيْهِ كُلُّ مَنْ أَرَادَ هَدْمَ الْإِسْلَامِ لِعِدَاوَةِ أَوْ حِقْدٍ، وَ مَنْ يُرِيدُ إِدْخَالَ تَعَالِيمِ آبَائِهِ مِنْ يَهُودِيَّةٍ وَنَصْرَانِيَّةٍ وَ زَرَادَشْتِيَّةٍ!»^۱

یعنی: «حق این است که آیین تشیع پناهگاهی است که هر کس می خواهد اساس اسلام را بر اثر عداوت یا حسد درهم بکوبد به آن پناه می برد، همچنین کسانی که می خواهند تعلیمات پدران یهودی یا نصرانی یا زرتشتی خود را وارد اسلام کنند، اغراض شوم خود را در پناه آیین تشیع انجام می دهند!».

تا آنجا که می گوید:

«آثار یهودیت در تشیع به صورت اعتقاد به «رجعت» و بازگشت امامان، خودنمایی کرده است! شیعه می گوید: آتش دوزخ بر همه شیعیان - جز افراد کمی - حرام است، این سخن درست مانند ادعای یهود است که می گفتند: «لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً»؛ هرگز آتش دوزخ

جز چند

۱. فجرالاسلام، ص ۲۳۰.

روزی معدودی به ما نخواهد رسید»^۱.

آثار نصرانیت نیز در تشیع در این جمله ظاهر شده است که می‌گویند: «نسبت امام به خدا مانند نسبت مسیح است به او!» و نیز می‌گویند: «لاهوت (عالم ماورای طبیعت) با ناسوت (عالم طبیعت) در وجود امام بایکدیگر متحد شده و به هم پیوسته است، و سلسله نبوت و رسالت هرگز قطع نمی‌شود و در روی زمین خواهد بود، هر کس با لاهوت متحد باشد پیامبر است!»

«عقیده به تناسخ ارواح^۲، تجسم خدا^۳، حلول^۴ و مانند آن از عقاید برهمنیها^۵

۱. سوره بقره، آیه ۸۰.

۲. منظور از «تناسخ ارواح» این است که روح انسانی پس از مرگ بلافاصله به بدن انسان دیگر، یا حیوان، یا گیاه، یا جمادی انتقال یابد، ولی معروف همان انتقال به بدن انسان دیگر یا حیوان است.

بعضی از فلاسفه (مانند صدرالمتهلین شیرازی) برای هر یک از این صور چهارگانه اسم خاصی قابل شده اند: انتقال روح انسان را به بدن انسان دیگر «نسخ» و به بدن حیوانی «مسخ» و به جسم گیاهی «فسخ» و به جمادی «رسخ» نامیده اند.

تناسخ از نظر محققان فلاسفه و دانشمندان عقاید و کلام باطل است و دلایل گوناگونی بر بطلان آن در کتابهای «فلسفه» و «کلام» ذکر نموده اند (به کتاب اسفار و شرح تجرید، به عنوان نمونه مراجعه فرمایید).

۳. عقیده به جسمیت خداوند یکی از خرافی ترین عقایدی است که در میان طایفه کوچکی از مسلمانان به تقلید از مذاهب خرافی گذشته پیدا شد. این عده را «مجسمه» و گاهی «مشبهه» می‌نامند، اینها عقیده داشته اند که خدا جسم دارد و برای او بدن و چشم و گوش و دست و پا و محل و چیزهای دیگر قابل بوده اند!

شهرستانی نویسنده کتاب ملل و نحل معتقد است که اصل عقیده تجسم خدا از افکار یهود وارد اسلام شده است، ولی مطالعه ادیان گذاشته به ما نشان می‌دهد این عقیده اختصاص به بعضی از یهود نداشته، بلکه همواره در میان ملل عقب افتاده چنین طرز فکری بوده است، و هر قدر به عقب تر برگردیم و اعتقاد انسانهای گذشته را مورد بررسی قرار دهیم مظاهر این عقیده در میان آنها بیشتر دیده می‌شود، توجه به بت و پرستی نیز یکی از همین مظاهر است. اصولاً اقوام و مللی که طرز فکر آنها بسیار سطحی و پایین بوده قادر نبوده اند که مسأله «تجرد ذات خدا» را تصور کنند تا چه رسد به اینکه اعتقاد پیدا کنند، و لذا همواره فکرشان درباره خدا به جسم و موجودی مانند خودشان متوجه می‌شد.

به نظر می‌رسد که سرچشمه اصلی این عقیده در میان بعضی از مسلمانان، جمود محض روی پاره ای از تعبیرات قرآن مجید مانند (بَدَّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) بوده است. درحالی که کاملاً واضح است که «دست» در این موارد به معنای «قدرت» می‌باشد (یعنی قدرت خدا مافوق همه قدرتهاست، او مغلوب و محکوم هیچ حکمی نیست بلکه بر همه غالب و حاکم است).

خوشبختانه طرفداران این عقیده در مسلمانان، تقریباً منقرض شده اند، حتی در گذشته نیز کسی جز پاره ای از افراد سطحی و کاملاً بی‌مایه طرفدار نداشته است.

آیات مختلف قرآن مجید که بزرگترین سند زنده اسلامی است (گذشته از دلایل عقلی) باطل بودن عقیده جسمیت خدا را با مال و وضوح شرح داده است (برای توضیح بیشتر به کتاب «خدا را چگونه بشناسیم» تألیف «نگارنده» مراجعه شود).

۴. «حلولیان» کسانی بوده اند که اعتقاد داشتند ممکن است خداوند در بشری حلول کند و در کتابهای «ملل و نحل» فرقه‌های متعددی برای آنها ذکر نموده اند «خطابی»، «سبائی»، «حلاجیه»، «مغیریه» و «عذافره» و امثال اینها که خوشبختانه امروز اثری از آنها نیست، در کلمات بعضی از فرق تصوف نیز تعبیراتی که حاکی از حلول است دیده می‌شود، و در هر صورت تردید نیست که این عقیده جزء عقاید خرافی است و دلایل قطعی درباره صفات خدا بطلان این گونه عقاید را اثبات می‌کند.

۵. «براهمه» یا «برهمنیها» پیروان یکی از مذاهب معروف هندوستان هستند که می‌گویند این نام از اسم یکی از پیشوایان آنها به نام «برهام» گرفته شده است. اینها اعتقاد به پیامبری هیچ کس ندارند و اصولاً فرستادن پیامبر را محال عقلی می‌شمردند! پیشوایان آنها خود را مصلحانی قلمداد می‌کرده اند که برای اصلاح جامعه انسانیت از طرق عقلانی می‌کوشیده اند. بطلان این عقیده را در کتاب «رهبران بزرگ» تشریح کرده ایم.

و فلاسفه و مجوسیهای پیش از اسلام همه در زیر نقاب تشیع و با استفاده از این عنوان در محیط های اسلامی ظهور کرده است!!...».

این بود قسمتی از سخنان احمد امین در کتاب فجر الاسلام.

البته اگر ملاحظه حفظ وحدت مسلمین و ترس از گل آلود شدن چشمه صاف محبت و برافروختن آتش کینه و دشمنی نبود و گفتار ما مشمول جمله حکیمانه «لَا تُنْهَ عَنِ خُلُقٍ وَتَأْتِي مِثْلَهُ» رطب خورده منع رطب چون کند!؟» نمی شد به احمد امین ثابت می کردیم چه کسانی می خواهند اساس اسلام را در هم بکوبند و اتحاد مسلمین را با عوامل ایجاد تفرقه و نفاق برهم بزنند و سیادت و عظمت آنها را بر باد دهند؟

آیا می خواهند اسلام را در هم بکوبند؟

ولی... ولی ما می خواهیم از این نویسنده پرسیم:

کدام یک از طبقات شیعه می خواسته اند اساس اسلام را درهم بکوبند؟

آیا طبقه اول شیعه که از شخصیت های برجسته اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

بودند مانند:

سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، عمار، خزیمه ذی الشهادتین، ابی التیهان، حذیفه الیمان، زبیر، فضل بن عباس، عبدالله بن عباس دانشمند معروف، برادر فضل بن عباس، هاشم بن عتبّه المرقال، ابی ایوب انصاری، ابان بن سعید بن عاص برادرش خالد بن سعید که هر دو از طایفه بنی امیه هستند! ابی بن کعب، بزرگ قاریان قرآن، انس بن حرث بن نبیه، که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیده بود: فرزندان حسین (علیه السلام) را در زمینی به نام کربلا شهید می کنند، هر کدام از شما حاضر بودید در یاری او کوتاهی نکنید، و لذا او در رکاب پیشوای جانبازان راه حق حسین (علیه السلام) بود و شربت شهادت نوشید.

برای اطلاع بیشتر به کتابهای «اصابه»^۱ و «استیعاب»^۲ که از مطمئن ترین کتابهایی است که دانشمندان اهل سنت درباره تراجم صحابه حضرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نوشته اند، مراجعه کنید.

اگر بخواهیم افراد شیعه را که جزء اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند یک یک بشماریم و درباره اثبات تشیع آنها بحث کنیم قطعاً نیازمند به تألیف کتابی بزرگ خواهیم شد، ولی خوشبختانه دانشمندان شیعه این وظیفه را از دوش ما برداشته و کتابهای نفیسی در این زمینه تألیف کرده اند، مانند کتاب «الدرجات الرفیعة»^۳ فی طبقات الشیعه»^۴ تألیف مرحوم سید

۱. الاصابه، تألیف ابن حجر (ت ۸۵۲)، ج ۱، ص ۶۸.

۲. الاستیعاب، تألیف ابن عبدالبر (ت ۴۵۶) در هامش الاصابه، ج ۱، ص ۷۴.

۳. رک: الدرجات الرفیعه، ص ۷۹-۴۵۹ طبع نجف؛ الفصول المهمه فی تألیف الامه، ط ۳، نجف، ۱۷۷-۱۹۲، اسامی ۲۵۰ نفر از اصحاب رسول الله (صلی الله علیه وآله) را که همگی شیعه بودند نقل می کند؛ هویه التشیع از دکتر وائلی، ص ۳۴؛ شخصیت های اسلامی شیعه بحث های استاد جعفر سبحانی، نگارش و تحقیق مهدی پیشوایی.

۴. این کتاب اخیراً در مطبعه حیدریه نجف اشرف به چاپ رسیده است.

علی خان (نویسنده کتاب «سلافه» و کتابهای پرارزش دیگری مانند «طراز اللغه»^۱ که یکی از بهترین کتاب‌هایی است که در موضوع لغت عربی نگاشته شده است).

با اینکه مرحوم سید علی خان در طبقات شیعه تنها صحابه مشهور پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را - گذشته از بنی هاشم مانند حمزه، جعفر، عقیل و امثال آنان - نام برده، بیشتر آنها را که ما ذکر کردیم، در کتاب خود آورده است، به علاوه:

عثمان بن حنیف، سهل بن حنیف، ابوسعید خدری، قیس بن سعد بن عباده، که پدرش رییس طایفه انصار بود.

برید، براء بن مالک، خباب بن ارت، رفاعه بن مالک انصاری، ابوالطفیل عامر بن وائله، هند بن ابی هاله، جعدۀ بن هبیره مخزومی، ام هانی، بلال بن رباح مؤذن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

غالب اینها کسانی هستند که او در کتاب خود نام برده است.

ولی به خاطر می‌آید که اسامی تمام کسانی که در کتابهای تراجم صحابه، مانند «اصابه» و «اسدالغابه» و «استیعاب» و امثال آنها جزء «صحابه شیعه» شمرده شده اند جمع آوری نمودم، در حدود «سیصد نفر» از اصحاب با فضیلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند که همه از شیعیان و یاران خاص علی (علیه السلام) محسوب می‌شوند، شاید اگر کسی بیش از این تتبع و بررسی نماید دسترسی به افراد بیشتری پیدا کند.

ما نمی‌دانیم آیا این دسته از بزرگان یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) می‌خواستند اساس

۱. نسخه خطی نفیسی از این کتاب که در سه جلد نوشته شده و جلد سوم آن به خط خود مؤلف می‌باشد در کتابخانه مرحوم کاشف الغطا موجود است.

اسلام را در هم بکوبند؟ و یا شخص امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) که همه اعتراف دارند اگر فداکاریها و جانبازیهای او در میدانهای «بدر» و «احد» و «احزاب» و مانند آن نبود هرگز شاخه های درخت اسلام سبز و بارور نمی شد و این کاخ با عظمت برپا نمی گردید.

تا آنجا که در حق فداکاریهای بی خطیر او گفته اند:

بَنَى الدِّينَ فَاسْتَقَامَ وَ لَوْ لَا *** ضَرَبُ مَا ضَرَبَهُ مَا اسْتَقَامَ الْبِنَاءُ!

یعنی: اساس اسلام را گذارد و برپا ساخت - و اگر شمشیر او نبود این کاخ رفیع

برپا نمی شد!

آری اگر فداکاریهای او بعد از هجرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و قبل از هجرت نبود و همچنین حمایت و پشتیبانی کامل ابوطالب پدر بزرگوارش از پیغمبر در مکه نبود طایفه قریش و گرگان درنده عرب، آیین اسلام را در نطفه خفه کرده بودند و امروز اثری از آن دیده نمی شد.

اما مسلمانان حق شناس! پاداش عجیبی به «ابوطالب» در برابر آن همه جانفشانی دادند، و آن این بود که گفته اند ابوطالب هرگز ایمان نیاورد و کافر از دنیا رفت!^۱

در حالی که ابوسفیان، آن آتش افروز جنگ، همان مردی که محرک و گرداننده اصلی تشکیلات دشمنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) در تمام جنگهای ضد اسلامی بود، و هنگامی که در برابر ارتش نیرومند اسلام زانو زد، از روی اکراه و کمال بی میلی اظهار

۱. ابن ابی الحدید گوید:

ولو لا ابوطالب وابنه *** لما مثل الدين شخص فتاما

فذاک بمکه اوی و حامی *** و ذاک بیثرب جس الحماما

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۸۴

درباره ایمان ابوطالب رک: اوائل المقالات، ص ۱۳؛ روضة الواعظین، ص ۱۳۸؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۳۸؛ الغدير، ج ۷، ص ۳۸۴؛ شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶۵؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۸۷.

اسلام و ایمان نمود و با این حال هیچ گاه از اظهار کفر و عداوت نسبت به اسلام خودداری نمی کرد، و هم او بود که هنگام انتقال خلافت به بنی امیه (از زمان عثمان به بعد) گفت: «تَلَقُّوْهَا يَا بَنِي اُمَيَّةَ تَلَقُّوْا الْكُرَّةَ، فَوَ الَّذِي يَخْلِفُ بِهٖ اَبُو سُفْيَانَ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَّلَا نَارٍ اِي بَنِي اُمَيَّةَ! خلافت را همچون یک «گوی» براباید قسم به آن چیز که ابوسفیان به آن سوگند یاد می کند نه بهستی درکار است و نه دوزخی!!».

آری این ابوسفیان (با این همه سوابق و لواحق!) به عقیده آنها مسلمان از دنیا رفته است ولی حامی اسلام ابوطالب کافر و غیر مسلمان!

با اینکه کمترین اعتراف ابوطالب درباره اسلام این است:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ *** مِنْ خَيْرِ اُدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا!

یعنی: به طور قطع دانستم که آیین محمد(صلی الله علیه وآله) بهترین آیین های مردم دنیاست.

آیا ابوطالب آنچنان مرد ضعیف الاراده و کم فکری است که یقیناً بداند آیین و دین پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) بهترین آیین هاست و در عین حال از آن پیروی نکند و از مردم بترسد؟! نه، هرگز. مگر او سیدالبطحا و بزرگ مردم مکه نبود؟

از داستان ابوطالب و ایمان او بگذریم و به اصل گفتار، یعنی موضوع کسانی که می خواستند اساس اسلام را درهم بکوبند! برگردیم:

آیا این اصحاب با فضیلت پیغمبر(صلی الله علیه وآله) می خواستند اساس اسلام را در هم بکوبند یا طبقه ای که بعد از آنها روی کار آمدند یعنی طبقه «تابعین»^۲ و افراد با ایمان و

۱. با کمال تأسف باید این حقیقت را فاش کرد که تمام کسانی که به نحوی از انحا با علی(علیه السلام) ارتباطی داشته اند، مواجه با سیل مخرب تبلیغات مسموم بنی امیه شدند و آثار آن هنوز در بعضی کتابهای اهل سنت باقی است، نه تنها ابوطالب پدر مهربان و بزرگواری علی(علیه السلام) و حامی بزرگ اسلام و حضرت پیغمبر(صلی الله علیه وآله) مورد هجوم این سیل تبلیغاتی شد، بلکه ابوذر، عمار، قنبر و... نیز مستثنا نماندند. برای پی بردن به ایمان خالص ابوطالب حامی اسلام می توانید به کتابهای «ابوطالب مؤمن قریش» و «الغدیر» جلد هفتم مراجعه نموده و مدارک فراوان جالبی را که از طریق اهل سنت درباره ایمان ابوطالب نقل شده مطالعه فرمایید. الاستیعاب، ج ۴، ص ۸۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۶.

۲. «تابعین» پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) را درک نکرده بودند و معمولاً از شاگردان «صحابه» بودند.

باشخصیتی مانند:

احنف بن قیس، سوید بن غفله، عطیه عوفی، حکم بن عتیبه، سالم بن ابی جعد، حسن بن صالح، سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، اصیغ بن نباته، سلیمان بن مهران اعمش، یحیی بن یعمر عدوانی (معاصر حجاج^۱) و مانند آنها که اگر بخواهیم اسامی همه را با ادله تشیع آنها ذکر کنیم سخن به درازا می کشد.

بنیان گذاران علوم اسلامی

آیا این دسته از تابعین معروف که همه شیعه بودند می خواستند اساس اسلام را در هم بکوبند یا دسته دیگری از تابعین و طبقه ای که بعد از تابعین روی کار آمدند. همان مردان بزرگی که طراح علوم اسلامی بودند و با همت و سعی و کوشش پیگیر خود علوم مختلف را پایه گذاری کردند مانند:

ابوالاسود دوئلی مؤسس علم «نحو»^۲، خلیل بن احمد فراهیدی مؤسس علم «لغت و عروض»^۳، ابومسلم معاذ بن مسلم هراء مؤسس علم «صرف». او همان کسی است که «سیوطی» در جلد دوم «المزهر»^۴ و بعضی دیگر^۵ به شیعه بودنش صریحاً اعتراف کرده اند.

یعقوب بن سکیت استاد و پیشوای «ادبیات عربی»

همچنین بنیان گذاران تفسیر مانند: عبدالله بن عباس دانشمند معروف اسلامی که در طلعه

۱. او مصاحب حجاج نیست ولی چون با حجاج صحبتی کرده مؤلف محترم تعبیر صاحب الحجاج را آورده و مترجم ارجمند هم به معاصر ترجمه کرده است.

۲. رک: تأسیس الشیعه، ص ۵۱؛ فهرست ابن ندیم، ص ۶۶؛ مؤلف الشیعه فی صدر الاسلام، ص ۲۰.

۳. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۰۳ ش ۳۷۳۹؛ رجال نجاشی، ج ۲، ص ۳۱۸ ش ۳۱۸؛ خلاصه (قسم اول)،

ص ۶۷؛ رجال ابن داود (قسم اول)، ص ۸۸ ش ۵۷۴؛ مؤلفوا الشیعه، ص ۴۶.

۴. المزهر، ج ۲، ص ۴۰۰.

۵. مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام، ص ۴۴؛ فهرست ابن ندیم، ص ۱۹۴؛ رجال نجاشی، ص ۲۱۶؛ تأسیس الشیعه، ص ۲۸۳ و ۲۹۸؛ الکنی واللقاب، ج

۱، ص ۷۴؛ مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام، ص ۱۶.

مفسران اسلام قرار دارد و تشیع او مانند روز روشن است. جابر بن عبدالله انصاری، ابی بن کعب، سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، و محمد بن عمرو واقدی، او نخستین کسی است که به اعتراف «ابن ندیم» و عدّه ای دیگر علوم قرآن را جمع آوری کرد و از شیعیان علی (علیه السلام) بود، نام کتاب تفسیر او «الرغیب» است.

همچنین بنیان گذار علم «حدیث» یعنی: ابو رافع (خادم پیامبر) صاحب کتاب «الاحکام والسنن والقضایا» که از دوستان خاص امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و سرپرست بیت المال آن حضرت در کوفه بود.

بعد از ابو رافع پسرانش علی بن ابی رافع^۱ منشی مخصوص علی (علیه السلام) و عبید الله بن ابی رافع به دنبال پدر، قدم برداشتند و خدمات او را تکمیل نمودند نفر اوّل پس از پدرش نخستین کسی است که در علم فقه کتاب نوشته، و نفر دوم نخستین کسی است که در علم تاریخ و ضبط حوادث و آثار اسلامی کتابی تألیف نموده است.^۲

همچنین مؤسّسین علم «کلام و عقاید» همه شیعه بودند زیرا:

نخستین کسی که در علم کلام و عقاید دست به تألیف زد ابوهاشم فرزند «محمد بن حنفیه» است که کتاب جالبی در این زمینه نوشته.

سپس عیسی بن روضه تابعی است که تا زمان امام باقر (علیه السلام) زنده بود، و بر خلاف آنچه «سیوطی» تصور کرده، این دو نفر دانشمند شیعه از اصل بن عطا و ابوحنفیه در علم کلام و عقاید پیش قدم تر بوده اند.

پس از این دو دانشمند، شخصیت‌های برجسته ای از شیعه در این میدان قدم گذاشتند مانند:

۱. رجال نجاشی، ج ۱، ص ۶۵؛ مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام، ص ۱۸.

۲. رجال طوسی، ج ۴۷، ص ۱۷؛ فهرست طوسی، ج ۱۰۷، ص ۴۶۴؛ تأسیس الشیعه، ص ۲۸۱ و ۳۳۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۱؛ الکنی والالقب، ج ۱، ص ۷۴؛ مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام، ص ۸.

قیس الماصر، محمد بن علی احوول که «ما» او را «مؤمن الطاق»^۱ و مخالفین ما او را «شیطان الطاق» می نامند، هشام بن الحکم، آل نوبخت^۲، که خاندان شریف و دانشمندی بودند که بیش از یکصدسال چراغ علم و دانش را فروزان نگاه داشته و تألیفات گرانبهایی مانند «فص الیاقوت» و امثال آن از خود به یادگار گذاردند.

جمعی از این بزرگان مانند «هشام بن حکم» و «محمد بن علی احوول» و «قیس الماصر»، و همچنین شاگردان آنها مانند: «ابوجعفر بغدادی سکاکی» و «ابو مالک الضحاک الحضرمی» و «هشام بن سالم» و «یونس بن یعقوب» و نظایر آنان. با منطق نافذ و نیرومند خود چنان دردسری برای ملاحده (دانشمندان مادی) و دانشمندان دیگر مذاهب اسلامی فراهم می کردند و آنها را مخصوصاً در مباحث مربوط به «توحید» و «امامت» در تنگنای استدلالات کوبنده قرار داده، و در برابر منطق نیرومند خود عاجز و ناتوان می ساختند.

به طوری که اگر گفتگوها و مناظرات هر یک از این بزرگان را (مخصوصاً هشام بن حکم) با دانشمندان دیگر در مسائل مختلف مذهبی که متأسفانه در کتابها پراکنده است جمع آوری کنیم، کتاب قابل توجهی را تشکیل خواهد داد.

همچنین اگر بخواهیم نام تمام فلاسفه شیعه و علمای کلام و دانشمندان عقاید آنها را شماره کنیم و فعالیت‌های علمی آنها را شرح دهیم چندین جلد کتاب را پر خواهد نمود.

اکنون از نویسندگان «فجرالاسلام» می پرسیم: آیا این بزرگان می خواستند اساس اسلام را در

هم بکوبند یا مؤسسين علم تاریخ اسلام، همان بزرگ

۱. محمد بن علی احوول را از این جهت «مؤمن الطاق» و گاهی «صاحب الطاق» می گفتند که در بازار کوفه کنار «طاق محامل» دکانی داشت، او بسیار حاضر جواب و بذله گو و خوش مجلس و از همه مهمتر مرد دانشمند و صاحب نظری بود، گفتگوهای جالب او با بعضی از رؤسای اهل سنت در کتابهای رجال معروف است.

۲. خاندان نوبختی، تألیف عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه طهری، تهران: اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۹۳.

مردانی که سیره پیامبر (صلی الله علیه وآله) و معجزات و غزوات و فضائل اخلاقی آن بزرگ پیشوای جهان اسلام را جمع آوری کردند و تصویر جالب و زنده ای از زندگی آن حضرت ترسیم نموده، و در اختیار مسلمانان گذاردند.

آیا می دانید نخستین کسی که از دانشمندان اسلام دست به این اقدام برجسته زد ابان بن عثمان الاحمر تابعی (متوفی ۱۴۰) بود که از اصحاب امام صادق (علیه السلام) محسوب می شود، و بعد از او هشام بن محمد بن سائب کلبی و محمد بن اسحاق مطلبی و ابومخنف ازدی^۱ روش آن دانشمند را دنبال کردند، و به طور کلی می توان گفت تمام کسانی که در این فن کتابی نوشته اند از خرمن علم و دانش آنها بهره مند شده اند.

تمام این دانشمندان که پایه گذاران علم تاریخ اسلام و سیره پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودند از بزرگان شیعه می باشند و این «قولی است که جملگی برآند».

بعد از این طبقه که مورخین بزرگ اسلام و شخصیت‌های برجسته این فن روی کار آمدند آنها نیز همه از شیعه بودند مانند:

احمد بن محمد بن خالد برقی نویسنده کتاب «محاسن»

نصرین مزاحم منقری

ابراهیم بن محمد بن سعد ثقفی

عبدالعزیز الجلودی البصری الامامی

احمد بن یعقوب معروف به «یعقوبی» که تاریخ مشهور او هم در نجف اشرف و هم در

اروپا به چاپ رسیده است.

محمد بن زکریا

ابوعبدالله حاکم معروف به «ابن البیع»

مسعودی مؤلف شهیر «مروج الذهب»

محمد بن علی بن طباطبا نویسنده کتاب «الأدب السلطانیة»^۱ و عدّه زیادی دیگر که شمارش همه آنان کار مشکلی است.

شعر و بهترین شعرای اسلام

اکنون موضوع «شعر و بهترین شعرای اسلام» را مورد بررسی قرار می دهیم، در اینجا نیز می بینیم شعرای شیعه از همه ماهرتر و معروفترند و آثار شعری آنها سرآمد آثار اسلامی محسوب می گردد.

در حقیقت شعرای اسلام چند طبقه اند:

۱. طبقه صحابه - بزرگان این طبقه همه از شیعه هستند، در ردیف اوّل نام نابغه جعدی^۲ را باید برد که در جنگ صفین در رکاب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بود و رجزها و حماسه های پرهیجانی از خود در آن میدان به یادگار گذارد.

همچنین عروه بن زید که او نیز در رکاب آن حضرت در صفین بود.^۳

لبید بن ربیع عامری که جمعی از بزرگان تصریح به شیعه بودن او کرده اند.^۴

۱. وی ابن طقطقی نقیب علویین در حله و نجف و کربلا بود و در سال ۶۶۰ متولد و در ۷۰۹ وفات کرده است. کتاب وی «الفخری فی الأدب السلطانیة والدول الاسلامیة» درباره تاریخ خلفا و وزرای ایشان، و هم اندکی درباره سلاطین و پادشاهانی است که در خلال فرمانروایی خلفا ظهور کرده و به فرمانروایی رسیده اند، می باشد.

این کتاب بارها چاپ شده، جدیدترین چاپ آن در قم توسط منشورات شریف رضی انجام شده و توسط آقای محمد وحید گلپایگانی به فارسی ترجمه و توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده است. الذریعة، ج ۶، ص ۱۲۵.

۲. وی ابولیلی بن عبدالله بن عدس بن ربیعة بن جعدة بن کعب بن ربیعه معروف به نابغه جعدی است. درباره او رک: معجم الشعراء، ص ۱۹۵-۳۲۱؛ الشعر والشعراء، ص ۵۵ و ۵۷؛ غریب الحدیث از ابن قتیبه، ص ۳۶۰؛ المؤتلف والمختلف، ص ۱۹۱؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۲۲-۱۵۲۴؛ اسدالغابة، ج ۴، ص ۲۲۱ و ج ۵.

ص ۲-۴؛ الاصابه، ج ۳، ص ۵۰۸؛ التذکره السعدیة، ص ۲۱۲؛ البدایة والنهاية، ج ۶، ص ۱۶۸.

۳. به کتاب «اغانی» مراجعه شود.

۴. درباره او رک: الشعر والشعراء، ص ۵۰؛ اسدالغابة، ج ۴، ص ۲۶۰-۲۶۲؛ الاصابه، ج ۶، ص ۴-۵؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۳۳۵-۱۳۳۸؛ المغازی، ج ۱، ص ۳۵۰-۳۵۱.

ابوالطفیل عامر بن وائله، ابوالاسود دوتلی، کعب بن زهیر صحاب قصیده معروف «بانث سعاد»، و بسیاری دیگر.

۲. طبقه معاصر تابعین - مانند «فرزدق» و «کمیت» و «کثیر» و «سید حمیری» و «قیس بن ذریح» و مانند آنان.

۳. طبقه بعد از آنان - که در قرن دوم هجری زیست می کردند مانند دعبیل خزاعی و ابونواس و ابوتمام و بحتری و عبدالسلام دیک الجن! و ابوالشیص و حسین بن ضحاک و بحتری و ابن الرومی و منصور النمری و اشجع اسلمی و محمد بن وهیب و صریع الغوانی. خلاصه اینکه غالب شعرای دولت عباسی در قرن دوم و سوم همه از شیعه بودند به جز مروان بن ابی حفصه و فرزندان او.

۴. طبقه ای که از آغاز قرن چهارم روی کار آمدند مانند متنبی غرب ابن هانی اندلسی و ابن تعاویذی و حسین بن حجاج صاحب المجنون و مهیار دیلمی و امیر الشعراء و ابو فراس حمدانی که درباره او گفته اند (شعر با او آغاز و با او پایان یافت)! و کشاجم و ناشیء صغیر و ناشی کبیر و ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی و طغرانی و جعفر شمس الخلافه و سری الرفاء و عماره الیمینی و وداعی و خبزارزی و زاهی و ابن بسام بغدادی و سبط ابن تعاویذی و سلامی و نامی.

خلاصه اینکه اکثر شعرایی که در مجلدات چهارگانه کتاب (یتیمه الثعالبی) نام آنها آمده و آثاری از آنها ذکر شده از شیعه هستند!

شهرت و نبوغ شعرای شیعه به قدری هست که در میان ادبا مشهور است که می گویند: آیا ادیب و شاعر غیر شیعه یافت می شود؟! و هنگامی که می خواهند درباره لطافت و زیبایی شعری مبالغه کنند می گویند: یترفض فی شعره! یعنی در اشعار خود روش شیعه را به کار می بندد!

حتی بعضی از دانشمندان (متنبی) و (ابوالعلاء) را از شیعه می دانند و شاید بعضی از

اشعار آنها هم گواه بر این مطلب باشد.

علاوه بر اینها در میان شعرای شیعه جمعی دیگر را می بینیم که یا از (قریش) می باشند مانند: (فضل بن عباس بن عتبۀ بن ابی لهب) که شرح حال او در (اغانی) آمده است و (ابو دهبل جمحی) و (وهب بن ربیعہ). و یا از (علویین) هستند مانند: (سید رضی) و (سید مرتضی) که از بزرگان دانشمندان و ادبای شیعه محسوب می شوند و شریف «ابو الحسن علی الحمانی» فرزند محمد بن جعفر بن محمد شریف بن زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) که همه خاندان آنها از شعرا بودند، به طوری که از «حمانی» نقل شده می گفت: من شاعرم، پدرم هم شاعر بود، جدم هم شاعر بود، و محمد بن صالح العلوی که شرح حال او به ضمیمه قسمتی از آثار نفیس شعری او در اغانی آمده است.

همچنین شریف «ابن شجری» و بسیاری دیگر که همه از شعرای علویین بوده اند (برای اطلاع بیشتر در این قسمت به کتاب «نسمۀ السحر» فیمن تشیع و شعر^۱ تألیف شریف یمانی مراجعه شود).

قابل توجه اینکه در میان شعرای «امویین» نیز عدۀ ای شیعه یافت می شوند. مانند: «عبدالرحمن بن حکم» برادر مروان بن حکم و «خالد بن سعید بن عاص» و «مروان بن محمد سروجی اموی» که به خاطر دارم زمخشری در کتاب ربیع الابرار او را به عنوان مروان بن محمد سروجی اموی شیعه ذکر کرده است، و از جمله اشعاری که از وی نقل شده اشعار زیر است:

يَا بَنِي هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ *** إِنِّي مِنْكُمْ أَكُلَّ مَكَانٍ
أَنْتُمْ صَفْوَةُ الْإِلَهِ وَمِنْكُمْ *** جَعْفَرُ ذُو الْجَنَاحِ وَالطَّيْرَانِ

۱. نام کتاب نسمۀ السحر بذکر من تشیع و شعر و تألیف شریف ضیاءالدین یوسف بن یحیی حسنی یعنی صمغانی (م ۱۱۲۱ هـ) که با تحقیق: کامل سلمان

البحوری در سه جلد توسط دارالمؤرخ العربی، در بیروت لبنان به چاپ رسیده است.

۲. در معجم الشعراء، ص ۳۲۱، معکم آمده است.

وَعَلِيٍّ وَحَمَزَةَ أَسَدِ اللَّهِ *** وَبِنْتُ النَّبِيِّ وَالْحَسَنَانَ
وَلَيْنَ كُنْتُ مِنْ أُمَّيَّةِ أَبِي *** لَبْرِيءٌ مِنْهُمْ إِلَى الرَّحْمَانِ

یعنی: ای بنی هاشم! من در همه جا، و در همه مورد از شما هستم، شما برگزیده خدایید و جعفر طیار از شماست.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و حمزه شیر خدا و (یگانه بانوی اسلام) دختر پیامبر و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) از شما هستند.

و اگر من از (بنی امیه) هستم ولی در پیشگاه خدا از آنها (بنی امیه) بیزارم!
و همچنین ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب معروف (آغانی) و (مقاتل الطالبیین) و ابیوردی اموی شاعر مشهور صاحب (نجدیات و عراقیات) و افراد دیگری که الآن اسامی آنها را به خاطر ندارم.

فراموش نمی کنم سابقاً هنگام تتبع در آثار اسلامی به عدّه قابل توجهی از شیعه که همه از خاندان (بنی امیه) بودند برخورد کردم که الآن نظر به اینکه این کتاب را بدون مراجعه جدید و بر اساس همان مطالعات و محفوظات های سابق می نویسم، نمی توانم نام همه را ذکر نمایم.

زامداران و وزرای اسلام

از این مرحله که بگذریم و نظری به زامداران و امیران بزرگ و نویسندگان و وزرای معروف بیندازیم. در میان آنها شخصیت های برجسته ای می بینیم که همه شیعه بودند یا تظاهر به تشیع می کردند.^۱ مانند: (فاطمیین مصر) و (آل بویه)

۱. حکومت ادرسیان، ۱۷۰-۳۱۲ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۳۷-۱۴۴.

حکومت علویان، ۲۵۳-۳۱۶ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۴۴-۱۴۸.

حکومت حمدانیان، ۲۹۲-۳۹۴ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۷۷.

حکومت فاطمیان، ۲۹۶-۵۵۵ یا ۵۶۸ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۶۰-۱۷۶؛ تاریخ عرب و اسلام، تألیف امیرعلی، ص ۴۸۷ به بعد؛ و کامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۸.

حکومت آل بویه، ۳۲۲-۴۴۷ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۴۸-۱۵۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۸۳.

حکومت صفویه ۹۰۷-۱۰۴۸ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۸۹ به بعد.

و (حمدانین) و (بنی مزید) و (عمران بن شاهین) امیرالبطائح و (مقلدبن مسیب عقیلی) و (قرواش بن مسیب).

بسیاری از خلفای بزرگ عباسی نیز تظاهر به تشیع می کردند مانند: (مأمون) و (المنتصر) و (المعتضد احمد بن موفق) و همچنین (الناصر احمد بن مستضیء) که از همه در تظاهر به تشیع مشهورتر است، و اشعار او و روابط و مراجعاتی که با زمامدار معروف (علی بن یوسف صلاح الدین ایوبی) داشت^۱ و دلالت صریح بر افراط بی اندازه هر دو نفر در تشیع می کند، معروف است.

همچنین (المستنصر) و (ذی القرنین التغلبی وجیه الدوله ابی مطاع) و (تمیم بن معز بن بادیس) سلطان آفریقا و مراکش و عدّه زیاد دیگری که ذکر اسامی همه آنها به طول می انجامد تا چه رسد به شرح حالاتشان!

و نیز اگر حالات وزیران بزرگ اسلام را بررسی کنیم می بینیم همه (یا غالب آنها) شیعه بوده اند مانند: (اسحاق کاتب) و شاید او نخستین کسی باشد که در اسلام نام (وزیر) بر او گذارده شد، پیش از آنکه حکومت عباسی روی کار آید.

و (ابو سلمه خلال حفص بن سلیمان) همدانی کوفی، او نخستین وزیری بود که سفاح، اولین خلیفه عباسی، او را به وزارت خویش انتخاب نمود، و چون مردی با کفایت و دانشمند بود تمام کارهای خود را به او واگذار کرد و لقب (وزیر آل محمد) به او داده شد، ولی هنگامی که علاقه شدید او را نسبت به خاندان علی (علیه السلام) (در برابر دولت عباسی) احساس کرد دستور قتل وی را صادر نمود!

همچنین (ابوعبدالله یعقوب بن داود) وزیر (مهدی) خلیفه عباسی که تمام امور خود را به

۱. الکنی واللقاب، ج ۳، ص ۱۹۵.

او واگذار نموده بود تا آنجا که بعضی از شعرا در حق او چنین سرودند:

بَنِي أُمِيَّةَ هُبُوا طَالَ نَوْمُكُمْ *** إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ!

یعنی: ای بنی امیه آسوده خاطر باشید و خواب طولانی کنید، مهدی عباسی خلیفه نیست،

خلیفه یعقوب بن داود است!

ولی مهدی در آخر کار نیز او را به سبب تمایل شدید به آیین تشیع به زندان افکند و همچنان در زندان بود تا اینکه هارون الرشید او را آزاد ساخت.

از خاندان های معروف شیعه که به مقام وزارت رسیدند (بنی نوبخت) و (بنی سهل) وزرای مأمون بودند، مانند: فضل بن سهل و حسن بن سهل.

همچنین بنی فرات مانند حسن بن علی که سه مرتبه وزیر (المقتدر عباسی) گردید و (ابوالفضل جعفر) و (ابوالفتح فضل بن جعفر).

و بنی عمید محمد بن حسین بن عمید و فرزندش ابوالفتح علی بن محمد ملقب به «ذوالکفایتین» که مقام وزارت در دربار رکن الدوله داشتند.

همچنین بنی طاهر خزاعی که وزرای مأمون و خلفای دیگر عباسی بودند، و (حسن بن هارون مهلبی) و (ابودلف عجلی) و «صاحب بن عباد» و نابغه سیاست ابوالقاسم مغربی و مرد میدان سیاست، مؤسس دولت فاطمیان مصر (ابوعبدالله حسین بن زکریا) معروف به (شیعی) و (ابراهیم بن عباس صولی) نویسنده مشهور دولت متوکل و (طلایع بن رزیک) که یکی از وزرای مشهور فاطمیین بود، و افضل فرمانده ارتش مصر و فرزندان او، و ابوالحسن جعفر بن محمد بن فطیر، و ابوالمعالی هبة الله بن محمد بن مطلب، وزیر المستظهر، و مؤید الدین محمد بن عبدالکریم قمی که از فرزندان مقداد بود و وزیر الناصر و سپس وزیر الظاهر و بعد از آنها وزیر المستنصر خلفای عباسی بود.

همچنین حسن بن سلمان که یکی از نویسندگان برامکه بود و او را با عنوان شیعی خطاب می کردند (چنانکه در کتاب الاوراق آمده) و یحیی بن سلامه حصفکی،

و ابن ندیم صاحب الفهرست.

و ابو جعفر احمد بن یوسف و برادرش ابو محمد قاسم (قصائد زیبا و دل انگیز او را در مدح و مرثیه اهل بیت در کتاب «اوراق» تألیف «صولی» می توانید ملاحظه فرمایید) این دو برادر از نویسندگان معروف و با سابقه عصر مأمون بودند.

همچنین ابراهیم بن یوسف و فرزندان آنها، و استاد بزرگ ادبیات عرب ابو عبدالله محمد بن عمرانی مرزبانی صاحب کتاب «المعجم» که «سمعانی»^۱ و دیگران تصریح به (تشیع) و (اعتزال)^۲ او کرده اند.

و افراد زیاد دیگری که شمارش آنها کار مشکلی است، و مسلماً اگر بخواهیم تمام زمامداران و وزرا و امرا و صاحب منصبان عالی رتبه شیعه که در پرتو علم و دانش و نویسندگی خود مقامات برجسته ای به دست آوردند، و همچنین خدمات بزرگی را به عالم اسلام کردند، برشماریم نیازمند به تألیف کتابهای متعددی خواهیم بود.

اتفاقاً مرحوم پدرم (اعلی الله مقامه) کتابی به نام «الحصون المنیعه فی طبقات الشیعه» در شرح حالات سی طبقه از طبقات شیعه اعم از دانشمندان و فلاسفه و زمامداران و وزرا و پزشکان و منجمان و ... تألیف نمود، و ده مجلد بزرگ یادداشت در این زمینه جمع آوری کرد، که متأسفانه به همان صورت

۱. انساب سمعانی، ص ۵۲۱.

۲. البتّه «تشیع» به معنای خاص خود از مذهب «معتزله» به کلی جداست و برای درک این حقیقت همین قدر کافی است که شیعه امامت و خلافت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از طریق نص صریح آن حضرت (صلی الله علیه و آله) می داند در حالی که معتزله اصولاً عقیده دارند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جانشینی تعیین نکرده است، ولی چون مذهب «شیعه» و «معتزله» قدر مشترکهای بیشتری دارد، در اعصار گذشته گاهی بسیاری از شیعیان به ملاحظاتی نظاهر به مذهب «معتزله» می کردند از آن جمله یحیی بن زید علوی را می توان نام برد که ابن ابی الحدید (مورخ و محقق شهیر اهل سنت) تحقیقات علمی باارزشی از وی نقل کرده است (این پاورقی از مرحوم کاشف الغطات).

یادداشتهای اولیه باقی ماند و در عین حال او تنها قسمت کوچکی از این موضوع وسیع را بررسی نموده است.

در اینجا باید به آقای «احمد امین» نویسنده متعصب کتاب (فجر الاسلام) گفت: اگر این شخصیت‌های برجسته شیعه که نام آنها را ذکر کردیم و شخصیت‌های برجسته دیگری که نام آنها را در اینجا نیاوردیم، این بزرگ مردانی که علوم اسلامی را به وجود آوردند و دانشهای اسلامی را پایه گذاری کردند، اگر اینها می خواستند اساس اسلام را در هم بکوبند و شما و استاد شما دکتر... و دوستانتان اساس اسلام را محکم ساختید؛ باید فاتحه چنین اسلامی را خواند و برای همیشه با آن وداع کرد، در اینجا است که باید با شعار معروف (فیلسوف معره^۱) متمثل شده و بگوییم:

(إِذَا وَصَفَ الطَّائِيَّ بِالْبُخْلِ مَارِدٌ)... تا آنجا که می گوید:

(فَيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ!)

۱. منظور از «فیلسوف معره» ابوالعلاء معری است، زیرا او در شهرستان کوچک و خوش آب و هوای «معره» واقع در «سوریه» متولد گردید و قبر او نیز در همانجاست. شعر فوق از قصیده معروف او که در کتاب «سقط الزند» ص ۵۳۳، در آثار ابوالعلاء و بعضی کتابهای دیگر آمده است. ذیلا شعر فوق و بعضی دیگر از ابیات جالب آن قصیده را می آوریم:

إِذَا وَصَفَ (الطَّائِيَّ) بِالْبُخْلِ (مَارِدٌ) *** وَعَزَّرَ (قَسًا) بِالْفَهَاهَةِ (بِاقِلٍ)
وَقَالَ السُّهَّا لِلشَّمْسِ أَنْتِ خَوِيَّةٌ *** وَقَالَ الدُّجَى يَا صَبِيحُ! لَوْ كُنْتُ حَائِلُ
فَيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ *** وَبَا نَفْسُ جِدَى إِنَّ ذَهْرَكَ هَازِلُ

یعنی: هنگامی که «مارد» بخیل معروف عرب «حاتم طائی» را بخیل معرفی کند. هنگامی که «باقل» که در نادانی و بی زبانی ضرب المثل است «قس بن ساعده ابادی» فیلسوف و خطیب توانای عرب را به نادانی و ناتوانی در سخن، سرزنش نماید. و هنگامی که ستاره کوچک «سه‌ها» که به واسطه کوچکی قدرت دید اشخاص را با آن آزمایش می کنند به خورشید درخشان بگوید: چقدر مخفی و کم نوری! و هنگامی که تاریکی شب به صبحگاهان روشن بگوید: چقدر تیره ای!

آری در این هنگام ای مرگ! به سراغ ما بیا که زندگی در چنان محیطی ملال انگیز و اندوه بار است، و ای جان زودتر بیرون بیا که روزگارت بر سر شوخی آمده است!

من در نظر نداشتم هیچ یک از این مطالب را به رشته تحریر در آورم اما بی اختیار قلمم این راه را پیمود و این حقایق را تشریح کرد، امید است نویسندگان معاصر و آیندگان، هنگام نوشتن فکر کنند چه می گویند و چه می نویسند و بدون تحقیق هر چه بر قلم آنها جاری گشت ننویسند (و بدانند قلم های نقاد و موشکافی به دنبال آنهاست و گفته های آنان را مو به مو بررسی و تجزیه و تحلیل می نمایند).

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) چقدر عالی فرموده: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ»؛ زبان مرد دانا و فهمیده در پشت قلب اوست (نخست فکر می کند بعد سخن می گوید) ولی قلب نادان در پشت زبان او قرار دارد (نخست می گوید و بعد فکر می کند!).

تهمت‌های ناروا به شیعه

اکنون قسمتی دیگر از گفتار «احمد امین» را مورد بررسی قرار می دهیم:
 او می گوید: «آیین یهودیت در تشیع از طریق اعتماد به «رجعت» خودنمایی کرده است!».
 ولی ای کاش می دانستیم آیا عقیده به «رجعت» یکی از ارکان و اصول مذهب شیعه است تا موجب ایراد بر این مذهب گردد و بگویند یهودیت در آیین تشیع از طریق قول به رجعت خودنمایی کرده است، آیا کسی که اطلاع او از مذهبی تا این پایه سطحی می باشد بهتر این نیست که سکوت اختیار کند. در میان عرب ضرب المثلی است می گویند: «إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَادْعُهُ؛ کاری را که از تو ساخته نیست رها کن!».

روشنتر بگوییم: موضوع رجعت اگر چه نزد شیعیان از ضروریات محسوب

می شود ولی نه اعتقاد به آن از واجبات است و نه انکار آن از محرمات، و به عبارت دیگر تشیع از نظر وجود و عدم، وابسته و متکی به آن نیست.^۱

در حقیقت موضوع رجعت درست مانند پاره ای از پیشگویی های پیشوایان اسلام از حوادث آینده جهان است مانند فرود آمدن عیسی (علیه السلام) از آسمان و ظهور دجال و خروج سفیانی و امثال این قضایا که میان تمام طوائف مسلمانان مشهور می باشد. نه اینها جزء اصول و ارکان اسلام است و نه انکار آن موجب خروج از دین می گردد، همان طور که اعتقاد به آنها به تنهایی دلیل بر پذیرفتن اسلام نمی باشد.

وضعیت رجعت از نظر شیعه عیناً مشابه این قضایاست.

گذشته از این، به فرض اینکه قبول کنیم که عقیده به رجعت یکی از اصول مذهب شیعه است آیا تنها اتحاد عقیده در یک قسمت با یهود موجب می شود که بگوییم یهودیت در آیین شیعه خودنمایی کرده است؟!

این سخن درست مثل این است که کسی بگوید یهودیت در آیین اسلام خودنمایی کرده، زیرا «یهود» معتقد به خداوند یگانه اند و «مسلمانان» نیز عقیده به یکتایی خداوند دارند، آیا این، یک منطق بی اساس و استنباط غلط و بی پایه نیست؟

علاوه بر همه اینها ای کاش این افرادی که در گذشته و حال در موضوع رجعت بر شیعه خرده گیری کرده و می کنند، معنای رجعت را می دانستند، و می فهمیدند شیعه در این باره چه می گوید؟

آیا محال است خداوند توانا جمعی را پس از مرگ زنده کند و دوباره لباس حیات به آنها

۱. منظور «مؤلف» این است که مسأله «رجعت» با اینکه از مسلمات مذهب شیعه است در عین حال جزء اصول اعتقادی این مذهب نیست، و یکی از پایه های معتقدات شیعه را تشکیل نمی دهد و مانند مسأله «عدل» یا «امامت» و یا مسائل مربوط به صفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و امام (علیه السلام) و امثال آن نمی باشد.

پوشانند؟ آیا هیچ مسلمانی می تواند امکان این موضوع را انکار کند با اینکه قرآن مجید صریحاً نمونه هایی از آن را ذکر کرده است؟

آیا این خرده گیران سرگذشت جمعی از بنی اسرائیل را در قرآن نخوانده اند، آنجا که می گوید: «(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ)؛ آیا ندیدی گروهی (از بنی اسرائیل) را که از ترس مرگ از خانه های خود فرار کردند و آنان هزاران نفر بودند (و به بهانه، فرار از طاعون، از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند). و خداوند فرمان مرگ آنها را صادر کرد (و به همان بیماری مردند) سپس آنها را زنده کرد.»^۱

آیا اینها این آیه شریفه را نخوانده اند: «(وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا)؛ (به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم...»^۲

آیا چنان روزی، روز قیامت و رستاخیز است؟ مسلماً نه، زیرا در آن روز تمام امتها محشور می شوند، نه از هر امتی دسته ای.^۳

اما متأسفانه مسأله رجعت و خرده گیری درباره آن از همان قرنهای نخستین اسلام تا کنون دستاویز برای جمعی از علمای اهل سنت بوده است، و لذا نویسندگان کتابهای رجال آنها، هنگامی که شرح حال بعضی از بزرگان دانشمندان و رؤات شیعه را ذکر می کنند و هیچ نقطه ضعفی از نظر پاکی و درستی آنها نمی یابند می گویند: اما او عقیده به رجعت داشت!...

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۳. مفسران نزول این آیه ۲۴۳ سوره بقره را درباره عدّه ای از بنی اسرائیل می دانند که در شهری به نام «داوردان» از نواحی عراق زندگی می کردند، هنگامی که دستور جهاد به آنها داده شد و لشکر آنها آماده مبارزه با دشمن گردید، به بهانه اینکه سرزمین دشمن آلوده به «وبا» می باشد پراکنده شده و حاضر به جهاد نگردیدند، ولی به فرمان خدا همگی هلاک شدند و پس از مرگ به زندگی برگشتند. مشروح سرگذشت آنها را مفسرین در ذیل آیه مزبور بیان کرده اند، و این یکی از مصادیق روشن رجعت است. ر.ک: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۳۰، ح ۴۳۳.

۲. سوره نمل، آیه ۸۳.

۳. ر.ک: البرهان، ج ۳، ص ۲۱۱؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۰؛ مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۵.

مثل اینکه می خواهند بگویند: «متأسفانه بت پرست بود و برای خدا شریکی قرار داده بود!» داستان «مؤمن الطاق» با «ابوحنیفه» در این مورد معروف است.^۱

در هر صورت منظورم این نیست که در اینجا یا در جای دیگر از این عقیده (رجعت) دفاع کنم، زیرا این مسأله در نظر من کوچکتر و کم اهمیت تر از آن است که مورد این گونه بحثها قرار گیرد این بحث حتی به اندازه سر ناخنی در نظر من اهمیت ندارد.

بلکه منظورم این است که احمد امین نویسنده فجرالاسلام را به اشتباه و حمله بی موردش واقف سازم.

تهمت عجیب دیگر

یکی دیگر از نسبتهای ناروا و بی اساسی که این نویسنده به شیعه داده است این است که می گوید: «شیعه عقیده دارد که آتش دوزخ بر شیعیان جز به مقدار کمی - حرام است!»

نمی دانم در کدام کتاب از کتابهای شیعه چنین مطلبی را دیده است؟ آیا سزاوار است کسی که در مقام بحث و انتقاد و تجزیه و تحلیل عقاید و مذاهب برآمده چنین نسبت سوء و ناروایی بدون هیچ گونه دلیل و مدرک به جمعیتی بدهد؟ آیا این روش غیر علمی را هیچ محقق می تواند بپذیرد؟

مگر در کتابهای مختلف شیعه این حقیقت صریحاً اعلام نشده است که: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قَرَشِيًّا» خداوند بهشت را برای اطاعت کنندگان آفریده اگر چه غلام حبشی باشد، و دوزخ را برای گنهکاران آفریده اگر چه سید قرشی باشد»^۲ و امثال این روایات از ائمه هدی (علیهم السلام) بسیار نقل شده است.

۱. الايقاظ من الهجعة، ص ۲۷۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۹۲.

واگر منظور گوینده مسأله شفاعت پیامبر و ائمه(علیهم السلام) نسبت به بعضی از گنهکاران می باشد، این موضوع دیگری است که به موقع خود تشریح خواهد شد، و شاید مسأله شفاعت به طور اجمال از ضروریات اسلام باشد که تمام فرق اسلامی به آن معتقدند.^۱ گذشته از این، همان گفتار سابق را مجدداً تکرار می کنیم که به فرض اینکه شیعه چنین اعتقادی درباره گنهکاران مذهب خود داشته باشد و یهود هم چنان اعتقادی درباره پیروان خود داشته باشند، آیا این اتحاد عقیده موجب می شود که کسی بگوید «تشیع» از «یهودیت» گرفته شده یا آیین یهود در مذهب شیعه خودنمایی نموده است؟!

آیا هیچ عاقلی می تواند بگوید ابوحنیفه فقه خود را از مجوس ها گرفته است، زیرا در بعضی از مسائل نکاح و ازدواج با آنها موافق می باشد^۲ به خصوص اینکه اصلاً ایرانی است؟ آیا این گونه سخنان بی اساس اثری جز بر افروختن آتش کینه و عداوت در میان طوایف مسلمین خواهد داشت؟

نویسنده فجرالاسلام سپس اضافه می کند که: «آیین نصرانیت نیز در تشیع خودنمایی کرده است، زیرا بعضی از شیعه معتقدند که نسبت امام به خداوند، مانند نسبت مسیح است به خدا!» اگر احمد امین می خواست اصل امانت را رعایت کند می بایست هدف خود را روشن

۱. در قرآن مجید موضوع «شفاعت» در آیات متعددی ذکر شده است و با کمال وضوح دلالت بر این موضوع دارد از جمله، آیات زیر است: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (بقره، آیه ۲۵۵). این آیه می رساند که شفاعت به اذن و فرمان خداوند ممکن است. (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (انبیاء، آیه ۲۸). از این آیه و آیه (فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ) (مدثر، آیه ۴۸) استفاده می شود که شفاعت کنندگانی وجود دارند، تنها شفاعت آنها برای عده ای از تبهکاران سودمند نخواهد شد.

خلاصه نمی توان باور کرد مسلمانی که به قرآن مجید احترام می گذارد اصل مسأله شفاعت را انکار کند، ولی البته شفاعت حد و حدودی و مفهوم خاصی و شرایط معینی دارد که آن هم اجمالاً قابل انکار نیست.

۲. ر.ک: المبادئ العامة للغة الجعفری، ص ۳۱۷ و ما بعد.

سازد و بی رویه و دور از منطق سخن نگوید، و راستی صریحاً بگوید کدام شیعه چنین عقیده ای را درباره امام دارد و در کدام کتاب این موضوع نوشته شده است؟

اگر منظور او فرقه هایی است که «غلات شیعه» نامیده می شوند، مانند فرقه «خطابیه» و «غرابیه» و «مخمسه» و «بزیه»^۱ و امثال آنها که خوشبختانه همه منقرض شده اند، منتسب ساختن آنها به شیعه نهایت بی انصافی است، زیرا آنها درست مانند طایفه (قرامطه) و نظائر آنها در حقیقت پای بند به مذهبی نیستند، و شیعه امامیه و ائمه شیعه (علیهم السلام) به کلی از این فرقه بیزارند.

علاوه بر این، فرقه مزبور نیز چنان اعتقادی را درباره امام (علیه السلام) ندارند، بلکه اعتقاد و گمراهی آنها در این خلاصه می شود که می گویند امام خداست،^۲

۱. طوایف فوق که امروز فقط نامی از آنها در کتابهای «ملل و نحل» و «عقاید و کلام» باقی مانده است همه از غالبان بوده اند بعضی درباره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و بعضی درباره علی (علیه السلام) و بعضی درباره امام صادق (علیه السلام) غلو نمودند و برای آنها مقام الوهیت قابل شدند، بد نیست برای اهمیت موضوع و تأثیری که در روشن شدن «یخهای گذشته و آینده» دارد قدری مشروحتر معتقدات این طوایف پنجگانه را بیان کرده و سپس کمی درباره انگیزه و عوامل پیدایش این عقاید عجیب و غریب در میان مسلمانان گفتگو نماییم:

«خطابیه» یکی از خطرناکترین فرقه غلات بوده اند. آنها پیروان «ابو الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع» می باشند. ابوالخطاب در زمان امام صادق (علیه السلام) می زیست و ادعاهای غریبی داشت. نخست ادعا کرد که امام صادق (علیه السلام) او را وصی و جانشین خود قرار داده، سپس پا را فراتر نهاد و ادعای نبوت و بعداً دعوی رسالت به سوی تمام جهانیان نمود!

عده ای از آنها امام صادق (علیه السلام) را خدا و ابوالخطاب را پیامبر او می دانستند! نماز و روزه و زکات و... را به کلی کنار گذاشته و بسیاری از گناهان شنیع را حلال می شمردند. هنگامی که سخنان کفرآمیز آنها به گوش امام صادق (علیه السلام) رسید، شدیداً از آنها ابراز تفر فرمود و آنها را صریحاً لعن کرد، همین موضوع باعث به هم ریختگی و اختلاف آنها گردید.

«غرابیه» آنها یکی دیگر از طوایف غلاتند و به این جهت به آنها «غرابیه» می گویند که معتقد بودند شباهت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با علی (علیه السلام) از شباهت دو غراب (کلاغ!) به هم بیشتر است و لذا می گویند جبرئیل مأمور بود وحی بر علی (علیه السلام) نازل گرداند ولی عوضی گرفت (ویا عمداً بود!) که وحی را بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نازل گردانید، و به همین جهت جبرئیل را لعن می کردند!!

«علیانیه» یا «علبانیه» نامی است که بر پیروان «بشار السعیری» گذارده اند، آنها معتقد بودند که خداوند همان علی (علیه السلام) است! او در چهار صورت دیگر نیز ظاهر شده است: محمد و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) یعنی پیامبر اسلام را یکی از بندگان علی (علیه السلام) می دانند! آنها نیز واجبات اسلام را کنار گذاشته بسیاری از گناهان را مباح می دانند!

«مخمسه» یکی دیگر از طوایف غلات می باشند و به این جهت آنها را مخمسه نامیده اند که قابل به الوهیت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بوده و عقیده داشتند او در عین حال در پنج صورت (در صورت خود و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام)) ظاهر گردیده است!

«بزیه» پیروان بزیه بن یونس یا بزیه بن موسی حانک هستند آنها نیز عقیده به الوهیت امام صادق (علیه السلام) داشتند، به علاوه معتقد بودند که وحی ممکن است بر همه کس نازل گردد، می گویند بعضی از آنها خود را از فرشتگان و از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) هم بالاتر می دانستند.

این بود مختصری از آنچه از کتابهای ملل و نحل درباره این چند فرقه استفاده می شود ولی همان طور که اشاره شد خوشبختانه همه این فرقه و امثال آنها امروز منقرض شده و نامی از آنها جز در صفحات کتابهای تاریخ عقاید آنها حیاناً آمیخته با یک مشت خرافات عجیب - باقی نمانده ولی دو چیز در اینجا کاملاً در خور دقت و اهمیت است:

موضوع دیگر اینکه: با مطالعه عقاید این دسته ها سر نخ بسیاری از تهمت های ناروا و ناجوانمردانه ای که به شیعه امامیه زده می شود به دست می آید، ممکن است این مذاهب قلابی و رهبران شیاد آنها که مانند برف تابستان در فاصله کوتاهی آب شدند، چند صباحی برای پیشرفت کارشان به نام شیعه و تشیع خود را قالب زده باشند، ولی آیا هیچ محقق بلکه هیچ فرد عادی ممکن است آنها را با شیعه امامیه اشتباه کند و عقاید آنها را به حساب جمعیتی

و خداوند در وجود امام ظاهر شد یا با او متحد گردیده و یا در وی حلول کرده است، از بسیاری از متصوفه مانند «حلاج» و «گیلانی» و «رفاعی» و «بدوی» و امثال آنها نیز این گونه کلمات (و به تعبیر خودشان شطحات!) نقل شده است، بلکه ظاهر عبارات آنها دلالت بر این است که مقامی مافوق مقام الوهیت (اگر مقامی بالاتر از آن پیدا شود!) برای خود قایل هستند.^۱

بگذارد که از مکتب اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) الهام گرفته و هزاران دانشمند و صدها هزار کتابهای دارد، دانشمندانی که همواره کوشیده اند این مذهب را از تحریفات دستهای آلوده حفظ نموده و از خرافات برکنار دارند.

نخست اینکه چنین به نظر می رسد که عامل اصلی پیدایش فرق مزبور و امثال آنها این بوده است که هنگام نهضت علمی مسلمانان از حدود قرن دوم هجری (مخصوصاً از عصر امام صادق (علیه السلام) به بعد) دانشمندان اسلام هر یک به بحث و تحلیل درباره اصول و فروع اسلام پرداختند و هر کدام برای خود مکتب و حلقه درسی تشکیل داده به تربیت شاگردان در حوزه های درس خود همت گماشتند، توده مسلمین با شوق و احترام فراوان از این نهضت بزرگ علمی استقبال کردند، در این میان عده ای بی سواد و شیاد و سودجو طبق معمول، از فرصت استفاده نموده برای به دام انداختن افراد ساده لوح به جنب و جوش درآمده و شروع به تشکیل مکتبهای قلبی کردند و مانند حشرات الارض به جان مردم افتادند!

درست مانند موقعی که یک داروی شفا بخش و گران قیمت وارد بازار می شود و مردم از آن استقبال می کنند یک عده کلاهبردار برای پر کردن جیب خود انواع و اقسام تقلبی آن را ساخته به بازار می آورند، اینها هم برای تأمین منافع پست خود دست به کار شدند و چون مطلقاً سواد نداشتند ربط و بست هایی بهم بافته، و نام آن را مذهب گذاشتند، هیچ بعید نیست که دشمنان اسلام هم از این «عوامل فساد» بهره برداری کرده و در این حزب سازها و دسته بندیها سهمیم بوده اند، و امروز ما هستیم و دهها نام عجیب و غریب و عقاید عجیب تر و احياناً مضحک مانند «ذبابیه» و «غرابیه» و «جومدینیه» و «مرتکیه» و «عجلیه» و امثال آن.

بعضی از آنها قایل به تناسخ ارواح بودند، بعضی دیگر تاجی بر سر خدا گذارده و او را به صورت انسانی درآورده بودند، بعضی «سلمان فارسی» را خدا می دانستند و معجون از مجوسیت و غلو ساخته بودند، بسیاری از آنها همه چیز را بر مردم مباح دانسته، و قید و بندهای احکام و اخلاق اسلامی را از آنها برداشته در نتیجه عده ای از اوباش را دور خود جمع کرده بودند و امثال این عقاید که در کتابهای ملل و نحل ذکر شده.

تعجب از نویسندگان کتابهای مزبور است که چگونه نام این دسته ها را جزء «مذاهب و عقاید و ادیان» آورده اند!

شبیبه این سخنان باطل و بی اساس از قایلین به «وحدت وجود» یا «وحدت موجود» نیز

نقل شده است.^۱

۱. «وحدت وجود» به دو معنا اطلاق می شود یک معنای آن را بسیاری از محققان پذیرفته اند و منافاتی با هیچ یک از عقاید مذهبی نیز ندارد و آن وحدت «مفهوم وجود» است، یعنی در عین اینکه افراد وجود متعدد و مختلف است (وجود خداوند، و وجود مخلوقات) ولی همه این وجودات در معنای «هستی» در مقابل «عدم» شریک هستند و لذا آنچه از لفظ «وجود» می فهمیم در همه جا یکی است (وبه اصطلاح وجود، مشترک معنوی است نه مشترک لفظی) منتها بعضی از افراد این حقیقت، بی پایان و نامحدود از هر جهت است و آن وجود خداست، و بعضی محدود و آن وجود ممکنات می باشد، درست مثل اینکه «قدرت» و «علم» در همه جا یک مفهوم دارد و آن مقابل «عجز» و «نادانی» است، ولی قدرت در مورد خداوند بی پایان و نامحدود و خالی از تمام نواقصی است که لازمه وجودات ممکنه است و در مورد ممکنات چنین نیست (دقت کنید).

معنای دوم وحدت «مصادق وجود» است، یعنی در سراسر عالم یک فرد وجود و یک هستی بیشتر نداریم و آن وجود خداست، اگر علاوه بر آن وجود واحد قابل به ماهیاتی نیز باشیم و معتقد باشیم که تعدد موجودات و کثرت آنها از جهت انتساب ماهیات مختلفه به آن یک وجود واحد است در این صورت قابل به «وحدت وجود و کثرت موجود» شده ایم.

ولی اگر ماهیات را در برابر وجود چیزی ندانیم و معتقد باشیم جز وجود، و تطور و رنگهای وجود، چیز دیگری نیست و تعدد و کثرت موجودات جهان از ناحیه جلوه همان «وجود واحد» در قیافه های مختلف است، فی المثل اگر آن وجود واحد را به دریایی تشبیه کنیم، موجودات مختلف امواج گوناگون این دریا هستند این عقیده را «وحدت وجود و وحدت موجود» می گویند.

شکی نیست که عقیده اخیر با مبانی مذهبی به هیچوجه سازگار نیست و لازمه آن اتحاد خالق و مخلوق است و با براهین و استدلالات عقلی نیز سازگار نمی باشد، ولی عقیده دوم (وحدت مصادق وجود و کثرت موجود) خالی از ابهام نمی باشد زیرا وضع «ماهیات» و نقش آنها در این میان آشکار نیست و در هر صورت این عقیده نیز (طبق بعضی از تغییرات) از جهاتی با عقیده سوم مشترک است و با مبانی مذهبی سازگار نمی باشد (دقت کنید) ولی معنای اولی به معنای «وحدت مفهوم و معنای وجود» قابل قبول است.

ولی شیعه امامیه یعنی همان هایی که اکثریت مردم ایران و عراق و میلیون ها از مسلمانان «پاکستان» و «هند» و صدها هزار از مردم «سوریه» و «افغانستان» را تشکیل می دهند از این گونه افکار و عقاید بیزارند و آن را از بدترین انواع کفر و گمراهی می شمارند، آنها جز به توحید خالص و یگانگی ذات خدا و عدم شباهت او به هیچیک از مخلوقات ایمان ندارند.

آنها خدا را از صفات مخلوق مانند (امکان و تغییر و حدوث) و آنچه با (ازلیت و ابدیت) ذات مقدس او منافات دارد منزّه و پاک می دانند، و کتابهای آنها - مخصوصاً کتابهایی که در کلام و فلسفه تألیف شده - از این گونه بحثها پر است، اعم از کتابهای مختصر مانند (تجرید) یا مشروح و مفصل مانند (اسفار) و هزاران کتاب دیگر که خوشبختانه اکثر آنها به چاپ رسیده است.

در این کتابها استدلالات کوبنده فراوانی در ابطال تناسخ، اتحاد، حلول، و تجسیم به چشم می خورد که اگر از روی انصاف و بی نظری و خالی از هر گونه تعصب بررسی شود ارزش این نسبت های ناروا و بی اساس که طوفانهای تحولات این زمان،

آنها را به سوی ما کشانیده است کاملاً روشن می گردد، و معلوم می شود، ما هرگز قائل به تناسخ یا حلول و اتحاد و تجسیم نبوده ایم، و هیچ فرد حقیقت جو و آگاهی نمی تواند چنین نسبت‌های ناموزونی را به ما بدهد.^۱

خلاصه اینکه اگر منظور احمد امین از شیعه آن فرق منقرض شده و بیگانه از اسلام که شاید امروز در کل عالم اثری از پیروان آنها یافت نشود، بوده باشد؛ ممکن است بگوییم آنها چنان عقایدی را داشته اند. ولی آنها را با «شیعه امامیه» و پیروان این مذهب زنده چه کار؟ آیا چنین نسبتی به آنها یک ظلم آشکار و اشتباه بزرگ نیست؟!

اگر راستی منظور او از شیعه این گروه معروف و بزرگی که میلیونها نفر از مسلمانان جهان را تشکیل می دهند بوده باشد مرتکب خطای بزرگ و غیر قابل بخششی شده و ما از او درخواست دلیل می کنیم، از او می خواهیم که شهادی بر درستی مدعای خود، از یکی از کتابهای دانشمندان شیعه - اعم از گذشته و حال - بیاورد.

در هر صورت از مجموع این گفتار به خوبی روشن شد که تمام سخنان «فجرالاسلام» درباره شیعه بی اساس و همه ادعای ایشان، بدون مدرک و دلیل است.

ما نمی خواهیم در اینجا کتاب «فجرالاسلام» را از تمام جهات بررسی کنیم، و همه نقاط ضعف و اشتباه و افکار نادرست و سفسطه های نویسنده آن را

۱. توضیح کامل این بحث را در چند صفحه قبل درباره طایفه «غلات» ذکر کردیم مطالعه فرمایید. در حقیقت این فرق گمراه که امروز از آنها تقریباً اثری نیست از نام مقدس شیعه سوء استفاده کرده و برای پنهان ساختن افکار انحرافی خود در ماسک پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) خود را نشان داده اند، و متأسفانه جمعی از نویسندگان اهل سنت نیز از سوء استفاده های آنها، سوء استفاده نموده! و خرافات و افکار انحرافی این دسته ها را به ما نسبت داده اند تنها به جرم اینکه آنها با ما در لفظ «شیعه» هم نام هستند و خودشان را به نام شیعه معرفی می کنند.

تشریح نماییم. فقط می خواستیم گوشه ای از طرز تفکر گفتار نویسندگان معاصرو افرادی که به اصطلاح آنها را جزء علما و دانشمندان محسوب می نمایند درباره شیعه ذکر نماییم. جایی که نویسندگان و افراد به اصطلاح دانشمند! این گونه درباره شیعه قضاوت کنند دیگر از عوام چه انتظاری می توان داشت؟

سرچشمه اصلی بدبختیها

ما تصور می کنیم سرچشمه این بدبختیها این است که این گونه افراد غالباً برای شناسایی مذهب شیعه بر گفته های «ابن خلدون بربری» تکیه می کنند؛ همان کسی که در دور افتاده ترین نقطه آفریقا و مراکش نشسته بود و می خواست درباره شیعیان عراق یا آنهایی که در دورترین نقطه شرق زندگی می کردند، قضاوت کند. و یا گفته های «ابن عبدربه اندلسی» را مدرک خود قرار می دهند.

و اگر خیلی ترقی کرده و بخواهند مطالعه و بحث درباره شیعه را در یک افق وسیعتر دنبال کنند به نوشته های بیگانگان و غریبها مانند استاد «ولهوسن» و استاد «دوزی» و امثال آنها مراجعه می کنند و «مدارک قاطع» را در گفته های آنها جستجو می نمایند!

چیزی که در این میان به هیچ روی سخنی از آن نیست و به فکر هیچ کس خطور نمی کند همان مراجعه به کتب شیعه است؛ در حالی که موضوع بحث، «شیعه» می باشد و می بایست قبل از هر چیز به کتابهای آنها مراجعه شود.

ولی شیعه که اساس مکتب و عقاید خود را بر پایه های استواری بنا نهاده است هنگامی که این گونه بحثهای نویسندگان امروز را درباره مذهب خود می بیند به یاد آن داستان عجیبی می افتد که «راغب اصفهانی» در کتاب معروف خود «محاضرات»^۱ نقل نموده که گویا مضمونش چنین است:

۱. محاضرات راغب اصفهانی، ج ۴، ص ۴۱۸.

کسی نزد «جعفر بن سلیمان» آمد و گفت: فلان شخص کافر است!

گفت: به چه دلیل؟

گفت: او خارجی، معتزلی، ناصبی، حروری، جبری و رافضی است! که به «علی بن خطاب» و «عمر بن ابی قحافه» و «عثمان بن ابی طالب» و «ابوبکر بن عفان» دشنام و ناسزا می گوید! و نسبت به «حجاج» که کوفه را بر سر «ابوسفیان» خراب نمود و با حسین بن معاویه در روز قتائف! (گویا منظورش یوم طف یا یوم طائف بوده!) جنگ کرد!! بدگویی می کند.

جعفر بن سلیمان پس از شنیدن این عبارات سراپا اشتباه گفت: «خدا مرگت دهد، نمی دانم بر چه چیز تو رشک ببرم و حسد بورزم؟ آیا بر این علم سرشار تو به انساب یا اطلاعات تو در زمینه ادیان و عقاید و مذاهب؟!»^۱

شیعه و عبدالله بن سبا

اما «عبدالله بن سبا» که او را به شیعه می چسبانند، یا شیعه را به او می چسبانند^۲، و او را

بنیان گذار مذهب تشیع معرفی می کنند بهترین راه برای

۱. یکی دیگر از منابع اطلاعات آنها افسانه ها و شایعاتی است که در افواه عوام مشهور است، آنها بدون اینکه توجه به وضع این افسانه ها و شایعات خرافی کنند و بدانند اینها به پیشیزی نمی ارزند، در کتابهای خود نوشته اند، مثلاً این مطلب مضحک که در کتابهای عدّه ای دیده می شود که شیعه هر صبح و شام در برابر سرداب سامرا (محل عبادت چند نفر از امامان) جمع می شوند و فریاد می زنند ای امام ما بیرون بیا!... یکی از این افسانه هاست که امروزه هر فرد شیعه ای به آن می خندد و مدرکی جز افواه عوام (آن هم بعضی از افرادی که در نقاط دوردست از شیعه زندگی دارند) ندارد.

۲. این اتهام در کتاب های بسیاری آمده است: رک: الشیعه والسنه، تألیف رشید رضا، ص ۴-۶ (به نقل از عبدالله بن سبا، ترجمه فهری زنجانی، ج ۲، ص ۴۷)؛ پرتو اسلام، ص ۳۰۲؛ شهسوار اسلام، از گابریل دانگیری، ترجمه کاظم عمادی، ج ۵، ص ۲۷۳؛ مجله الازهر شماره بعد به سرمقاله احمد عرفات قاضی؛ الموسوعه المیسره فی الادیان والمذاهب المعاصره، چاپ سعودی؛ نشأه الفکر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۸ از علی سامی النشار والمذاهب الاسلامیه.

شماری از مستشرقان هم طرفدار این تهمتند. نیز رک: نشأه التشیع، ص ۵۱۵۰؛ الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۴۵۶-۴۶۰؛ بحوث فی الملل والنحل، ج ۶، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

شناسایی طرز قضاوت شیعه نسبت به او این است که نگاهی به کتابهای شیعه بکنیم، می بینیم در تمام کتابهای شیعه بدون استثنا او را لعن کرده و از وی بیزاری جسته اند، و کمترین سخنی که درباره او در کتابهای «رجال» در ماده «عین» گفته اند و به آن از شرح و بسط بیشتر قناعت نموده اند این جمله است: «عبدالله بن سبا العن من ان یذکر!» یعنی عبدالله بن سبا ملعون تر از آن است که درباره او بحث شود! (به کتاب رجال بوعلی و دیگر کتابهای رجال شیعه مراجعه گردد).^۱

از این گذشته هیچ بعید نیست «عبدالله بن سبا» و «مجنون بنی عامر» و «ابوهلال» و امثال آنها که هر یک قهرمان داستانی محسوب می شوند همه جزء خرافات و موهوماتی باشند که افسانه نویسان آنها را در عالم خیال خلق کرده اند،^۲ مطالعه تاریخ بنی امیه و بنی عباس نشان می دهد که مردم در اواسط زمان آنها در ناز و نعمت عجیبی به سر می بردند، و طبیعی است هر اندازه زندگی

۱. التحریر الطاوسی، ص ۱۷۳ رقم ۲۳۴؛ رجال ابن داود قسم، ج ۲، ص ۲۵۴ رقم ۲۷۸؛ جامع الرواة، ج ۱، ص ۴۸۵؛ طرائف المقال، ج ۲، ص ۹۶، رقم ۷۵۶؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ رجال بوعلی،

ص ۲۰۳؛ رجال کثی، ج ۱، ص ۳۲۳؛ نیز رک: توضیحات کتاب شیعه از استاد آیت الله سید محمدحسین طباطبایی.

۲. شخصیت «عبدالله بن سبا» که سیف بن عمر ترسیمش کرده را بسیاری از محققان موهوم می دانند که اصلاً وجود خارجی نداشت. جامع ترین تحقیق در این زمینه توسط علامه عالیقدر سید مرتضی عسکری در کتاب «عبدالله بن سبا» صورت گرفته است.

بعضی از دانشمندان اهل تسنن نیز این ابن سبا را یک شخصیت ساختگی و افسانه ای می دانند از جمله دکتر طه حسین در الفتنه الکبری، ج ۲، ص ۹۹ و ترجمه آن (علی و فرزندان) ترجمه شیرازی، ج ۲،

ص ۱۱۰ و ۱۰۹؛ و دکتر علی الوردی در کتاب و غاظ السلاطین، ص ۹۸ و ترجمه فارسی، ص ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۷ به چاپ تهران و هم چنین رک: در تعلیقات مصاحبه علامه طباطبایی و پروفیسور هانری کرین، مکتب تشیع، ش ۲، تهران ۱۳۳۹؛ اصول الاسماعیله، ۸-۸۷؛ الیمین والیسار فی الاسلام، ص ۹۱ و حسن بن فرحان مالکی در کتاب «نحو انقاذ التاريخ الاسلامی» چاپ ریاض و نیز محمود ابوریه.

مرفه تر و بساط عیش و نوش رنگین تر باشد، بازار جعلیات و خیالبافی و افسانه سرایی رونق بیشتری به خود می گیرد، تا نازپروردگان و کسانی که غرق در عیش و نعمتند سرگرمی فراوان تری داشته باشند!^۱

ما تصور می کنیم که آن نعمات خیالی که دکتر طه حسین و امثال او درباره قرآن و اسلام سر داده اند، و وضعی که در این عصر به خود گرفته اند و می خواهند تنها با سر و صدا به گفته های خود لباس حقیقت ببوشانند، مناسب همان اعصار خیالی است نه مناسب عصر ما که عصر تحقیق حقایق و کشف واقعیات با حفظ اصول امانت و عدالت است.^۲

۱. تحقیقات جالب و شگفت انگیزی که اخیراً از طرف جمعی از دانشمندان ما درباره «عبدالله بن سبا»، یعنی همان کسی که در تمام کتبی که بر ضد شیعه نوشته شده به عنوان پایه گذار اصلی تشیع معرفی گردیده است، به عمل آمده، آنچه را کاشف الغطا در اینجا به عنوان احتمال ذکر نموده و با هوش سرشاری که داشت به صورت «هیچ بعید نیست» فرموده کاملاً به حقیقت پیوسته است.

مخصوصاً در کتابی که یکی از دانشمندان مشهور عراق آقای سید مرتضی عسکری اخیراً به نام «عبدالله بن سبا» نگاشته و خوشبختانه به زبانهای اردو و فارسی هم ترجمه گردیده است، حق مطلب به طرز شایسته ای ادا شده و پرده از قیافه ابهام آمیز این مرد افسانه ای که در طول سیزده قرن قهرمان اصلی داستان های مجعولی بر ضد شیعه بوده است برداشته.

آقای «عسکری» در این کتاب طبق یک روش صحیح که شیوه هر محقق است برای کشف چهره واقعی این مرد افسانه ای نخست از مدارک مشهور و معروفی مانند «کامل ابن اثیر» و «تاریخ طبری» و «ابن کثیر» و «ابن عساکر» و «ذهبی» شروع به بررسی کرده و کوشش خود را برای پیدا کردن سرخ این داستان به کار انداخته است، او پس از تتبع و بررسی کامل به اینجا رسیده که بیش از هزار سال است که تمام این مورخان داستان «عبدالله بن سبا» و فعالیت های او را از شخصی به نام «سیف بن عمر» نقل کرده اند، منتها بعضی مانند «طبری» بدون واسطه از او نقل کرده و عده دیگری از نویسندگان دیروز و امروز به وسیله «طبری» یا بعضی از مورخان دیگر که در بالا ذکر شد، این داستان را نقل نموده اند.

او سپس کوشش خود را روی شناسایی «سیف بن عمر» که تمام این گفتگوها درباره «عبدالله بن سبا» به او منتهی می گردد متمرکز ساخته، و در نتیجه «سیف بن عمر» را با مدارک روشنی به ما چنین معرفی نموده است:

«او کسی بود که پس از سال ۱۷۰ هجری وفات نمود و دو کتاب از خود به یادگار گذاشت، نخست کتاب «الفتوح والرده» و دیگر کتاب «الجمل و مسیر عایشه وعلی».

مطالعه شرح حال «سیف» در کتابهای رجال و آنچه دانشمندان از قرن سوم هجری تا قرن دهم درباره او نوشته اند نشان می دهد که او مردی «جاعل» و «افسانه پرداز» و «حدیث ساز»، که گاهی به عنوان سیف بن عمر زندیق نیز معرفی شده، بوده است.

مطالعه دو کتاب او نیز این صفات را در او کاملاً تأیید می کند، زیرا بسیاری از مطالبی که او نقل کرده با هیچ یک از مدارک تاریخی تطبیق نمی کند و کاملاً جنبه افسانه ای دارد.

مجموع مدارک جمع آوری شده در این موضوع، نشان می دهد که «سیف بن عمر» یک عده «قهرمانان افسانه ای» خلق کرده و آنها را در لایه لای تاریخ اسلام گنجانیده است و هیچ بعید نیست که در این باره مأموریتی هم داشته است. یکی از این مردان افسانه ای همان «عبدالله بن سبا» است!

به این ترتیب با کمال تأسف (بازهم با کمال تأسف) معلوم می شود که این شخص که بیش از هزار سال است دستاویز برای تبلیغات ضد شیعه شده، و او را یک نفر «یهودی» و «پایه گذار تشیع» معرفی کرده اند اصلاً وجود خارجی نداشته، و مخلوق افکار مردی جاعل و خیالبافی به نام سیف بن عمر بوده است!

ما وجدانهای بیدار دانشمندان اسلام را به داوری می طلبیم و می گوییم آیا سزاوار است مذهبی که ریشه آن از اصیل ترین منابع وحی، از اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) سیراب شده این چنین مورد اتهام قرار گیرد و بدون تحقیق و بررسی با افسانه های مجعولی درباره آن قضاوت گردد؟ آیا این است عدالتی که قرآن، ما را به سوی آن دعوت کرده: (وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْلَمُوْا...) (سوره مائده، آیه ۸). و آیا این است معنای دستوری که درباره قبول اخبار به ما می دهد: «(يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِذَا جَاءَكُمْ فَاٰسِقٌۢ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوْا اَنْ تُصِيبُوْا قَوْمًاۙ فَرِحْتُمْۢ بِهَاۙ فَتُصِيبُوْا عَلٰٓى مَا فَعَلْتُمْۢ نَادِيْنَ)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد و درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی ناآگاهی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید.» (سوره حجرات، آیه ۶) توضیح بیشتر درباره عبدالله بن سبا را در کتاب فوق مطالعه فرمایید.

از اصل سخن دور شدیم، منظور ما بحث در پیرامون این گونه مسائل نبود، بلکه اینها به عنوان مقدمه ای برای مقصد اصلی بود.^۱

منظور اصلی این است که با توجه به این همه عوامل مختلف و ناراحتیها و تهمت‌ها و طعنه‌های ناروا و غم‌انگیزی که پی در پی از طرف نویسندگان مصری و غیر مصری نسبت به شیعه زده می‌شود بر ما واجب و لازم بود که بحث کوتاه و فشرده‌ای درباره عقاید و اصول مذهب شیعه و مسائل فرعی عمده‌ای که مورد

۱. رک: تاریخ ابن معین، ج ۱، ص ۳۳۶ رقم ۲۳۶۲؛ الضعفاء والمتروکین، ص ۱۸۷، رقم ۲۵۶؛ ضعفاء العقیلبی، ج ۲، ص ۱۷۵، رقم ۶۹۴؛ الجرح والتعدیل، ج ۳، ص ۵۷۹.

اتفاق و اجماع دانشمندان شیعه است و می توان نام «مذهب شیعه» را بر آن گذارد، عنوان کنیم. بدیهی است در این قسمت کار به «عقیده و رأی» یک یا چند نفر داریم؛ زیرا نمی توان این گونه آرا را به نام «مذهب شیعه» معرفی کرد؛ به خصوص اینکه از نظر شیعه باب اجتهاد همواره باز بوده و هست. و هر دانشمندی می تواند با مراجعه به ادله رأی و فتوا بدهد. و مادامی که رأی او بر خلاف اجماع و اتفاق علما، یا صریح قرآن و احادیث قطعی، یا بر خلاف ضرورت عقل نباشد، محترم است؛ در غیر این صورت بر طبق اصول و قواعدی که اینجا جای توضیح آن نیست، انحراف از مذهب شیعه محسوب خواهد شد.

خلاصه منظور نهایی ما این است که اصول مسایلی که اساس مذهب شیعه را تشکیل می دهد، و تشیع بر محور آن می گردد، و خواص و عوام به آن معتقدند و به آن عمل می کنند و هیچ گونه اختلافی در آن نیست، عنوان کنیم.

بدیهی است تنها خود آن مسائل را توضیح خواهیم داد اما بیان مدارک و دلایل هر یک از آنها از حوصله این بحث بیرون است و باید آن را در کتابهای مبسوطی که برای این قسمت نوشته شده است، مطالعه نمود.

مقصود این است که شیعه و عقاید و افکار شیعه را - آنچه آن که هست - به تمام گروه های مسلمانان، اعم از دانشمندان و عوام، معرفی نماییم؛ تا بیش از این به خود ظلم نکنند و مطالب بی اساس و باطلی را به برادران دینی خود نسبت ندهند و آنها را در نظر خود همچون غولهای بیابان، یا همچون وحشی های صحراهای سوزان آفریقا و آدمخوارها، مجسم نسازند!!!

بلکه بدانند شیعیان بحمدالله از تربیت یافتگان مکتب اسلام و پیروان تعلیمات عالی قرآن هستند و سهم آنها از ایمان و مکارم اخلاق سهم بزرگی می باشد، آنها جز به قرآن و سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و استدلالات قطعی عقلی تکیه نمی کنند.

شاید در پرتو این بیانات، افراد بی اطلاع، باخبر شوند، و افراد غافل متنبه گردند، هوسبازان و سبک مغزها از غلوه خود بکاهند، افراد متعصب پرده های تعصب را از مقابل چشم خویش کنار بزنند و به برادران خود نزدیک شوند.

شاید به دنبال این تنبه و بیداری و نزدیک شدن به یکدیگر، خداوند رشته اتحاد و یگانگی را در میان مسلمین محکم سازد و همچون یک دست نیرومند در برابر دشمنان گردند. همه یک صدا و یک دل و یک زبان در راه عظمت اسلام بکوشند، و این آرزوی ما از قدرت نامتناهی پروردگار دور نیست!^۱

در این کتاب نخست از مبدأ پیدایش تشیع و چگونگی رشد و نمو و پیشرفت آن بحث شده، و سپس به اصول تشیع و عقاید و افکار شیعه می پردازیم، بنابراین مطالب این کتاب در طی دو بخش عنوان خواهد شد:

۱. پیدایش و گسترش تشیع

۲. عقاید و افکار شیعه در اصول و فروع

۱. ولی بدیهی است تنها انتشار کتاب نمی تواند این شکافها را پر کند و تشتت و پراکندگی ما را تبدیل به اتحاد و برادری نماید (همان طور که نکرد!) بلکه باید علاوه بر اینها یک سلسله مبادلات علمی، دیدارهای خصوصی، رفت و آمد دانشمندان دو طرف و ملاقات و گفتگو با یکدیگر در محیط تفاهم و صمیمیت، و تشکیل کنگره ها برای حل مشکلات بزرگی که جهان اسلام را با آن روبروست و از همه مهمتر بهره برداری کافی از کنگره عظیم جهانی اسلام در ایام حج، صورت گیرد تا آثار شوم این پراکندگی و بدبینی و نفاق به خواست خدا تدریجاً از میان مسلمین برچیده شود و ماذلك على الله بعزیز.

بخش اول:**پیدایش و گسترش تشیع**

- شیعه در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله)
- شیعه به چه کسانی گفته می شود؟
- عوامل گسترش تشیع پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله):
 - ۱. دنیا پرستی خلفای بنی امیه و بنی عباس و زهد اهل بیت (علیهم السلام)
 - ۲. جنایات بنی امیه و بنی مروان
 - ۳. تشیع یک نهضت اسلامی
 - ۴. مردان جانباز و شعرای فداکار!

پیدایش و گسترش تشیع

(۱)

پیدایش و گسترش تشیع**شیعه در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله)**

آیین تشیع از کجا به وجود آمد، و چگونه رشد پیدا کرد؟ نخستین کسی که بذر تشیع را پاشید که بود؟ و چگونه این نهال برومند رشد کرد و به ثمر رسید و گل و میوه داد؟ تا آنجا که حتی بسیاری از زمامداران اسلام به آن گرویدند، و جمعی از خلفای بنی عباس، و وزرای معروف دولت عباسی در برابر آن خضوع نمودند؟

چه کسانی با خونهای پاک خود این نهال را آبیاری کردند؟ و چگونه بر اثر اشتباهات و انحرافات خلفای اموی و عباسی، مردم به ائمه اهل بیت (علیهم السلام) پناه بردند؟ اینها مسائلی است که در این فصل باید مورد بررسی قرار گیرد.

نخستین کسی که بذر تشیع را در سرزمین اسلام پاشید شخص بنیانگذار جهان اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) بود، یعنی بذر «تشیع» و «اسلام» همراه هم و ملازم یکدیگر افشاندند و پیامبر همواره آن را آبیاری می کرد و مراقبت می نمود تا نهال آن برومند، و شاخه های آن پر گل شد، و سرانجام بعد

۱. نصوص تاریخی و روایی که در توصیف گروهی به عنوان شیعه از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) وارد گشته در منابع بسیاری آمده برای نمونه رک: ترجمه الامام علی (علیه السلام) از تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۴۲، ح ۹۱۸؛ ینابیع الموده، چاپ چهار جلدی، ج ۳، ص ۱۹۷؛ شواهدالتنزیل، ج ۲، ص ۳۶۲؛ کفایة الطالب، ص ۲۴۴ باب ۶۲؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۵۵، ح ۱۸، تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰۷؛ تفسیر جامع البیان، ج ۳۰، ص ۲۶۵؛ کنوزالحقائق، ص ۱۸۸ و ۹۲؛ المناقب خوارزمی، ص ۲۲۸؛ بشارة المصطفی، چاپ دوم، نجف، ص ۱۸۲ و ۱۵۵ و ۱۴.

از وفات او میوه داد.

گواه این سخن، احادیثی است که از شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل شده. و راویان آن شیعه نیستند، تا به گفته احمد امین و امثال او چون عقیده به «رجعت» دارند روایات آنها اعتبار نداشته باشد! و یا تصور شود که می خواهند کوره آتش خود را سوزان تر کنند!

نخیر بلکه، راویان این احادیث تمام از بزرگان علمای اهل سنت می باشند، این احادیث از طرق معتبره ای نقل شده که هیچ عاقلی (با در نظر گرفتن اوضاع و احوال این احادیث) نمی تواند در صحت آنها تردید کند، یا احتمال جعل و دروغ در مورد آنها بدهد.

در اینجا تنها به قسمتی از این احادیث که از سابق به خاطرمانده، و در ضمن مطالعاتی که به خاطر مسائل دیگری بود به آنها برخورد کرده ام اشاره می شود:

۱. سیوطی دانشمند معروف اهل سنت در کتاب تفسیر خود به نام «الدر المنتور فی تفسیر کتاب الله بالمأثور» در ذیل آیه شریفه (أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) از «ابن عساکر» از جابربن عبدالله از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) چنین نقل می کند: «كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ(صلى الله عليه وآله) فَأَقْبَلَ عَلَيَّ(عليه السلام) فَقَالَ النَّبِيُّ(صلى الله عليه وآله): وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ هَذَا وَ «شِيعَتُهُ» لَهُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» جابر می گوید: ما نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله) بودیم که علی(علیه السلام) به سوی ما آمد، پیغمبر فرمود: این و «شیعیان» او رستگاران در روز قیامتند» و در این هنگام

آیه شریفه (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)^۱ نازل گردید.^۲

۲. و نیز از ابن عدی از ابن عباس نقل می کند: «لَمَّا نَزَلَتْ (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...) قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِعَلِيِّ: هُوَ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ مَرْضِيَّينَ؛ هنگامی که آیه شریفه (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) نازل گردید پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) فرمود: این درباره تو و شیعیان تو در روز قیامت است، هم شما از خدا خشنود خواهید بود، و هم او از شما».^۳

۳. و همچنین ابن مردویه از علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود:

«قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ: أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ اللَّهِ (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) هُمْ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ وَمَوْعِدِي وَمَوْعِدُهُمُ الْخَوْضَ إِذَا جَاءَتِ الْأُمَّمُ لِلْحِسَابِ تُدْعَوْنَ غُرًّا مُحَجَّلِينَ؛ پیغمبر خدا به من فرمود آیا این کلام خدا را نشنیده ای که می فرماید: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند بهترین مخلوقات هستند؟ منظور، تو و شیعیانت می باشید، و میعادگاه من و آنها حوض کوثر است، هنگامی که امت ها برای حساب در پیشگاه خداوند حاضر می گردند دعوت می شوید در حالی که پیشانی و دست و پای شما می درخشد».^۴

این سه حدیث را سیوطی در «الدرر المثور» نقل کرده، و دانشمند معروف اهل سنت «ابن حجر» نیز بعضی از آنها را در کتاب خود «صواعق» از «دارقطنی» نقل نموده است.^۵

۴. و نیز ابن حجر از «ام سلمه» از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ فِي الْجَنَّةِ؛ تو و یاران تو در بهشت خواهید بود».^۶

۵. ابن اثیر در «نهایه» در ماده لغت «قمح» چنین نقل می کند: «وَفِي حَدِيثِ عَلِيِّ (عَلِيهِ السَّلَامُ) قَالَ لَهُ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): سَتَقْدِمُ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ رَاضِينَ مَرْضِيَّينَ، وَيَقْدِمُ عَلَيْكَ

۱. سوره بینه، آیه ۷.

۲. درالمتثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

۳. همان مدرک به نقل از ابن عدی.

۴. همان مدرک به نقل از ابن مردویه؛ روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰۷.

۵. الصواعق المحرقة، ص ۹۶.

۶. مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۱؛ الصواعق المحرقة، ص ۹۶.

عَدُوُّكَ غِضَابًا مُفْمِحِينَ، ثُمَّ جَمَعَ يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ يُرِيهِمْ كَيْفَ الْإِقْمَاحِ؟!؛ در حدیث علی (علیه السلام) وارد شده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: تو و شیعیانت به زودی بر خدا وارد خواهید شد در حالی که هم شما از او خشنود هستید، و هم او از شما، و دشمنان تو با قیافه های تاریک در حالی که سرهای آنها از تنگی غل و زنجیر به بالا نگهداشته شده بر تو وارد می شوند.^۱

این حدیث را نیز «ابن حجر» گویا در «صواعق»^۲ و جمع دیگری از طرق دیگر نقل کرده اند و از مجموع آنها استفاده می شود که این حدیث از احادیث مشهوره است.^۳

۶. زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: «يا عَلِيُّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَخَذْتُ بِحُجْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَخَذْتُ أَنْتَ بِحُجْرَتِي وَأَخَذَ وُلْدُكَ بِحُجْرَتِكَ وَأَخَذَ شِيعَةُ وُلْدِكَ بِحُجْرِهِمْ فَتَرَى أَيُّنَ يُؤْمَرُ بِنَا؟!؛ در روز رستاخیز من متمسک به خدا می شوم، و تو به من، و فرزندان تو به تو متمسک می شوند و شیعیان آنها به آنها، سپس خواهی دید ما را به کجا می برند (به سوی بهشت)».^۴

و اگر کتابهای حدیث مانند «مسند احمد بن حنبل» و «خصائص نسائی» و امثال آنها را بررسی و تتبع کنیم به آسانی می توانیم چندین برابر این احادیث را جمع آوری نماییم.^۵

۱. النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ج ۴، ص ۱۰۶، ماده «قمح».

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۴ چاپ قاهره؛ فصول المهمة، ص ۱۰۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۱ به نقل از معجم اوسط طبرانی؛ لسان العرب، ج ۲، ص ۵۶۴، چاپ بیروت؛ شواهد التنزیل حسکانی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۵۶ چاپ حلب.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۹۶.

۴. ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۸۰۸؛ اساس البلاغ، ص ۱۵۵؛ نظم درالسمطين، ص ۲۴۳.

۵. شیخ محمد امین انطاکی همان عالم مجاهدی که در گذشته یکی از دانشمندان معروف اهل سنت در «سوریه» محسوب می شد و اکنون پس از مطالعات فراوانی مذهب «اهل بیت (علیهم السلام)» را اختیار کرده در کتاب جالب خود که به نام «لماذا اخترت مذهب اهل البيت؟» (چرا مذهب تشیع را انتخاب کردم؟) در فصلی تحت عنوان مدح النبی (صلی الله علیه وآله) شیعه علی و اهل بیت (علیهم السلام) والواضع الاول لاسم التشیع: نخستین کسی که نام شیعه را وضع کرد (احادیث فراوانی از مدارک معروف دانشمندان اهل سنت در این زمینه نقل نموده است شرح حال شیخ محمد مرعی امین انطاکی در کتاب المستبصران، ج ۱، ص ۳۷۱ به بعد آمده است).

بنابراین هنگامی که شخص بنیانگذار اسلام (صلی الله علیه وآله) کراراً در سخنان خود از «شیعه» علی بن ابیطالب (علیه السلام) نام می برد و می گوید: آنها در روز قیامت در امانند، رستگارانند، از خداوند راضی اند، و خدا هم از آنها راضی است، و در این هم تردید نیست که تمام کسانی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را به عنوان فرستاده خدا می شناسند و به مقام نبوت او ایمان دارند و می دانند سخنی از روی هوا و هوس نمی گوید (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)^۱ به این گفته ها ایمان خواهند داشت.

شیعه به چه کسانی گفته می شد؟

در ضمن به خوبی از این احادیث استفاده می شود که این امتیاز (تشیع) مخصوص جمعی از یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بوده نه همه، و این احادیث ناظر به حال آنهاست؛ بنابراین کسانی که معنای حقیقی آن را رها کرده و طوری آن را تفسیر کرده اند که شامل همه یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می شود به عمق معنای احادیث نرسیده اند.

توضیح اینکه: از اخبار و تواریخ بر می آید که در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) عده قابل توجهی از صحابه، از خواص علی (علیه السلام) و همراهان او بودند و او را امام

۱. سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

و پیشوای خود به عنوان مبلغ پیامبر (صلی الله علیه وآله) و مفسر تعلیمات و احکام او می دانستند، و از همان زمان به نام شیعه علی (علیه السلام) شناخته می شدند، این حقیقت را با مراجعه به کتابهای اهل لغت مانند نهاییه «ابن اثیر» و «لسان العرب» و امثال آنها^۱ می توان دریافت، آنها تصریح می کنند که نام «شیعه» بر پیروان علی (علیه السلام) و فرزندان او، و دوستان آنها، اطلاق شده، تا آنجا که اسم خاص آنها گردیده است.^۲

ناگفته پیداست اگر منظور پیامبر از تعبیر «شیعه علی» تمام کسانی که او را دوست می داشتند، یا لااقل او را دشمن نمی داشتند، بوده باشد، به طوری که اکثر یا همه مسلمانان را شامل شود (آنچنان که بعضی از افراد کم اطلاع پنداشته اند) تعبیر «شیعه» در چنین موردی هیچ مناسب نخواهد بود.

زیرا تنها علاقه داشتن یا عداوت نداشتن به کسی برای اطلاق اسم «شیعه» بر او کافی نیست، بلکه در مفهوم این کلمه خصوصیتی بیش از اینها افتاده است.

شیعه یعنی پیرو و تابع^۳، بلکه تنها پیروی و تبعیت هم کافی نیست و مداومت و التزام به این معنا، در آن افتاده است.

کسانی که کمترین آشنایی به تعبیرات عربی و استعمال الفاظ گوناگون این لغت دارند، این معنا را از لفظ «شیعه» مسلماً درک خواهند نمود به طوری که اگر در غیر این مفهوم استعمال شود حتماً نیازمند به قراین حالیه یا مقالیه خواهد بود.

خلاصه اینکه تصور نمی شود هیچ فرد منصفی بتواند ظهور این احادیث و امثال آن را در

این معنا انکار کند که منظور از «شیعه» دسته معینی از مسلمانان بوده اند

۱. رک: مقدمه ابن خلدون، ص ۱۹۶ چاپ بغداد؛ مقالات اسلامیین، ص ۵۵۰؛ الملل والنحل شهرستانی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۴۶؛ المنجد، ص

۶۱۳؛ الرائد، ص ۹۰۳؛ اقرب، ج ۱، ص ۶۲۷.

۲. النهایه فی غریب الحدیث والأثر، ج ۲، ص ۵۱۹؛ لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۹؛ القاموس المحیط، ج ۳،

ص ۴۷؛ مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۵۶؛ تاج العروس، ج ۵، ص ۴۰۵.

۳. رک: قاموس المحیط، ج ۳، ص ۴۷؛ شیعة الرجل اتباعه وافکاره.

که ارتباط مخصوصی با علی (علیه السلام) داشته، و این دسته در آن روز از سایر مسلمانان که هیچ یک از مهر و علاقه نسبت به آن حضرت خالی نبوده اند (تا چه رسد به اینکه نسبت به او عداوت داشته باشند) مشخص و ممتاز بوده اند.

اشتباه نشود نمی خواهیم بگوییم سایر صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که جزء این دسته خاص نبوده اند و اکثریت یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تشکیل می دادند، خدای نکرده با پیامبر مخالفت داشتند، و در برابر تعلیمات و ارشادات او خاضع نبوده اند.... نه، هرگز منظور ما این نیست، حاشا که ما درباره یاران و صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چنین گمانی را داشته باشیم، در حالی که آنها در آن روز بهترین مردم روی زمین بودند.

در اینجا این سؤال پیش می آید: پس چرا آنها هم جزء شیعیان علی (علیه السلام) نشدند و آن همه تأکیدات را درباره شیعه آن حضرت نادیده گرفتند؟

پاسخ این سؤال معلوم است، شاید همه آنها این احادیث را نشنیده بودند و به حقیقت معنای آن واقف نگردیده بودند.

و در هر حال یاران بزرگوار پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بالاتر از آن هستند که پرنده اندیشه های کوتاه ایشان به اوج مقام آنها برسد.^۱

از اصل سخن دور نشویم: پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) همواره به این نهال سرکشی می کرد و آن را با آب شیرین سخنان خود آبیاری می نمود، گاهی با صراحت و گاهی با اشارات پرمعنای خود این حقیقت را دنبال می کرد.

احادیثی که در این زمینه وارد شده، در نزد بزرگان دانشمندان حدیث اهل سنت - تا چه رسد به دانشمندان شیعه - مشهور و معروف است و بیشتر آنها در صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل شده، مانند:

۱. علاوه بر این مسلماً همه صحابه در یک پایه از ایمان و علم و تسلیم در برابر سخنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نبودند، داستان تنزیه و عدالت عموم صحابه (بدون استثنا) که با هیچ یک از موازین عقلی و منطقی و حدیث و تاریخ سازش ندارد و امروز دیگر ارزش خود را از دست داده است، هیچ بعید نیست در میان صحابه کسانی بودند که از نظر «سن» و یا به علت حفظ موقعیت اجتماعی و ظاهری خود (یا به جهت دیگر) مایل نبودند نام شیعه علی (علیه السلام) که در آن زمان در سنین جوانی بود بر آنها گذارده شود!

۱. حدیث معروف «منزلت»: در این حدیث پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «عَلَيْهِ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ علی نسبت به من مانند هارون برادر موسی است نسبت به موسی».^۱

۲. حدیث معروف: «لَا يُحِبُّكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ تو را جز افراد با ایمان دوست نمی دارند، و جز افراد منافق دشمن نمی دارند».^۲

۳. در حدیث مشهور «طیر» نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) دعا کرد و فرمود: «اللَّهُمَّ اِنْتَبِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ؛ خداوندا محبوبترین بندگانت را به من برسان (و سپس علی (علیه السلام) وارد بر آن حضرت شد)».^۳

۱. این حدیث یکی از مهمترین احادیثی است که درباره علی (علیه السلام) در بسیاری از کتابهای اهل سنت نقل شده از جمله صحیح مسلم، باب فضائل علی، ج ۲، ص ۳۲۴ همچنین «مستدرک حاکم» ج ۳، ص ۱۰۹ و کتاب الانوار المحمدیه من المواهب اللدنیه، ص ۴۳۶؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۸؛ استیعاب، ج ۲، ص ۴۷۳؛ الرياض النضرة، ج ۳، ص ۱۸۹؛ حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۱۸۵؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۵۵ و ج ۸، ص ۴۱۷ و ج ۱۴، ص ۴۶۲ و دهها کتاب دیگر.

گنجی شافعی در کفایة الطالب باب ۷۰، ص ۲۸۳ می نویسد: حاکم نیشابوری گفته است: این حدیث در حد تواتر است.

حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۵۲ می نویسد: این همان حدیث منزلت است که شیخ ما ابن حازم درباره آن می گوید: آن را با پنج هزار سند تخریح نموده ام.

۲. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ج ۴، ص ۱۳؛ أمالی صدوق، ص ۱۹۷، ح ۲۰۸؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۶، ح ۳۸۱۹؛ تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی)، ج ۲، ص ۲۰۴ / ۶۹۵؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۵۵.

۳. این حدیث معتبر با کیفیت های مختلف در کتب فریقین ثبت شده است از جمله: سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۵؛ مناقب ابن مغازی، ص ۱۶۳ و ۱۶۴؛ تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۱۱۲؛ کفایة الطالب، ص ۱۵۲؛ ذخائر العقبی، ص ۶۱؛ الرياض النضرة، ج ۳، ص ۱۱۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۳۲۹ و کتب دیگر؛ خوارزمی در مقتل الحسین (علیه السلام) می نویسد: حافظ ابن مردویه این حدیث را با صد و بیست سند روایت کرده است.

۴. در یکی از شبهای غزوه خیبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «لَا تُعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَاً رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ فردا پرچم را به دست مردی می سپارم که او خدا و رسولش را دوست می دارد و نیز خداوند و رسولش را دوست می دارند».^۱
۵. حدیث ثقلین، در این حدیث پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) می فرمایند: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ من در میان شما دو چیز گرانبمایه به یادگار می گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را».^۲
۶. حدیث مشهور «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ؛ علی همواره با حق است و حق نیز با علی است».^۳

امثال این احادیث فراوان است و ما نمی خواهیم در این مختصر یک یک آنها را برشماریم. خوشبختانه کتابهای مشروح فراوان که در این زمینه نوشته شده این زحمت را از

۱. مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۲۳؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰ و ج ۵، ص ۷۶.

۲. این حدیث یکی از معتبرترین و روشن ترین احادیثی است که موقعیت مذهب اهل بیت (علیهم السلام) و پیروان آنها را توضیح می دهد، در این حدیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با صراحت، پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) را در ردیف پیروی از قرآن قرار داده، و پیروی آنها را مانع از گمراهی معرفی نموده است. طبق این حدیث «اهل بیت پیامبر (علیهم السلام)» بعد از قرآن مجید تنها مرجع صلاحیت دار اسلامی پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می باشند و مسلمانان هیچ عذری در عدم پیروی از آنان ندارند. این حدیث را اکثر دانشمندان بزرگ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند از جمله: مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۷ و ۲۶ و ۵۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۳۸؛ صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۸؛ ذخائر العقبی، طبری، ص ۱۶؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹؛ فخر رازی در تفسیر خود، ج ۳، ص ۱۸ و جمع کثیر دیگر از محدثان و مفسران و مورخان در کتابهای خود این حدیث را آورده اند که ذکر همه آنها مجال این مقال نیست.

۳. ترجمه الامام علی من تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۱۱۵۹؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴؛ مناقب خوارزمی، فصل نوزدهم، ص ۲۲۳؛ الامامة والسياسة، چاپ مصر، ج ۱، ص ۷۸؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱؛ غایة المرام، ص ۵۴۰؛ آخر باب ۴۵ و ص ۵۴۸، باب ۵۳، ح ۱۱؛ بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۲۸ (به نقل از مسند ابویعلی) و ص ۳۳ به واسطه کشف الغممة؛ الغدير، ج ۳، ص ۱۷۸؛ المعيار والموازنة، ص ۱۱۹؛ مناقب سيدنا علي از فاضل عینی، ص ۱۵ و ۱۹؛ محاضرات الادباء، ج ۴، ص ۴۷۸؛ احقاق الحق، ج ۵، ص ۶۳۷ به نقل از مفتاح النجاء، ص ۷۴؛ ارجح المطالب، ص ۵۸۹-۵۹۹؛ روض الازهر، ص ۹۹.

دوش ما بر می دارد و با مراجعه به آنها حقیقت کاملاً آفتابی می شود.

از جمله عالم بزرگوار «سید حامد حسین» هندی کتابی در این زمینه تألیف کرده که آن را «عقبات الانوار» نامیده است. این کتاب بیش از ده جلد است که هر جلد آن تقریباً به اندازه کتاب «صحیح بخاری» می باشد. وی در این کتاب اسناد احادیث مزبور را از طرق معتبره اهل سنت ذکر کرده، و دلالت آنها را بر مقصود کاملاً تشریح نموده است. این دانشمند یکی از هزاران نفر است که قبل یا بعد از او در این باره بحث نموده، و دست به تألیف زده اند.

عوامل گسترش تشیع پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله)

پس از رحلت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) عدّه ای از صحابه تصمیم گرفتند خلافت را از علی (علیه السلام) بگردانند، به بهانه اینکه سن آن حضرت کم است و یا اینکه قریش میل ندارند «نبوت» و «خلافت» هر دو در خاندان «بنی هاشم» باشد، مثل اینکه تصور می کردند اختیار «نبوت و خلافت» به دست آنهاست، و به هر کس بخواهند می توانند ببخشند! یا به علل دیگر که فعلاً کاری به آن نداریم.

در این موقع علی (علیه السلام) از بیعت کردن با خلیفه وقت خودداری نمود، و این حقیقتی است که هر دو مذهب (شیعه و سنی) بر آن اتفاق نظر دارند، حتی در «صحیح بخاری» در باب «غزوه خیبر» نقل شده که آن حضرت بیعت نکرد مگر پس از گذشتن شش ماه، عدّه ای از بزرگان صحابه و یاران بافضیلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مانند «عمّار» و «مقداد» و «زبیر» و جمعی دیگر نیز از وی پیروی کرده، و از بیعت کردن با ابوبکر خودداری نمودند.^۱ ولی هنگامی که حضرت ملاحظه فرمود که ادامه خودداری او از بیعت، ممکن است باعث

شکست غیر قابل جبرانی برای عالم اسلام گردد، بیعت نمود، زیرا از

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۳۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۳؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۲.

۲. رکن: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۶۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹.

یک طرف همه می دانستند او هرگز «خلافت» را به خاطر علاقه به زمامداری و حکومت بر مردم و سلطنت و برتری بر دیگران نمی خواهد، داستان او با ابن عباس در «ذی قار» معروف و مشهور است.^۱

او خلافت را تنها به خاطر تقویت اسلام، و گسترش دامنه این آیین پاک و اقامه اصول حق و عدالت می خواست.

و از طرف دیگر مشاهده می کرد که خلیفه اوّل و دوم کوشش لازم را برای

۱. «ذی قار» یکی از شهرهای نزدیک «بصره» است که علی(علیه السلام) به اتفاق لشکریانش در اثنای راه بصره هنگامی که برای خاموش کردن فتنه «اصحاب جمل» می رفت در آنجا منزل نمود. حضرت در این محل خطبه کوتاه و مؤثری ایراد فرمود و در ضمن آن تصمیم قاطع خود را برای اجرای اصول حق و عدالت - به هر قیمت که باشد - آشکار ساخت، این خطبه امروز در نهج البلاغه (خطبه ۳۲) از آن حضرت به یادگار مانده است، پیش از آنکه خطبه را ایراد فرمایند در خیمه مشغول دوختن و وصله کردن کفش خود بود ابن عباس اصرار داشت حضرت هر چه زودتر بیرون آید و ایراد خطبه نماید (گویا ابن عباس برای تحکیم پایه های حکومت علی(علیه السلام) ایراد آن خطبه را خیلی لازم و ضروری می دانست).

ولی حضرت با خونسردی از ابن عباس پرسید: قیمت این کفش چقدر است؟! ابن عباس گفت ارزشی ندارد! امام فرمود:

«وَاللَّهِ هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِبْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا؛ به خدا سوگند این کفش از زمامداری و خلافت شما نزد من پرازش تر است! مگر اینکه به وسیله این زمامداری حقی را برپا دارم و از باطلی جلوگیری کنم!... راستی هیچ کس مسأله زمامداری و ریاست را چون علی(علیه السلام) نشناخته بود. او می دانست که این مقام (اگر به خاطر تعقیب هدف مقدسی نباشد) فقط دورنمای فریبنده ای دارد که جز افراد دنیاپرستی که خالی از یک نوع جنون (جنون شهرت و مقام) نیستند آن را نمی طلبند آنهایی که برای «هیچ» تن به «همه کار» می دهند.

آری روح و فکر بلند او از این والاتر بود که فریفته چنین متاع بی ارزشی گردد! و به همین دلیل در تمام دوران حکومت خود گرفتار لغزشی نشد و برای تحکیم موقعیت خویش قدمی برخلاف حقوق عدالت برنداشت.

نشر آیین توحید، و توسعه فتوحات اسلامی به خرج داده، و استبدادی از خود نشان نمی دهند. روی این جهات پس از شش ماه از در مسالمت با آنها درآمد، و از حق مسلم خود چشم پوشی نمود، مبدا اتحاد کلمه مسلمین مبدل به اختلاف و پراکندگی شود و مردم به سوی زمان جاهلیت بازگردند.

در این دوران، شیعیان علی (علیه السلام) در زیر بال و پر او باقی ماندند و از نور وجود وی استفاده کرده چراغ فکر و جان خود را بر می افروختند. بدیهی است در آن روز مجال برای ظهور شیعه نبود، و مسلمانان روی همان جاده ای که پیامبر (صلی الله علیه وآله) هموار کرده بوده پیش می رفتند.

* * *

هنگامی که مسلمانان بر سر دوراهی حق و باطل رسیدند، باطل مسیر خود را جدا کرده، و معاویه از بیعت با علی (علیه السلام) خودداری نمود و در میدان «صفین» در برابر او قرار گرفت و شمشیر به روی آن حضرت کشید.

در این موقع بقیه صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) پیوستند و اکثر آنها در زیر پرچم او شربت شهادت نوشیدند. در آن روز هشتاد نفر از بزرگترین صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) با او بودند که همه آنها در شمار اصحاب «بدر» و «بیعت عقبه» محسوب می شدند، مانند عمار یاسر خزیمه ذی الشهادتین و ابویوب انصاری و امثال آنها.

بعد از شهادت آن حضرت و افتادن کار به دست معاویه، و سپری شدن دوران خلفای راشدین، معاویه پایه های حکومت خود را همچون سلاطین جبار بر اساس استبداد و خودکامگی قرار داد، ظلم و ستم در میان مسلمانان آغاز نمود، و بدعتهایی گذارد و کارهایی انجام داد که اینجا مجال شرح و بسط آنها نیست.

آنچه مسلم است، و همه مسلمانان در آن متفق القولند، این است که روش او کاملاً با روش خلفای پیشین فرق داشت، و برخلاف میل و رضای مردم مسلمان، بر آنها حکومت می نمود.

۱. دنیاپرستی خلفا و زهد اهل بیت (علیهم السلام)

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در تمام شئون زندگی خود زهد و ورع را رعایت می کرد، لباس و غذای او خشن و ناگوار بود، نیرنگ و خدعه و مداهنه هرگز در گفتار و رفتار او وجود نداشت، و اسلام به عالی ترین صورت خود در سراسر وجود و زندگی او خودنمایی می کرد، در حالی که وضع معاویه در تمام این امور بر خلاف علی (علیه السلام) بود!

داستان واگذاری سرزمین پهناور مصر به «عمرو بن عاص» به خاطر نیرنگ و خیانت و نقشه مزورانه او مشهور است^۱، و نارضایتی عمومی مسلمانان از بیعت با یزید (پس از تعیین او از طرف معاویه برای مقام خلافت) و انتخاب «زیاد بن ابیه»^۲ را به فرزند پدر خود از آن مشهورتر و معروف تر می باشد!

معاویه از اموال عمومی مسلمانان و بیت المال مسلمین که خلیفه اول و دوم آن را صرف تقویت ارتش اسلام و تهیه سلاحهای جنگی برای دفاع از اسلام می کردند، سفره های رنگین می چید و انواع غذاهای چرب و شیرین برای خود و یاران خود در آن جمع می کرد.

ابو سعید منصور بن حسین آبی (متوفای سال ۴۲۲) در کتاب خود «نثر الدرر» می نویسد:

«احنف بن قیس می گوید: یک روز بر معاویه وارد شدم، سفره عجیبی گسترده بود، انواع غذاهای گرم و سرد، شیرین و ترش برای من آورد که من در شگفت شدم، سپس دستور داد یک نوع غذای دیگر آوردند که من هر چه در آن دقت کردم متوجه نشدم که چیست؟»

۱. رک: سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۷۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۹، ص ۲۴۴؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۴۳۸؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۹۷ و ج ۵، ص ۹۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۴۱؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۹۵؛ الاصابه، ج ۳، ص ۴۳؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۶۷ و ج ۶، ص ۱۴۴.

پرسیدم این غذا چیست؟ گفت روده های مرغابی است که از مغز سر (گوسفند) پر کرده اند و سپس در روغن پسته سرخ نموده و شکر بر آن پاشیده اند!

من گریه کردم، گفت چرا گریه می کنی؟!

گفتم: به یاد زندگی علی (علیه السلام) افتادم.

فراموش نمی کنم یک روز نزد او بودم، هنگامی که موقع غذا خوردن و افطار فرا رسید به من پیشنهاد کرد نزد او بمانم، کیسه چرمی مهرکرده ای پیش او آوردند. پرسیدم در این کیسه چیست؟ فرمود: سویق جو است. ۱.

گفتم: چرا آن را مهر کرده اید؟ می ترسید از آن بردارند یا مایل نیستید کسی از آن بخورد؟! فرمود: هیچ کدام. من می ترسم فرزندانم حسن و حسین (علیهم السلام) آنها را با روغن، یا زیت بیالایند!

گفتم: مگر حرام است یا امیرالمؤمنین؟!

فرمود: نه، حرام نیست، ولی بر پیشوایان و زمامداران حق، لازم است خود را در شمار محروم ترین مردم قرار دهند، تا فقر و پریشانی، بینوایان را فشار و شکنجه ندهد! هنگامی که سخن به اینجا رسید معاویه گفت: کسی را نام بردی که هیچ کس نمی تواند **فضیلت او را**

انکار نماید! ۲.

۱. سویق، آرد نرم، و پاره ای از غذاهای ساده ای است که از آرد درست می شود.

۲. نثر الدرر، ج ۱، ص ۳۰۵، و عین این منظر را امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در نامه ای که به فرماندار بصره (عثمان بن حنیف) نگاشت، ذکر فرمود. و راستی منطق عجیبی است، امام می گوید: زمامدار یک جمعیت نباید تنها به عناوین و نامها قناعت کند، بلکه باید همچون یک پدر مهربان برای حل مشکلات درو افتاده ترین افراد ملت خود بکوشد، اگر امکانات «مادی» او نتوانست جوابگوی تمام نیازمندیهای افراد باشد از سرمایه های فناپذیر و غیر محدود «معنوی» استفاده کند، یعنی از نظر طرز زندگی مانند محروم ترین افراد مردم زندگی نماید تا از این طریق فشار فقر و پریشانی را تنها بر جسم خود احساس کنند و روح آنها از شکنجه نجات یابد زیرا هنگامی که غذا و لباس و مسکن آنها هم رنگ پیشوایشان شد از وضع خود احساس حقارت و سرشکستگی نمی کنند، چون زندگی خود را یک «زندگی شاهانه» می بینند این سرمایه روانی و معنوی نصف بیشتر آلام روحی و ناراحتیهای آنها را بر طرف می سازد، این یک سرمشق بزرگ و درس عالی انسانی است که علی (علیه السلام) به عموم زمامداران جهان داده است.

در کتاب «ربیع الأبرار» زمخشری و امثال آن، قضایای شگفت انگیز فراوانی نظیر این قضیه دیده می شود که همه گواه صدق این مدعاست.^۱

تازه تمام این جریانها و وضعی که معاویه به وجود آورده بود هنگامی بود که هنوز مردم، وضع زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) و دوران خلفا و عدم توجه آنها را به زرق و برق و شهوات دنیا فراموش نکرده بودند.

این وضع ناگوار همچنان ادامه یافت تا اینکه معاویه تمام پیمان هایی را که هنگام صلح با امام حسن (علیه السلام) بسته بود و خدا را بر آن گواه گرفته بود آشکارا زیرپا گذارد، و سپس امام حسن (علیه السلام) را مسموم و شهید ساخت، و چون زمینه را مهیا دید، برای فرزند خود یزید با زور از مردم بیعت گرفت، درحالی که مسلمانان در آن روز یزید را بیش از آنچه ما امروز می شناسیم، می شناختند.

از اینجا آتش خشم ملت مسلمان و نارضایتی عمومی نسبت به دستگاه «بنی امیه» در دلها برافروخته شد و همه دانستند که او مرد دنیاپرستی است که کوچکترین علاقه ای به دین ندارد، و راستی خود معاویه چقدر خوب درباره خودش قضاوت کرده است، آنجا که مطابق نقل زمخشری در «ربیع الأبرار» می گوید:

«أما أبو بكر فقد سلم من الدنيا وسلمت منه، وأما عمر فقد عالجها وعالجته، وأما عثمان فقد نال منها ونالت منه، وأما أنا فقد تصجعت ظهراً لبناً وانقطعت إليها وانقطعت إلي؛ أما «أبو بكر» از دنیا به سلامت گذشت و دنیا هم از او به سلامت!

۱. ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۹۰ و ۹۲ و ۷۰۸ و ۸۳۵ و ج ۲، ص ۶۹۳ و ۷۲۰؛ و ج ۳، ص ۷۷ و ۸۰ و ج ۴، ص ۲۳۹ و ۲۴۲.

اما «عمر» آن را تدبیر و چاره کرد، دنیا هم برای او تدبیر و چاره ای نمود!
 امام «عثمان» از آن بهره برداری کرد، دنیا هم بهره خود را از او گرفت!
 ولی من آن را کاملاً در آغوش گرفتم، به او پیوستم، او هم به من پیوست!!^۱
 از آن روز، یعنی از روز خلافت معاویه و یزید، حکومت «دینی» از حکومت «دنیوی» جدا
 شد؛ در حالی که در خلفای پیشین هر دو جمع بود، خلیفه خود را موظف می دانست که با
 یک دست زمام امور دینی مردم را بگیرد، و با دست دیگر زمام امور زندگی مادی مردم را.
 ولی از زمان معاویه مردم متوجه این نکته شدند که او کمترین رابطه ای با امور دینی و
 معنوی مردم ندارد، تنها توجه او به دنبال کردن سیاست خود در جنبه های مادی است، و به
 این ترتیب متوجه شدند که امور دینی و معنوی مرجع و پیشوای دیگری دارد که باید آن را از
 آنها فرا گرفت.

و چون هیچ کس را از نظر علم و زهد و شجاعت و حسب و نسب از علی و فرزندان او
 لایق تر و جامع تر نیافتند به آنها پیوستند؛ این موضوع به ضمیمه اخبار و احادیثی که از
 شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) درباره آنها نقل شده بود، سبب شد که نهال تشیع روز به
 روز بارورتر گردد، و همچون روح تازه ای در جسد رنجور و ناتوان امت اسلامی جریان پیدا
 کند.

به دنبال این وضع، جریان شهادت امام حسین (علیه السلام) و حوادث دردناک
 و اسف انگیز «کربلا» پیش آمد، حوادثی که تاریخ هرگز آن را فراموش نخواهد کرد و آثار
 حزن انگیز آن در دلها تا همیشه باقی خواهد ماند.

حسین فرزند پیغمبر و گل بوستان او بود، و باقیمانندگان از صحابه پیامبر مانند «زید بن
 ارقم» و «جابر بن عبدالله انصاری» و «سهل بن سعد ساعدی» و «انس بن مالک» همان کسانی
 که نهایت محبت آن حضرت نسبت به حسین و برادرش مشاهده نموده و دیده بودند چگونه
 پیامبر آنها را بر دوش خود حمل می کند و می گوید: مرکب شما چه مرکب خوبی است و

شما هم چه سواران خوبی هستید؟! آری اینها هنوز حیات داشتند و آنچه را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درباره فضایل امام حسین و فرزندان علی (علیهم السلام) دیده و شنیده بودند در میان مردم منتشر می ساختند.

۲. جنایات بنی امیه و بنی مروان

اما «بنی امیه» همچنان به جنایات خود ادامه می دادند و دست و دهان آنها به خون فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آلوده بود، عده ای را «شهید» و جمعی را «مسموم» و عده دیگری را «اسیر» ساختند.

طبیعی است این حوادث روز به روز «تشیع» را گسترش می داد و بر وسعت دامنه آن می افزود. نهال عشق فرزندان علی (علیه السلام) را در قلوب مسلمانان می کاشت، و محبوبیت فوق العاده آنان را در اعماق دلها نافذتر می ساخت.

آری، همه می دانند «مظلومیت» بزرگترین نقش را در این قسمت بازی می کند.

روی این حساب هر اندازه بنی امیه بر ظلم و ستم و استبداد و خودکامگی و خونریزی بی گناهان، برای محکم کردن پایه های حکومت لرزان خود، می افزودند، قلوب مسلمانان بیشتر متوجه خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می شد، یعنی در حقیقت آنها با این اعمال خود به خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و پیشرفت اهداف آنها کمک قابل توجهی می کردند!

هر اندازه شیعیان و دوستان اهل بیت را تحت فشار بیشتری قرار می دادند و بر بالای منبرها، آشکارا به علی (علیه السلام) ناسزا می گفتند و در مخفی کردن فضایل او می کوشیدند، قضیه برعکس می شد و با عکس العمل های شدید و احساسات برافروخته مسلمانان روبه رو می گردیدند.

همان طور که «شعبی» به فرزند خود می گفت:

«فرزندم! هر چه «دین و مردم با ایمان» بنا کردند «دنیا» نتوانست آن را ویران سازد، و هر چه دنیا و دنیاپرستان بنا نمودند دین آنها را ویران ساخت! درست درباره علی و فرزندانش (علیهم السلام) فکر کن. بنی امیه همواره برای پنهان نمودن فضایل آنان می کوشیدند ولی گویا با این عمل خود، آنها را گرفته و به آسمان می بردند، آنها همواره مساعی خود را برای نشر فضایل نیاکان خود به خرج می دادند، اما مثل اینکه مرداری را پراکنده می ساختند!^۱ جالب توجه اینکه «شعبی» گوینده این سخن از کسانی است که متهم به عداوت علی بن ابیطالب (علیه السلام) می باشد، ولی زمرخسری دانشمند معروف اهل سنت در «ربیع الابرار» از وی نقل می کند که می گفت: «علی (علیه السلام) برای ما مشکلی ایجاد کرده اگر او را دوست بداریم ما را به قتل می رساند و اگر دشمن بداریم هلاک خواهیم شد!»^۲

این وضع همچنان ادامه داشت تا اینکه دولت «سفیانی» (فرزندان و نواده های ابوسفیان) منقرض شد و کار به دست «مروانی ها» افتاد که در رأس آنها «عبدالملک بن مروان» جای داشت.

آری عبدالملک! همان مردی که دست نشانده او «حجاج»^۳ به فرمان او منجنیق ها را در برابر «کعبه» نصب کرد و این خانه توحید را آتش زد و ویران ساخت، پناهندگان خانه خدا را کشت و «عبدالله بن زبیر» را در مسجد الحرام در میان کعبه و مقام ابراهیم سر برید! و با این عمل احترام حرم امن خدا را که حتی مردم زمان جاهلیت آن را محترم می شمردند و حتی ریختن خون حیوانات وحشی را، تا چه رسد به انسان، در آن گناه می دانستند، پایمال نمود!

۱. رک: المناقب، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲. ربیع الابرار، ج ۱، ص ۴۹۴.

۳. درباره حجاج سفاک رک: الاخبار الطوال، ص ۳۲۸؛ وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹-۵۴؛ نهاية الارب،

ج ۲۱، ص ۳۲۱-۳۳۵؛ تمه المتهی، ص ۲۲۶۳.

نمونه دیگری از اعمال ناجوانمردانه و ضد اسلامی او این بود که به پسر عمویش «عمرو بن سعید اشدق» امان داد و با او عهد و پیمان بست که متعرض وی نشود، ولی چیزی نگذشت که پیمان خود را شکست و او را ناجوانمردانه ترور کرد^۱، به طوری که «عبدالرحمن بن حکم» اشعاری در مذمت او گفت که یکی از آنها بیت زیر است:

عَدْرْتُمْ بِعَمْرٍو يَا بَنِي خَيْطٍ بَاطِلٍ *** وَمِثْلُكُمْ يَبْنِي الْعُهُودَ عَلَى الْعَدْرِ! با «عمرو بن سعید» خیانت کردید ای فرزندان شخص «غدار» و امثال شما همواره پیمان های خود را بر اساس خیانت بنا می کنند!^۲

آیا کسی که این گونه اعمال شرم آور و ننگین مرتکب شده، مسلمان است؟ تا چه رسد به اینکه خلیفه مسلمانان و پیشوای مؤمنان باشد؟!

فرزندان مروان بن حکم همگی این گونه اعمال اشتباه و ننگین تر از آن را دنبال کردند، تنها کسی که برنامه او با دیگران تفاوت داشت عمر بن عبدالعزیز، آن مرد صالح بود. هنگامی که نوبت به «بنی عباس» رسید - به قول معروف - نغمه های تازه ای در طنبور ساز کردند تا آنجا که یکی از کسانی که حکومت «بنی مروان» و «بنی العباس» هر دو را درک نموده بود در حق آنها می گوید:

يَا لَيْتَ جَوْ بَنِي مَرْوَانَ دَامَ لَنَا *** وَلَيْتَ عَدْلَ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي النَّارِ!

ای کاش ستم بنی مروان باقی می ماند *** و عدالت بنی عباس طعمه آتش می شد!

۱. رک: الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۹۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۴؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۴۰.
 ۲. «خیط باطل» که در شعر ذکر شده از نظر ادبیات عرب به معنای شخصی غدار و فریبکار است و شاید از این نظر باشد که افراد غدار و خیانت پیشه مانند «ریسمان پوسیده» قابل اعتماد نیستند.

این حکومت جبار نیز کار را به جایی رسانید که علویون را در هر کجا پیدا می کردند می کشتند، خانه های آنها را ویران می ساختند و آثار آنان را در همه جا محو می نمودند، در حالی که به اصطلاح پسر عموی آنها بودند!

این جنایت به قدری توسعه یافت که شعرای زمان متوکل (با آن همه محدودیت و خفقانی که بر محیط حکومت می کرد) زبان به مذمت بنی العباس گشودند، یکی از آنان می گوید:

تَاللَّهِ إِنْ كَانَتْ أُمِّيَّةٌ قَدْ أَتَتْ *** قَتَلَ ابْنَ بِنْتِ نَيْبِهَا مَظْلُومًا
فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهَا *** هَذَا لَعَمْرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا
أَسْفُوا عَلِيَّ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارَ *** كُوا، فِي قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا

«به خدا سوگند اگر بنی امیه فرزند پیغمبر خویش را مظلومانه شهید کردند.

عموزادگان او نیز همان اعمال را تکرار نمودند، این قبر ویران شده او گواه این مدعاست. اینها از اینکه در کشتن او شرکت نکرده بودند، متأسف بودند و لذا همان معامله را با استخوانهای پاک او نمودند!».

باید در برابر این رفتار وحشیانه بنی مروان و بنی عباس، رفتار فرزندان علی (علیه السلام) را قرار داد و آنها را با یکدیگر مقایسه نمود و از آن، سر پیشرفت و توسعه «تشیع» را دریافت.

۳. تشیع، يك نهضت اسلامی

خوشبختانه در پرتو تواریخ زنده ای که امروز از آنان در دست است این حقیقت روشن می شود که برخلاف نظریه پوچ عدّه ای خیالباف، آیین تشیع «یک جنبش ایرانی» یا منتسب به عبدالله بن سبا نبود، بلکه تنها یک «نهضت اسلامی محمدی» بود که عواطف و علائق خاص مسلمانان نسبت به پیامبر اسلام سرچشمه می گرفت.

برای درک این حقیقت نظری به تاریخ فرزندان علی (علیه السلام) می اندازیم که در رأس آنها امام سجاد زین العابدین (علیه السلام) قرار داشت. او پس از شهادت پدرش امام حسین (علیه السلام) از دنیا و دنیاپرستان در آن محیط پرغوغا کناره گیری نمود و تنها به عبادت و تربیت اخلاق و تهذیب نفس و زهد می پرداخت، و او بود که این باب را به روی جمعی از تابعین مانند حسن بصری و طاووس یمانی و ابن سیرین و عمر بن عبید و امثال آنها که در وادی زهد و عرفان قدم گذاردند، گشود؛ در حالی که اوضاع چنان بود که می توانست خدانشناسی از دل‌های مردم به کلی برچیند و از نام خدا اثری جز بر سر زبانها باقی نماند.

پس از آن حضرت، فرزندش امام باقر (علیه السلام) و نوه اش امام صادق (علیه السلام) بر سر کار آمدند و بنی العباس شروع شد، دسته اول رو به زوال و اضمحلال قطعی می رفتند و دسته دوم هنوز قدرت کافی پیدا نکرده بودند.

این موقعیت حساس، مجال خوبی به امام صادق (علیه السلام) داد، کابوس ظلم برچیده شد و حجاب تقیه کنار رفت، و او توانست احکام خدا و احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که از یک سرچشمه صاف، یعنی از پدرش او هم از جدش امیرمؤمنان، و او هم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، گرفته بود، همه جا منتشر سازد.

در آن موقع آیین تشیع به سرعت بی نظیری انتشار یافت، و راویان حدیث با شوق زیادی از آن حضرت اخذ حدیث می کردند، که تعداد آنها از شماره بیرون بود.

تا آنجا که ابوالحسن و شاء به یکی از اهالی کوفه می گفت: در همین مسجد (مسجد کوفه) چهار هزار نفر افراد بافضیلت و اهل ورع و دین دیدم که همه می گفتند: جعفر بن محمد برای ما چنین روایت کرد!^۱

ما نمی خواهیم با ذکر شواهد گوناگون دامنه این سخن را طولانی کرده و از هدف اصلی

۱. رجال نجاشی، ج ۴۰، ص ۸۰ در برخی منابع به جای رقم متن نهصد شیخ محدث آمده است.

دور شویم، به خصوص اینکه مطلب روشتر از آن است که کسی در آن تردید نماید.

قابل توجه اینکه در همان زمان که امویان و بنی عباس مرتباً مشغول تحکیم پایه های سلطنت و حکومت خود و مبارزه با دشمنان بودند، و بساط عیش و نوش گسترده و آشکارا به هر گونه لهو و لعب دست می زدند، فرزندان علی (علیه السلام) تمام توجه خود را صرف علم و عبادت و ورع و بی اعتنایی به ظواهر فریبنده زندگی مادی دنیا نموده و هیچ گونه دخالتی در امر سیاست - همان سیاستی که آن روز به معنای دروغ و مکر و خدعه بود - نداشتند. روشن است این تفاوت، تأثیر فراوانی در گسترش مذهب تشیع و توجه مسلمانان نسبت به خاندان پیغمبر داشت، افکار عمومی را از بنی امیه و بنی عباس رویگردان و به اهل بیت (علیهم السلام) متوجه می ساخت.

این نکته نیز بدیهی است که مردم آن زمان مانند هر زمان دیگر اگر چه غالباً نسبت به امور مادی علاقه شدیدی داشتند و محبت آنها نسبت به مال و ثروت جای انکار نبود، ولی در عین حال معنویت و علم و روحانیت آنها، موقعیت شایان خود را در افکار و نفوس مردم هنوز از دست نداده بود.

به خصوص اینکه از زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چندان دور نیافتاده بودند و آثار تعلیمات آن حضرت هنوز در افکار آنها باقی بود، و اسلام هم با آن وسعت نظری که دارد هرگز مانع از طلب دنیا از طریق مشروع نبود.

از طرفی مسلمانان آشکارا می دیدند که اسلام همان آیینی است که درهای خیر و برکت را به روی آنها گشوده و سرچشمه های خوشبختی و سعادت را به سوی اجتماع آنان سرازیر ساخته است؛ پادشاهان ایران و روم را در برابر آنان به خضوع وا داشته، و کلید خزاین شرق و غرب را به دست آنها داده است.

خلاصه پیروزیها و افتخاراتی نصیب عرب کرد که حتی گوشه ای از آن را هم به خواب

نمی دیدند.

آیا با این حال میل نداشتند از اصول و فروع تعلیمات این آیین بزرگ مطلع شوند؟ بدیهی است با کمال میل می خواستند بدانند اسلام چه می گوید و برنامه آن چیست؟ لاقلاً می خواستند از برنامه های اجتماعی و تدبیر خانواده، و آنچه به پاکی نسل آنها مربوط بود و امثال آن با خبر شوند.

از طرف دیگر هر چه جستجو می کردند اثری از این علوم نزد کسانی که پست خلافت را اشغال کرده و نام خلیفه المسلمین! و امیر المؤمنین! بر خود گذارده بودند، نمی یافتند. ولی پس از تحقیق آن را به کاملترین و عالیترین صورت، نزد اهل بیت پیغمبر(علیهم السلام) می یافتند، بنابراین جای تعجب نبود که به آنان ایمان بیاورند و معتقد به امامت آنها گردند، و آنها را خلیفه واقعی پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و پاسداران اسلام و مبلغین حقیقی احکام دین بدانند، این عامل یکی دیگر از عوامل گسترش مذهب تشیع در آن عصر بود. این عقیده دینی، و عاطفه ریشه دار معنوی، همچون شعله آتشی در کانون دل‌های عدّه ای از شیعیان بر افروخته بود، و همان بود که آنها را به استقبال انواع خطرات و دادن قربانیها تشویق می کرد.

۴. مردان جانباز و شعرای فداکار!

در اینجا باید نظری به زندگی حجر بن عدی کنندی، عمرو بن حمق خزاعی، رشید هجری، میثم تمار، عبدالله بن عقیف ازدی و صدها نفر امثال آنان بیفکنیم، ببینیم چگونه برای درهم کوبیدن پایه های گمراهی و بیداد گری آن قدر سرهای خود بر آن کوبیدند و تا آنها را در هم نشکستند سرهای آنها نشکست!

آیا این فداکاریها و از خودگذشتگی هایی که این مردان شجاع از خود نشان دادند به خاطر کسب مال و منصبی از اهل بیت پیغمبر(علیهم السلام) بود؟ و یا از آنها ترس داشتند! با اینکه خود اهل بیت در آن زمان مرگبار، از خانه های خود آواره بودند؟!!

نه، این فداکاریها هیچ انگیزه ای جز ایمان راسخ و اعتقاد به یک هدف مقدس نداشت، و همان بود که این صحنه ها را به وجود می آورد!^۱

باز نظری به زندگی پرماجرایی شعرای بزرگ قرن اول و دوم می اندازیم:

آنها با اینکه هم از نظر مادی به هیأت حاکمه وقت شدیداً محتاج بودند و هم از آنان حساب می بردند و می ترسیدند، در عین حال نه ترس و نه طمع - با اینکه شعرا غالباً مادی هستند! - نه فشارهای حکومت، و نه شمشیرهای برهنه ای که بر سر آنها سایه انداخته بود، مانع از این نشدند که به حمایت حق برخیزند و با طرفداران باطل مبارزه کنند و آنها را رسوا نمایند.

از فرزدق گرفته تا کمیت، و از سید حمیری تا دعبل خزاعی، تا دیک الجن تا ابی تمام تا بحتری تا امیر ابوفراس الحمدانی صاحب قصیده معروف^۲ که در آن می گوید:

الدِّينُ مُخْتَرَمٌ وَالْحَقُّ مُهْتَمَمٌ *** وَفِيءُ آلِ رَسُولِ اللَّهِ مُقْتَسَمٌ!

پرده های دین را دریده، و آیین حق را زیرپا گذارده اند، و اموال خاندان پیغمبر را به یغما می برند!

(تا آخر قصیده که حقایق جالبی را در آن فاش نموده است).

آری اینها بودند که در آن محیط پرخفقان به یاری حق برخاستند و با اشعار کوبنده خود از خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دفاع نمودند.

بلکه هر یک از نوابغ شعر و ادب آن عصر چندین قصیده هیجان انگیز یا قطعات پرارزش در مدح ائمه هدی و نکوهش سلاطین و خلفای وقت و ظلم و ستم آنها و اظهار محبت نسبت به اهل بیت و ایزار تنفر از دشمنان آنها داشته اند.

۱. انسان هنگامی که تاریخ پرماجرا و تکان دهنده افرادی مانند حجر بن عدی ها و میثم تمارها و عبدالله بن عقیف ها را مخصوصاً فصل آخر زندگی آنان را مطالعه می کند غرق حیرت می شود که چگونه یک «مرد خرما فروش» یا یک «پیرمرد نابینا» پایه های حکومت ارتجاعی بنی امیه را به لرزه درآورد و در برابر آن همه خشونت و قساوت و قدرت جهنمی آن دستگاه تا آخرین نفس مقاومت نمود و بر قیافه مرگ لبخند زد؟ آنها در مکتبی پرورش یافته بودند که مرگ افتخارآمیز را به زندگی ننگین و در یک محیط ملالت بار و خفقان آور ترجیح می دادند به عقیده ما وجود چنان شاگردانی یکی از بهترین مدارک برای شناسایی مکتب علی (علیه السلام) است.

۲. از قصیده میمیه ابوفراس است که به «الشافیة» معروف است.

معروف است دعبل خزاعی می گفت: چهل سال است چوبه دار خودم را بر دوش می کشم اما هنوز کسی که مرا به آن بیاویزد نیافتم!

همین دعبل بود که «هارون الرشید» و «مأمون» و «امین» و «معتصم» را در اشعار خود هجو نمود و از امام صادق و امام کاظم و امام رضا (علیهم السلام) مدح بلیغ کرد که اشعارش در کتابهای تاریخ و ادب ضبط شده است.

ولی نباید فراموش کرد که تمام اینها در موقع قدرت بنی امیه و بنی عباس و تسلط کامل آنها بر مردم بود.

خوب ملاحظه می کنید نیروی ایمان و حقیقت با دل‌های بیدار و نفوس مسلمین چه می کند، و چگونه حق شهادت و فداکاری و از خود گذشتگی را به عالیترین صورت ادا می نماید؟!!

این رشته سر دراز دارد... و همچون سیل خروشان است که قسمت مهمی از تاریخ اسلام را فرا گرفته، و فعلا از موضوع بحث ما خارج است.

ما فقط می خواهیم سرچشمه اصلی تشیع و مبدأ بذر افشانی آن در سرزمین اسلام و علل و عوامل پیشرفت سریع آن را تشریح کنیم.

ما این بحث را تحت تأثیر «عواطف مذهبی» دنبال نکردیم بلکه آنچه گفتیم یک تجزیه و تحلیل منطقی و دور از هر گونه تعصب، به اتکای یک سلسله حقایق و مدارک مسلم تاریخی بود، و تصور می کنیم بحمدالله تا اندازه ای حق این مطلب را ادا ساختیم، حال به قول علی (علیه السلام)، تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال، (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ!)^۱

باز اشتباه نشود، مقصود ما این نیست که پاره ای از خدمات خلفا و بعضی کارهای نیک آنها را نسبت به عالم اسلام نادیده گرفته و انکار نماییم، زیرا این گونه مطالب را تنها افراد متعصب و بی منطق انکار می کنند و ما بحمدالله بی منطق نیستیم، و از بدگویی و بد زبانی متنفریم.

ما از نیکیه‌ها تقدیر می‌کنیم و از بدیها تا آنجا که ممکن است چشم می‌پوشیم، ما می‌گوییم: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ)؛ آنها امتی بودند که در گذشتند، اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود شماست.^۱ اگر خداوند آنها را ببخشد با لطف و فضل خود رفتار کرده و اگر کیفر دهد با عدالتش با آنها معامله نموده است!

یادآوری این نکته را نیز لازم می‌دانیم که ما مایل نیستیم و حتی الامکان به قلم خود اجازه نمی‌دهیم این درد دلها را بازگو کند، ولی چه می‌توان کرد؟ بعضی از نویسندگان معاصر آنچنان نسبتهای ناروا و حملات ناجوانمردانه نسبت به شیعه کرده اند که ما را مجبور به بازگو کردن قسمتی از این درد دلها نموده اند.

در هر صورت منظور اصلی ما همان معرفی «بنیان‌گذار اصلی تشیع» و «غرس‌کننده نهال اولی» آن بود، و همان طور که از بیانات گذشته آشکار گردید این کار به دست کسی غیر از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) صورت نگرفت.

این حقیقت نیز روشن شد که عوامل اصلی گسترش و انتشار آیین تشیع یک سلسله عوامل گوناگون و مرتبط به یکدیگر بوده، که به صورت اجتناب‌ناپذیری این اثر را به دنبال داشته است.

ما در این «فصل» به همین مقدار قناعت کرده و به سراغ فصل دوم می‌رویم و بحث در پیرامون عقاید شیعه را در اصول و فروع آغاز می‌نماییم.

بخش دوم:**عقاید شیعه در اصول**

- ایمان و اسلام
- امتیاز شیعه از سایر مسلمانان
- وظایف عقل:
 ۱. توحید
 ۲. نبوت
 ۳. امامت
- مهدی و طول عمر او
- رمز غیبت امام
 ۴. عدل - جبر و اختیار
 ۵. معاد

عقاید شیعه در اصول

(۲)

عقاید شیعه در اصول**دورنمای این بحث**

در این فصل تنها به ذکر اصول معتقدات شیعه، و رؤس مسائل اساسی این مذهب در اصول و فروع دین، اکتفا می شود و حتی الامکان از ذکر جزئیات خودداری خواهد شد. ولی باز لازم میدانیم شرط سابق خود را تکرار کنیم که ما تنها روی مسایلی که مورد اتفاق عموم دانشمندان شیعه است و می توان نام «مذهب شیعه» را روی آن نهاد، تکیه می کنیم و از طرح مطالبی که عقیده یک یا چند فرد است صرف نظر خواهیم نمود.

اسلام و ایمان

با در نظر گرفتن اصل بالا، مجموع مباحث اسلامی را در پنج موضوع می توان خلاصه

کرد:

۱. شناسایی خدا
۲. شناسایی مبلغین خدا (پیامبران و جانشینان آنها)
۳. شناسایی دستورات و قوانین آنها و عمل به آن
۴. به کار بستن اصول فضایل اخلاقی و ترک صفات ناپسند
۵. عقیده به روز رستاخیز و جزای اعمال

بنابراین دین و مذهب مجموعه ای از «علم و عمل» می باشد.

دین حقیقی همان اسلام است؛ (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)^۱ «اسلام» و «ایمان» دو کلمه مترادفند یعنی هر دو اشاره به یک حقیقت است و اساس آن را سه اصل تشکیل می دهد: توحید، نبوت، معاد؛ روی این زمینه اگر کسی یکی از این اصول سه گانه را انکار نماید نه مسلمان است و نه مؤمن، و اگر به یگانگی خدا و نبوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و روز رستاخیز ایمان داشت مسلمان حقیقی است «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»^۲ چنین کسی مشمول تمام «حقوق اسلامی» خواهد بود و جان و مال و حیثیت او محترم است.

گاهی نیز «اسلام» و «ایمان» بر یک معنای دقیقتر و محدودتر اطلاق می گردد و آن عبارت است از اصول سه گانه بالا به اضافه یک اصل دیگر یعنی «عمل» به اصول دستورات اسلام و آن پنج موضوع است: نماز، روزه، زکات، حج، جهاد و اینکه می گویند: ایمان عبارت است از «اعتقاد به قلب، اقرار به زبان، عمل به ارکان» ناظر به این معنا می باشد، «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَعَمِلَ صَالِحًا»^۳.

بنابراین هر جای قرآن مجید تنها به ذکر ایمان به خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) و روز جزا اکتفا شده باشد ناظر به معنای اول است، و هر مورد «عمل صالح» به آن اضافه شده ناظر به معنای دوم می باشد.^۴

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲. البته این جمله عین آیه قرآن مجید نیست ولی مضمون آن از آیات استفاده می شود.

۳. این عبارت نیز مانند عبارت بالا مضمون آیات شریفه قرآن است نه عین آیه.

۴. گاهی «اسلام» بر معنای دیگری نیز اطلاق می گردد و آن عبارت است از تسلیم در برابر قوانین و مقررات و حقایق اسلام که معمولاً نشانه آن همان گفتن شهادتین (گواهی به یگانگی خدا و گواهی به نبوت پیامبر (صلی الله علیه وآله)) است، افرادی که به این ترتیب اظهار اسلام کنند مشمول یک سلسله احکام اسلامی که مربوط به وضع اجتماعی مسلمانان است خواهند بود ولی اگر در باطن معتقد نباشند هیچ گونه نتیجه ای در آخرت از این اظهار ایمان خود نخواهد گرفت و در واقع جزء منافقان محسوب می شوند اما «ایمان» در برابر اسلام به این معنا، عبارت از همان عقیده باطنی به حقیقت اسلام است نه تنها اظهار اسلام صوری؛ ممکن است آیه شریفه (فَأَلَّتِ الْعُرُوبُ أُمَّتًا...) نیز اشاره به همین معنا می باشد.

ما، در این تقسیم از آیه زیر الهام گرفته ایم: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْأَيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛ اعراب بادیه نشین گفتند ایمان آورده ایم، بگو شما ایمان نیاورده اید، ولی بگویید اسلام آورده ایم، هنوز ایمان وارد قلوب شما نشده است.^۱ سپس در جمله بعد اضافه می فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ»؛ مؤمنان (واقعی) تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند سپس شک و تردیدی به خود راه نداده، و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده اند، آنها راستگویانند.^۲

یعنی ایمان تنها گفتار نیست، گفتار است و یقین و عمل!

این چهار اصل، یعنی توحید و نبوت و معاد و عمل به ارکان دین، اصول اسلام و ایمان (به معنای خاص خود) در نزد عموم مسلمانان می باشد.

امتیاز شیعه

ولی شیعه، اصل پنجمی به این اصول «چهار گانه» افزوده، و آن اعتقاد به «امامت» می باشد.

شیعه معتقد است که «امامت» مانند «نبوت» یک نوع منصب الهی است، همان طور که خدا هر که را بخواهد برای منصب نبوت انتخاب می کند و معجزاتی که به منزله پیام و نص الهی است در اختیار او می گذارد، «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»؛ پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند، و هر

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۵.

چه بخواهد بر می‌گزیند، آنان (در برابر او) اختیاری ندارند^۱، همچنین خدا هر کس را بخواهد برای منصب امامت بر می‌گزیند و به پیامبرش دستور معرفی او را به مردم می‌دهد؛ او تمام وظایفی را که پیغمبر به عهده دارد به عهده خواهد داشت، با این تفاوت که به امام وحی نمی‌شود، بلکه او احکام خدا را از طریق پیغمبر به تأییدات الهی دریافت می‌دارد.

بنابراین «پیغمبر» مبلغ خداست و «امام» مبلغ پیامبر می‌باشد.

شیعه امامان را دوازده نفر می‌داند که هر کدام امام بعد از خود را صریحاً معرفی نموده است. شیعه معتقد است امام مانند پیغمبر باید از گناه و اشتباه معصوم و پاک باشد، وگرنه اعتمادی به گفتار و اعمال او نخواهد بود و نمی‌توان سخنان او را به عنوان سخن خدا و پیغمبر پذیرفت و یا اعمال او را سرمشق قرار داد.^۲

آیه شریفه زیر نیز صریحاً در لزوم عصمت امام است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد (مگر آنها که شایسته اند).^۳

و نیز شیعه معتقد است امام باید از تمام مردم زمان خود در تمام علوم و فضایل و دانشها برتر باشد؛ زیرا منظور و هدف از نصب امام تکمیل نوع بشر و تهذیب جامعه انسانیّت به وسیله علم و عمل صالح است: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي

۱. سوره قصص، آیه ۶۸.

۲. گرچه بسیاری از دانشمندان و بزرگان علمای شیعه دلیل لزوم معصوم بودن پیغمبر و امام را همین مسأله «جلب اعتماد و اطمینان» ذکر کرده اند و البته دلیل مزبور دلیل صحیح و درستی است اما ما در کتاب «رهبران بزرگ» دلیل جالبتری برای این مسأله از طریق «ایمان و علم پیامبر و امام» و اینکه عصمت مولود مقام ایمان و علم آنها به اسرار احکام است، ذکر کرده ایم شرح کامل این دلیل و دلیل اول را می‌توانید در کتاب مزبور مطالعه کنید.

۳. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛^۱ او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را تزکیه کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت بیاموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.^۱

بدیهی است شخصی که خود ناقص است نمی تواند دیگران را تکمیل نماید، و کسی که چیزی را ندارد چگونه می تواند به دیگران بدهد؟

بنابراین امام از نظر «کمالات» در مرتبه پایین تر از پیغمبر، و بالاتر از افراد دیگر قرار دارد. کسی که دارای چنین عقیده ای است از نظر شیعه، «مؤمن» به معنای خاص محسوب می شود و اگر تنها به اصول چهارگانه دیگر قناعت کند او مسلمان یا مؤمن به معنای اعم است و مشمول تمام احکام اسلام اعم از احترام جان و مال و عرض، و سایر حقوق اسلامی خواهد بود؛ بنابراین عدم اعتقاد به اصل پنجم یعنی امامت هرگز موجب نمی شود که از زمره مسلمین خارج شود، و احکام اسلامی در مورد او اجرا نگردد.

آری اثر ایمان به این اصل در منازل قرب پروردگار در قیامت آشکار می شود، ولی در این جهان همه مسلمانان - بدون استثنا - از نظر احکام اسلامی برابر و نزدیک یکدیگرند، اما تردیدی نیست که در قیامت درجات آنها با هم تفاوت فراوان دارد و این تفاوت مربوط به نیت ها و اعمال آنهاست البته تنها خدا از پایان و سرانجام کار هر کس آگاه می باشد و هیچکس نمی تواند یک نظر قطعی درباره نجات خود ابراز دارد.

خلاصه منظور این است مهمترین چیزی که «شیعه» را از سایر فرق مسلمین ممتاز می کند موضوع اعتقاد به امامت ائمه اثنی عشر (امامان دوازده گانه) است؛

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

و علت نام گذاری آنها هم به «امامیه» پذیرش همین اصل می باشد. زیرا تمام فرقه هایی که شیعه نامیده می شوند «امامیه» نیستند، لذا بر گروه های زیدیه، اسماعیلیه، واقفیه، فطحیه و امثال آنها عنوان «شیعه» گفته می شود در حالی که به امامت «ائمہ اثنی عشر» معتقد نیستند.

این در صورتی است که بحث ما تنها درباره کسانی باشد که جزء مسلمانان محسوب می شوند. ولی گاهی «شیعه» به معنای وسیع کلمه، به جماعتی اطلاق می گردد که از حدود مقررات و عقاید اسلامی بیرونند؛ مانند طایفه «خطابیه»^۱ و امثال آنها، بلکه شاید اگر بخواهیم همه گروه هایی را که نام شیعه بر خود می گذارند بشماریم از «صد» هم تجاوز نماید. (البته غالب این گروه ها امروز از بین رفته اند. و تنها نامی از آنها در صفحات کتابهایی که درباره «ملل و نحل» نوشته می شود باقی مانده است).

آنچه مسلم است اینکه امروز نام «شیعه» مخصوص گروه «امامیه» است که بزرگترین طایفه اسلامی را پس از «اهل سنت» تشکیل می دهند.

ذکر این نکته نیز لازم است که اعتقاد به ائمہ اثنی عشر چیز عجیب و نوظهوری نیست که با اصول اسلام و کتابهای معروف اسلامی مغایرت داشته باشد، چراکه می بینیم «بخاری» و دیگران از بزرگان اهل سنت در کتابهای صحاح خود حدیث خلفای اثنی عشر را به طریق متعدد نقل کرده اند^۲؛ از آن جمله:

۱. «خطابیه» یکی از خطرناکترین گروه های «غلات» بوده اند که شرح حال و عقاید آنها در پاورقی های پیشین آمد.

۲. حدیث خلفای اثنی عشر را تنها «بخاری» نقل نکرده است، بلکه در بسیاری از کتابهای معروف اهل سنت به طریق مختلفی نقل شده است؛ از جمله «مسلم» در «صحیح» خود به چند شیوه نقل کرده. همچنین ترمذی (ج ۳، ص ۳۴۰، ح ۲۳۲۳) و ابوداود (ج ۲، ص ۳۰۹، ح ۴۲۱۹) هر کدام در صحیح خود و «احمد حنبل» در مسند (ج ۱، ص ۳۹۸ و ج ۵، ص ۸۶-۹۰) و حاکم در مستدرک علی الصحیحین (ج ۳، ص ۶۱۷ و ج ۴، ص ۵۰۱) نقل نموده اند، کتابهای فوق، همه از معتبرترین کتابهای دانشمندان اهل سنت است.

۱. بخاری به سند خود از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمُضِيَ فِيهِمْ إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً». قَالَ: ثُمَّ تَكَلَّمْتُ بِكَلَامِ حَفِيٍّ عَلَيَّ فَقُلْتُ لِأَبِي: مَا قَالَ؟ قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ!; این امر (کار مسلمانان) سر و سامان نمی پذیرد مگر اینکه دوازده خلیفه در میان آنها خلافت کند... سپس سخن آهسته ای گفت که من آن را نفهمیدم - از پدرم که در آن مجلس حضور داشت پرسیدم پیغمبر چه فرمود؟ گفت: حضرت فرمود: همه از قریش هستند!.^۱

۲. در روایت دیگری نقل می کند که فرمود: «لَا يَزَالُ أَمْرُ النَّاسِ مَاضِيًا مَا وَلِيَهُمْ إِثْنَا عَشَرَ رَجُلًا; کار مسلمانان بر دوام خواهد بود مادامی که دوازده نفر بر آنها حکومت می نمایند».^۲

۳. در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده: «لَا زَالَ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا إِلَى إِثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً; مادامی که دوازده خلیفه بر مسلمانان حکومت می کند اسلام عزیز خواهد ماند».^۳

ما فعلا کاری به این موضوع نداریم که این دوازده نفر چه کسانی هستند. منظور این است که عقیده به چنین موضوعی چیز تازه و شگفت آوری نیست که دست آویزی برای بعضی افراد شود. البته در روایت اهل سنت روایتی هم به این مضمون دیده می شود که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: خلفای بعد از من سی نفرند و سپس خلافت به صورت یک سلطنت آلوده و ننگین در می آید.

فعلا جای این بحث نیست و نمی خواهیم دلایل امامت ائمه اثنی عشر را تشریح کنیم، خوشبختانه کتابهای زیادی که بالغ بر هزاران کتاب می شود در این زمینه نگاشته شده و این زحمت را از دوش ما برداشته است.

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۷ به همین مضمون صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳.

۲. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳.

۳. ولی ناگفته پیداست این احادیث نه قابل انطباق بر خلفای نخستین است و نه خلفای «بنی امیه» و «بنی عباس»; زیرا گذشته از جهات دیگر این عدد در مورد آنها صادق نیست. آیا با این حال معنای دیگری جز ائمه دوازده گانه اهل بیت (علیهم السلام) می تواند داشته باشد؟ (خلفای بنی امیه چهارده نفر و خلفای بنی عباس ۳۶ نفر بودند) توجیهاتی که دانشمندان اهل سنت برای این احادیث کرده اند خیلی عجیب است زیرا چون عدد دوازده را بر خلفای نخستین و دیگران نتوانسته اند تطبیق نمایند لذا هر کدام به میل خود چند نفری از خلفای بنی امیه یا بنی عباس که به عقیده آنها وضعشان رو به راه تر از بقیه بوده انتخاب کرده و به هم ضمیمه نموده اند و چیز عجیبی از کار درآمده ضمناً با یکدیگر نیز اختلاف زیادی دارند، کسانی که مایل هستند اطلاعات بیشتری در این زمینه پیدا کنند می توانند به کتاب «منتخب الاثر» ص ۱۴-۲۳ مراجعه نمایند و در هر حال این احادیث از مدارکی است که جز بر مذهب شیعه تطبیق نمی کند.

مقصود ما، همان طور که گفته شد، این است که فقه، اصول عقاید شیعه و رئوس احکامی را که در میان آنها مورد اتفاق است شرح دهیم، بدون اینکه دلایلی برای اثبات آن اقامه نماییم؛ تا روشن شود ما چه می‌گوییم؟ و به چه چیز معتقد هستیم؟ البته کتابهای مشروحاتی از طرف بزرگان شیعه برای اثبات هر یک از این عقاید نوشته شده، ما این بحث را به عهده آنها می‌گذاریم.

بهرتر است از اصل موضوع دور نشویم، همان طور که قبلاً هم اشاره شد دین عبارت است از یک سلسله دانستیها و یک سلسله اعمال؛ یعنی مجموعه‌ای از علم و عمل، و به عبارت دیگر هم وظایفی برای عقل و روح در بر دارد، و هم وظایفی برای تن، بنابراین بحث ما در دو قسمت خواهد بود:

الف) وظایف عقل

در این قسمت چند موضوع حایز اهمیت است که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود.

۱. توحید

۲. نبوت

۳. امامت

۴. عدل - جبر و اختیار

۵. معاد

اصل اول: توحید

شیعه معتقد است هر انسان عاقلی باید آفریدگار خود را بشناسد و به یگانگی او ایمان داشته باشد، و بداند آفرینش و روزی و مرگ و زندگی، همه مستقلاً به دست اوست، بلکه جز او «مؤثر مستقلى» در جهان هستی نیست (لَا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ).^۱

بنابراین اگر کسی آفرینش و روزی و مرگ و حیات را به دست غیر خدا بداند کافر و مشرک و خارج از زمره مسلمانان محسوب خواهد شد.

همچنین از نظر شیعه، «عبادت» مخصوص خداست. و اگر کسی غیر خدا را پرستش کند یا برای خدا شریکی در عبادت قرار دهد، هر چند به عنوان اینکه عبادت غیر خدا وسیله ای برای تقرب به خداست، چنین کسی نیز کافر و خارج از صفوف مسلمین می باشد.

اطاعت و فرمانبرداری هم مخصوص خداست، و اگر اطاعت پیامبران و امامان لازم است از این نظر می باشد که اطاعت آنها در حقیقت اطاعت خداست؛ زیرا آنها مبلغ احکام خدا

۱. روشن است این معنا با قبول «قانون علیّت عمومی» هیچ گونه منافاتی ندارد؛ زیرا علل طبیعی یا ماورای طبیعی در تأثیر خود مدیون ذات پاک خداوند هستند، و هر چه دارند از ناحیه او دارند، نه تنها در حدوث و آغاز وجود خود محتاج خدا می باشند بلکه در عالم بقا و تمام دوران وجود خود چنین احتیاج و نیازی را دارند. بنابراین مؤثر مستقل و متکی به ذات خود در جهان هستی تنها «خدا» است و بقیه در تأثیر خود وابسته به وجود او هستند، ولی بعضی از دانشمندان برادران اهل سنت به گمان اینکه قبول اصل علیّت حتی به این صورت که گفته شد با توحید کامل و یگانگی خداوند منافات دارد به کلی اصل علیّت را انکار کرده و معتقدند که اگر آتش (مثلاً) می سوزاند نه به واسطه خاصیتی است که در آتش وجود دارد بلکه عادت خداوند بر این جاری شده که اثر سوختن را هنگام تماس آتش با چیزی بیافریند! نادرست بودن این سخن روشن است.

هستند. اما با این حال عبادت و پرستش آنها به عنوان اینکه پرستش آنها نیز پرستش خداست جایز نیست و این طرز تفکر یک خیال شیطانی است که انسان را به پرتگاه شرک می کشاند.

ولی توسل جستن به آنان و تبرک به مقام و شخصیت آنها در پیشگاه خدا و همچنین نماز خواندن در کنار قبرهای پاک آنها برای خدا، همه جایز است^۱ و نباید تصور کرد این اعمال به منزله عبادت و پرستش آنهاست بلکه عبادت و پرستش خدا می باشد، تصور نمی کنیم هیچ کس «میان نماز خواندن برای خدا در کنار قبر پیغمبر و امام» با «نماز خواندن برای پیغمبر و امام» فرق نگذارد. قرآن مجید می فرماید: «(فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ); در واقع این مکانها از خانه هایی است که خدا اجازه داده است برپا گردد و نام خدا در آنجا برده شود»^۲.

این بود خلاصه عقیده شیعه درباره مسأله توحید که مورد اتفاق عموم دانشمندان این گروه است؛ و شاید سختگیری شیعه در این باره حتی بیش از این باشد. در هر صورت شیعه در این مسأله کاملاً سختگیر است، و هر چیزی که کوچکترین مخالفتی با موضوع «یگانگی خداوند» و «استقلال در تأثیر» و «وحدت معبود» داشته باشد از نظر شیعه مردود است.

۱. در حقیقت چون آنها مورد لطف خدا هستند خدا را به مقام آنها می خوانیم، نه اینکه مستقلاً از آنها چیزی بخواهیم.

۲. سوره نور، آیه ۳۶.

البته توحید از نظر شیعه درجات مختلفی دارد مانند: توحید ذات - توحید صفات - توحید افعال و مانند آن، که اینجا جای شرح و بسط در پیرامون آنها نیست.^۱

۱. منظور از توحید ذات این است که خداوند هیچ گونه شبیه و شریک و مثل و مانند ندارد، و ذات مقدس او بسیط از جمیع جهات است و هیچ گونه «اجزایی» ندارد، و منظور از توحید صفات این است که تمام صفات کمالیه او همه بازگشت به ذات او می کنند و عین ذات او و عین یکدیگر هستند، و مقصود از توحید عبادت که گاهی از آن به توحید الاله نیز تعبیر می کنند این است که هیچکس شایسته پرستش و بندگی جز خدا نیست و پرستش و عبادت تنها برای ذات اوست و بس. و مقصود از توحید افعال این است که مؤثر حقیقی در سراسر جهان تنها خداست و هر موجود هر اثر و خاصیتی دارد همه از ناحیه او و به اذن و فرمان اوست، توضیح بیشتر این مباحث را در کتاب خدا را چگونه بشناسیم ذکر کرده ایم.

اصل دوم: نبوت

شیعه معتقد است تمام پیروانی که قرآن مجید به آنها اشاره می کند فرستادگان خدا و بندگان خاص او هستند که برای «هدایت خلق به سوی خالق» مأموری یافته اند.

محمد (صلی الله علیه وآله) آخرین و بزرگترین پیغمبر خداست، او در تمام عمر خود از گناه و اشتباه پاک و معصوم بوده، و جز در راه رضای خدا - تا آخرین لحظه زندگی - قدم برنداشت.^۱ شیعه به معراج پیامبر معتقد است و عقیده دارد خداوند او را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی (در بیت المقدس^۲) برد و از آنجا با همین بدن^۳ در آسمانها، در ماورای عرش و کرسی و حجب تا «مقام قاب قوسین اوادنی» سیر داد.^۴

۱. امام هادی (علیه السلام) در مقام درود و تحیت بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) می گوید: اللهم اجعل افضل صلواتک علی سیدنا محمد عبدک ورسولک... المعصوم من کل خطاً و زلل المنزه من کل دنس و خطل. بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۱۷۸. تلقی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز این بود چنانکه خلیفه اول در خطبه مربوط به آغاز خلافت خود گفت: ان رسول الله (صلی الله علیه وآله) خرج من الدنيا و لیس احد بظالمه بضربه سوط فافوقها وکان معصوماً من الخطاء. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۴۳۹.

۲. رک: مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۹۶؛ مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۴۷؛ فی ظلال، ج ۵، ص ۳۰۱؛ تبیان، ج ۶، ص ۴۴۶ و... و صاحب تفسیر القرآن والعقل، ج ۳، ص ۱۲۳ آن را بیت المعمور دانسته است.

۳. احادیث متواتره بر این معنا دلالت دارد. رک: تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳؛ کافی، ج ۸، ص ۱۲۱؛ تفسیر طبری، ج ۸، ص ۵ و در میان قدمای عالمان شیعه در این خلافتی نبوده. رک: امالی صدوق، ص ۵۱۰؛ حیاة القلوب، ج ۳، ص ۶۹۹؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵.

۴. بحث درباره معراج از جنبه مدارک مختلف «قرآنی» و «روایتی» و «تاریخی» آن و پاسخ به ایراداتی که از نظر علوم روز بر این مسأله شده در این مختصر ممکن نیست، کسانی که مایل باشند جوانب مختلف این مسأله را مطالعه کنند می توانند به مقالاتی که در شماره های ۴ تا ۱۰ سال هفتم مجله «مکتب اسلام» درج شده مراجعه نمایند. به خواست خدا به زودی این مقالات پس از تجدید نظر به صورت رساله مستقلی انتشار خواهد یافت.

شیعه معتقد است قرآن مجید که امروز در دست مسلمانهاست همان کتابی است که به عنوان اعجاز و تعلیم حقایق اسلام بر پیامبر نازل شده، و کوچکترین کم و زیاد و تحریف و تغییری در آن راه نیافته، این سخنی است که مورد اجماع و اتفاق همه بزرگان شیعه می باشد^۱، و اگر به طور ندرت افرادی از شیعه یا اهل سنت قائل به این شده اند که تحریف و تغییری در قرآن راه یافته مسلماً در اشتباه هستند^۲ خود قرآن نیز صریحاً گفتار آنها را رد می کند: «إِنَّا

نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا

۱. از باب نمونه ر.ک: الاعتقادات صدوق، ص ۹۳؛ الايضاح فضل بن شاذان، ص ۲۱۷؛ اجوبه المسائل السرویه (مطبوع در مجموعه الرسائل)، ص ۲۶۶؛ التبیان، ج ۱، ص ۳؛ سعد السعود، ص ۱۴۴؛ اجوبه المسائل المهنویه، ص ۱۲۱؛ مقدمه مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۰؛ تفسیر صافی، ج ۱، ص ۷۵۱؛ آلاء الرحمن، ص ۲۵؛ اظهارالحق، ج ۲، ص ۱۳۰؛ تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۹۶.

۲. بزرگان و محققان شیعه مانند مرحوم شیخ صدوق در کتاب عقاید خود و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ الطائفه شیخ طوسی و امین الاسلام طبرسی و امثال آنها از دانشمندان بزرگ شیعه همگی اتفاق دارند که هیچ گونه تغییری در قرآن مجید روی نداده، بزرگان اهل سنت هم بر این عقیده هستند ولی در میان شیعه و همچنین اهل سنت بعضی از افراد ساده ذهنی که به چگونگی جمع آوری قرآن مجید، و وضع آن در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله)، و طبقات حفاظ و قاریان قرآن واقف نبوده اند به استناد بعضی از روایات مجعول که آثار جعل از آن کاملاً نمایان است معتقد به تحریف قرآن شده اند (البته تحریف به معنای کم شدن نه به معنای زیاد کردن، زیرا احدی از مسلمین این احتمال را درباره قرآن نداده است که چیزی بر آن افزوده شده باشد بلکه همگی معتقدند که آنچه امروز در دست ماست همه آیاتی است که بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نازل گردیده است). به عقیده ما یک مطالعه اجمالی درباره چگونگی جمع و تدوین آیات قرآن و کیفیت نوشتن آیات به وسیله «کاتبان وحی» و سپس حفظ و قرائت آن به وسیله غالب مسلمانان، بطلان این عقیده خرافی را روشن می سازد. کسانی که مایل به توضیح بیشتر در این زمینه هستند می توانند به کتاب «البیان فی تفسیر القرآن» یا کتاب فارسی «برهان روشن» مراجعه نمایند.

لَهُ لِحَافِظُونَ)؛ ما قرآن را نازل کردیم و ما به طور قطع آن را حفظ می کنیم.^۱

و نیز اگر در پاره ای از روایات شیعه و سنی مطالبی که حکایت از تحریف قرآن می کند دیده می شود این روایات علاوه بر اینکه ضعیف هستند جزء اخبار احاد می باشند که مفید علم نیستند و نمی توانند تکیه گاه عمل باشند.

این گونه اخبار یا باید توجیه و تفسیر شود و در غیر این صورت باید آنها را به دور انداخت.^۲

امامیه معتقدند هر کس پس از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ادعای نبوت یا نازل شدن وحی کند و یا به شخصی که چنین ادعایی را دارد ایمان داشته باشد مسلمان نیست و احکام کفار و غیر مسلمانان در مورد او جاری خواهد شد.

۱. سوره حجر، آیه ۹.

۲. بعضی از اخباری که تصور شده حاکی از تحریف قرآن است اخباری است که مربوط به تفسیر قرآن یا شأن نزول آیات می باشد، و بعضی از آنها مربوط به تحریف معانی آن (یعنی آیه ای را برخلاف مفاد اصلی آن معنا و تفسیر کردن) است، بعضی از آنها مسلماً مجعول و ساختگی است مثلاً در روایتی نقل شده که در آیه شریفه (وَإِنْ حِجَّتُمْ إِلَىٰ تُبَيْطُورًا فَاتَّخِذُوا فِيهَا مَوَاطِنَ لَكُمْ مِنَ السَّاءِ) (سوره نساء، آیه ۳) در میان جمله اول و دوم آیه، بیش از ثلث قرآن! افتاده است، راستی این روایت عجیبی است که هر کودکی به آن می خندد، اگر ما این حدیث را بپذیریم معنایش این است که قرآن فعلی دو ثلث قرآن اصلی است و یک ثلث آن که به اندازه پانزده جزء تمام! بوده از میان رفته، قرآنی که هنگام نزول آن چندین نفر به عنوان «کاتبان وحی» آن را می نوشتند و در هر عصر و زمانی (مخصوصاً در قرون اول اسلام) عدّه زیادی تمام آن را حفظ داشته اند که به نام حفاظ قرآن معروف بوده اند و مسلمانان صبح و شام آن را به عنوان بهترین عبادت در نماز و غیر نماز قرائت می کردند، و در تمام مسائل زندگی خود اعم از مسائل دینی و غیر دینی از آن الهام می گرفتند و گاهی بر سر تفسیر یک جمله از آن، مباحثات فراوانی در می گرفت، چه شد که «یکجا» پانزده جزء آن را بردند و خوردند و کسی با خبر نشد؟ کدام عقل سالم چنین احتمالی را می دهد. بنابراین مانند این حدیث مسلماً مجعول و ساختگی است (مگر اینکه معنای دیگری برای آن بشود) و اتفاقاً در میان جمله اول و دوم آیه ارتباط کاملی برقرار است و توجه به چگونگی رابطه میان این «شرط» و «جزء» هرگونه توهمی را از بین می برد (برای به دست آوردن رابطه مزبور به تفسیر مجمع البیان مراجعه فرمایید).

اصل سوم: امامت

همان طور که سابقاً اشاره شد عمده چیزی که شیعه امامیه را از سایر فرق مسلمین ممتاز می‌کند همین مسأله امامت است؛ در حقیقت تفاوت اصلی و اساسی همین است و بقیه تفاوت‌هایی که میان این دسته و سایر دسته‌هاست جنبه فرعی و عرضی دارد، و درست مانند تفاوت‌هایی است که مثلاً بین مذاهب اربعه اهل سنت (حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی) وجود دارد.

و نیز اشاره شد که «امامت» از نظر شیعه یک منصب الهی همچون «نبوت» است که خداوند به هر کس بخواهد می‌بخشد و به وسیله پیامبر خود او را برای این مقام تعیین می‌فرماید.

امامیه معتقدند خداوند متعال به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) دستور داد علی (علیه السلام) را برای جانشینی خود به مردم صریحاً معرفی نماید، از طرفی پیغمبر هم می‌دانست که قبول این معنا ممکن است برای عدّه‌ای از مردم سنگین باشد؛ زیرا همه مردم از نظر ایمان و اعتقاد به مقام عصمت و پاکی او از هر گونه هوا و هوس، یکسان نیستند، ممکن است بعضی از افراد این انتخاب را مولود محبت شخصی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و جنبه خویشاوندی و دامادی علی (علیه السلام) نسبت به آن حضرت، تصور کنند.

ولی با این حال خداوند این موضوع را مانع از این ندانست که پیغمبرش از ابلاغ این حقیقت خودداری نماید و لذا صریحاً در آیه زیر دستور ابلاغ فرمان ولایت علی (علیه السلام)

را صادر فرمود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؛ ای پیامبر آنچه را از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به طور کامل (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده ای. خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم حفظ می کند.^۱

با این تأکید شدید چاره ای جز ابلاغ این رسالت نبود، و لذا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هنگام بازگشت از حجّه الوداع در سرزمین غدیر خم خطبه ای خواند و در ضمن آن با صدای رسا که همه می شنیدند فرمود: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ فَقَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ...»؛ آیا به شما از خودتان اولی نیستم (ولی و سرپرست و صاحب اختیار شما نمی باشم) عرض کردند: آری، فرمود: هر کس من مولا و سرپرست او هستم، علی مولا و سرپرست اوست.^۲

سپس برای تأکید این موضوع در موارد مختلف گاهی صریحاً، گاهی به اشاره این مطلب را تعقیب فرمود، و وظیفه خود را در پیشگاه خدا انجام داد.

ولی جمعی از بزرگان مسلمین، بعد از رحلت پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) آن همه احادیث را به نام رعایت مصالح اسلام! طبق سلیقه و اجتهاد خود توجیه و تأویل نموده، کسانی را مقدم و بعضی را مؤخر داشتند و می گفتند: هر وضع و حادثه ای

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

۲. به کتاب «کنز العمال»، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۲۱۳ و کتاب «مستدرک»، ج ۳، ص ۱۲۲-۱۲۹ مراجعه شود. حدیث غدیر از احادیث متواتر است. راویان حدیث، از صحابه و تابعین و محدثان اسلامی، آن را در هر قرن به صورت متواتر نقل کرده اند. ۱۱۰ نفر از صحابه، ۸۹ تن از تابعین، و ۳۵۰۰ نفر از علما و محدثان اسلامی آن را نقل کرده اند و در ۳۶۰ کتاب معروف اسلامی آمده است که شرح آنها در این مختصر نمی گنجد.

و نیز رک: مناقب ابن مغازلی، ص ۱۶-۲۳؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۲۲، ج ۵ ص ۲۷-۳۶۴؛ تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۶۲۹؛ اسنی المطالب، ص ۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۳-۱۰۸؛ الغدیر ما فیض القدر، ج ۶، ص ۲۱۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۷.

اقتضایی دارد!

ولی در مقابل این جریان‌های علی (علیه السلام) و جماعتی از بزرگان اصحاب و یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از بیعت به خلیفه ای که از طرف آنها انتخاب شده بود خودداری نمودند، اما بعد از مدتی چون ملاحظه کردند این خودداری از بیعت و مسالمت ممکن است در آن شرایط خاص ضرر عظیمی برای عالم اسلام به بار آورد و چه بسا اساس و ریشه درخت اسلام را که تازه جان گرفته بود قطع کند، لذا تن به بیعت دادند، و جای تعجب هم نبود، زیرا:

۱. شاید بعضی نتوانند به این سادگی این سخن را بپذیرند که مسلمانان با آن همه علاقه ای که به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) داشتند به کلی آن همه احادیث را کنار بزنند، مگر اینها نبودند که در راه اسلام و پیشرفت این آیین آن همه فداکاری نمودند چطور می توان باور کرد که بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) گفته های او را این چنین نادیده بگیرند؟ اتفاقاً این ایراد را بعضی از دانشمندان اهل سنت در کتابهای خود بر ما گرفته اند.

ولی باید توجه داشت که اگر ما درست وضع آن زمان، و آن محیط، و طرز تفکر مردم آن عصر را در نظر بگیریم زیاد تعجب نخواهیم کرد؛ زیرا در این گونه مسائل «عوام مردم» حالشان معلوم است، آنها معمولاً پیرو سران قومند و از خود نظری ندارند، و اگر هم نظری داشته باشند در برابر دستگاه تبلیغاتی «سران قوم» و هم در برابر قدرت و سلطه آنها به زودی عقب نشینی خواهند نمود. و اما سران قوم، آنچه از مطالعه تاریخ اسلام به دست می آید این است که همه صحابه و یاران پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از آن دریچه ای که ما به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نگاه می کنیم نگاه نمی کردند. ما او را فرستاده خدا می دانیم که هر چه می گوید وحی آسمانی است و سر سوزن سخنی برخلاف نمی گوید و آنچه او گفته تا همیشه محترم و غیر قابل تغییر و ضامن صلاح و سعادت مسلمانان است. ولی در میان صحابه کسانی بودند که در برابر دستورها و سخنان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از خود اظهار عقیده می کردند، یعنی عملاً خود را «مجتهد» می دانستند و پیامبر را هم مجتهد دیگر و لذا عقیده داشتند با تغییر مقتضیات مانعی ندارد پاره ای از احکام اسلام را تغییر داد! مثلاً خلیفه دوم که «مبتکر» بیشتر حوادثی است که پس از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) رخ داد در آن گفته معروف خود که همه دانشمندان آن را نقل کرده اند می گوید: «دو متعه است که در زمان پیغمبر خدا حلال بود و «من!» آن را تحریم می کنم و هر کس هم مخالف و ورزد او را مجازات خواهم نمود، متعه حج متعه زنان». نظیر این سخن در بعضی موارد دیگر نیز از خلیفه نقل شده. به این ترتیب جای تعجب نیست که آنها دستورهای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را راجع به مسأله ولایت به نام حفظ مصالح اسلام و مسلمین نادیده بگیرند.

امروز گرچه هیچ یک از دانشمندان اسلام و حتی از افراد عادی حاضر نیستند با سخنان پیغمبر این چنین معامله کنند اما متأسفانه کار از کار گذشته، سنتی گذارده شده و نسلهایی در دامان این «سنت» متولد شده و پرورش یافته اند و دیگر تغییر آن کار ساده ای نیست.

از طرفی اسلام به قدری در نظر علی (علیه السلام) عزیز و محترم بود که جان و عزیزترین عزیزانش را در آن فدا می کرد، تاریخ اسلام هرگز شرح فداکاریها و جانبازیهای بی نظیر علی (علیه السلام) را فراموش نخواهد کرد، او بود که در موارد بسیاری جان خود را به خطر انداخت تا اسلام را از خطر نجات بخشد.

از طرف دیگر او می دید کسی که بر مسند خلافت تکیه کرده از کوشش برای تقویت و عظمت و گسترش اسلام در جهان مضایقه نمی کند، و این آخرین آرزو و هدف علی (علیه السلام) از خلافت و حکومت بود، روی این جهات تسلیم شد و تن به بیعت داد.

ولی البتّه او در تمام این حالات مقام امامت و منصب الهی خود را داشت، زیرا این مقام، مقامی بود که قابل زوال و واگذاری باشد، اگر چه او برای حفظ مصالح مسلمین «زعامت و ریاست عامه» را به دیگری واگذار نمود.

اما هنگامی که نوبت به «معاویه» رسید، در برابر او سکوت نکرد زیرا می دانست مسالمت و همکاری با معاویه و قبول زمامداری او حتی در یک پست کوچک فرمانداری، تا چه رسد به زعامت مسلمین، زیانهای عظیم و جبران ناپذیر و فاجعه دردناکی برای جهان اسلام به وجود خواهد آورد، لذا چاره ای جز مبارزه شدید با او نداشت.^۱

خلاصه اینکه «امامیه» می گویند: ما شیعه و پیرو علی (علیه السلام) هستیم، با هر کس

صلح کرد صلح می کنیم و با هر کس جنگ نمود، جنگ می نماییم، با دوستان

۱. روح این سخن را در کلام خود علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می توان یافت آنجا که می فرماید:

پروردگارا! تو می دانی آنچه ما (در این مبارزه) انجام داده ایم به خاطر حکومت و سلطنت و جلب منافع مادی نبود، بلکه به خاطر این بود که حقایق و نشانه های آیین تو را به حال او بازگردانیم و در روی زمین اصلاح کنیم، تا بندگان ستمدیده تو در پناه امنیت زندگی کنند و قوانین تعطیل شده تو اجرا گردد (شرح نهج البلاغه محمد عبده، ج ۲، ص ۱۸).

او دوست و با دشمنان او دشمن هستیم و در این عقیده از فرمان پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) پیروی می کنیم آنجا که فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ خدایا هر کس علی را دوست بدارد، دوست بدار و هر کس او را دشمن بدارد دشمن بدار!». و در حقیقت محبت و دوستی ما نسبت به علی و فرزندان گرامیش، محبت و دوستی پیغمبر و اطاعت فرمان اوست.

باز از اصل مطلب دور نشویم، برگردیم به اصل سخن درباره امامت؛ امامیه عقیده دارد: خداوند هیچ گاه روی زمین را از حجت خود (پیغمبر یا امام) خالی نمی گذارد، خواه او ظاهر و آشکار باشد یا مخفی و پنهان.

و لذا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) صریحاً علی (علیه السلام) را به جانشینی خود انتخاب فرمود^۱، علی نیز فرزندش امام حسن را وصی خود معرفی نمود، او هم برادرش امام حسین را به عنوان جانشینی تعیین نمود و به همین ترتیب تا امام دوازدهم که مهدی منتظر است. این موضوع تازگی ندارد و همه پیغمبران خدا از حضرت آدم تا خاتم این برنامه را اجرا کرده اند و برای خود جانشین تعیین نموده اند.^۲

عده زیادی از بزرگان دین کتابهای فراوانی در این زمینه نگاشته و درباره اثبات «وصیت» پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نسبت به علی (علیه السلام) و ائمه هدی نسبت به یکدیگر به قدر کافی بحث کرده اند که ما در ذیل تنها به ذکر نام کسانی که در اوایل اسلام و قبل از قرن چهارم هجری کتاب در این زمینه نوشته اند اشاره می کنیم:

۱. کتاب الوصیه تألیف هشام بن حکم معروف.

۲. کتاب الوصیه تألیف حسین بن سعید.

۱. مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵۳ و ۶۶۵۹، ج ۱، ص ۱۱۳؛ تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۵؛ الریاض النضره، ج ۲،

ص ۱۷۸؛ کنز العمال، ح ۱۱۹۲.

۲. اثبات الوصیه، ص ۷۰-۵، چاپ المطبعة الحیدریة نجف؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۶ و ۳۴۳.

۳. کتاب الوصیة تألیف حکم بن مسکین.
 ۴. کتاب الوصیة تألیف علی بن مغیره.
 ۵. کتاب الوصیة تألیف علی بن حسین بن فضل.
 ۶. کتاب الوصیة تألیف محمد بن علی بن فضل.
 ۷. کتاب الوصیة تألیف ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال.
 ۸. کتاب الوصیة تألیف احمد بن محمد بن خالد برقی، صاحب کتاب محاسن.
 ۹. کتاب الوصیة تألیف مورخ بزرگوار عبدالعزیز بن یحیی الجلودی.
اکثر این بزرگان در قرن اول و دوم می زیسته اند.
در قرن سوم نیز جمع زیادی از بزرگان، کتابهایی در این زمینه تألیف کردند از جمله:
 ۱۰. کتاب الوصیة تألیف علی بن رثاب.
 ۱۱. کتاب الوصیة تألیف یحیی بن المستفاد.
 ۱۲. کتاب الوصیة تألیف محمد بن احمد صابونی.
 ۱۳. کتاب الوصیة تألیف محمد بن حسن بن فروخ.
 ۱۴. کتاب الوصیة تألیف مورخ عالیقدر علی بن حسین مسعودی، صاحب تاریخ «مروج الذهب».
 ۱۵. کتاب الوصیة تألیف شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی.
 ۱۶. کتاب الوصایا تألیف محمد بن علی الشلمغانی معروف
 ۱۷. کتاب الوصیة تألیف موسی بن حسن بن عامر.
- اما کتابهایی که پس از قرن چهارم در این باره تألیف یافته از شماره بیرون است.
مسعودی مورخ شهیر اسلامی در کتاب خود «اثبات الوصیه»^۱ می نویسد: هر

۱. برخی از معاصران اثبات الوصیة را تألیف مسعودی صاحب مروج الذهب نمی دانند. رک: مقدمه ترجمه اثبات الوصیة به قلم این جانب.

پیغمبر دوازده وصی داشته است و سپس نام آنها را با مختصری از شرح زندگی آنها ذکر کرده، و بعد درباره ائمه اثنی عشر به طور مشروح تر بحث می نماید. این کتاب در ایران چاپ شده اما متأسفانه چاپ خوبی نیست.^۱

اینها نمونه کتابهایی است که دانشمندان بزرگ شیعه در پیرامون امامت و دلایل عقلی و نقلی آن نگاشته اند، ولی همان طور که اشاره کردیم منظور ما اثبات این موضوع به وسیله ادله عقلیه و نقلیه نیست، تنها می خواهیم اصول معتقدات شیعه را بدون ذکر ادله توضیح دهیم تا معلوم شود ماچه می گوئیم؟ و ارزش نسبتهای ناروایی که به ما می دهند تا چه اندازه است؟! همان طور که ملاحظه شد مسأله امامت که شیعه به آن معتقد است مسأله عجیب و باورنکردنی و بدون دلیل و مدرک نیست که کسی آن را بر ما خرده بگیرد.

مهدی و طول عمر او

آری چیزی که سایر فرق اسلامی بلکه غیر مسلمانان، زیاد بر ما خرده گرفته اند موضوع اعتقاد به حضرت «مهدی» و امام غایب از انظار است. آنها این عقیده را یک عقیده بی اساس و باطل پنداشته اند و سر و صدای زیادی در اطراف آن به راه انداخته اند، ولی اگر بخواهیم سخنان آنها را با نظر دقیق و دور از تعصب بررسی کنیم تنها دو ایراد آنها قابل بحث و گفتگو است:

اول - مسأله طول عمر امام غایب است؛ آنها می گویند چگونه می توان باور کرد انسانی

برخلاف موازین طبیعی بیش از یک هزار سال عمر کند؟

۱. اخیراً در نجف اشرف به صورت آبرومندتری تجدید چاپ شده است.

ولی این ایراد - مخصوصاً از یک نفر مسلمان - عجیب است، گویا آنها مسأله طول عمر نوح (علیه السلام) را فراموش کرده اند که قرآن صریحاً می گوید فقط ۹۵۰ سال مشغول تبلیغ قوم خود بود، و درباره مجموع عمر او کمترین مقداری که نوشته اند ۱۶۰۰ سال است، و بعضی بیش از این مقدار تا ۳۰۰۰ سال یا بیشتر نوشته اند!^۲

عده ای از علمای حدیث از اهل سنت درباره اشخاص دیگری غیر نوح عمرهایی طولانی تر از عمر نوح ذکر کرده اند.

از جمله «نوی» که از بزرگان محدثین سنی است^۳ در کتاب خود «تهذیب الاسماء» چنین می نویسد: «در مورد طول عمر «خضر» و نبوت او اختلاف است، اکثر دانشمندان معتقدند او از دانشمندان بوده نه پیامبر و الآن هم زنده است و به طور ناشناس در میان مردم زندگی می کند این مطلب نزد جمعی از عرفا و اهل صلاح و معرفت نیز معروف است، و حکایات فراوانی درباره مشاهده خضر و تماس با او، و سؤال و جوابهایی که با او شده، و مطالبی که از وی گرفته اند، و حضور او در مکان های شریفه، نقل می کنند که مشهور است و احتیاج به ذکر ندارد.

شیخ ابو عمر و بن صلاح در فتاوی خود می گوید: او به عقیده غالب علما و اهل صلاح زنده است و توده مردم نیز در این عقیده با آنها هستند و تنها افراد معدودی از علمای حدیث وجود او را انکار کرده اند». (پایان گفتار «نوی»)^۴.

و در نظر دارم که هم او و هم «زمخشری» در «ربیع الابرار» می نویسند: «مسلمانان در زنده بودن چهار نفر از پیامبران متفق القولند «ادریس و عیسی» که

۱. اشاره به آیه ۱۴ سوره عنکبوت است.

۲. رک: تفسیر القرآن العظیم، از ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۱۸؛ تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ زادالمسیر از ابن جوزی، ج ۶، ص ۲۶۱.

۳. منابع شرح حالش در شیفتگان دانش آمده است.

۴. تهذیب الاسماء واللغات، ج ۱، ص ۱۷۶.

در آسمان زندگی دارند، و «الیاس و خضر»^۱ در زمین، و تولد خضر در زمان ابراهیم(علیه السلام) صورت گرفته است.^۲

از اینها گذشته کسانی که بیش از عمر طبیعی معمولی، صدها سال، زندگی نموده اند و به نام معمرین^۳ معروفند کم نیستند. سید مرتضی در کتاب «امالی»^۴ خود عدّه ای از آنان را نام برده است. مرحوم صدوق نیز در کتاب «کمال الدین» افراد بیشتری را نام برده.

خود ما نیز در عصر خود افراد متعددی را دیدیم که عمرهای غیر عادی یکصد و بیست سال و بیشتر داشته اند.^۵

علاوه بر این اصولاً از نظر علمی و عقلی این استبعاد به هیچ وجه منطقی نیست، زیرا کسی که می تواند انسان را یک روز زنده بدارد می تواند هزاران سال او را زنده نگهدارد، تنها چیزی که می توان گفت این است که چنین موضوعی برخلاف قوانین عادی طبیعت، یعنی خارق العاده است، ولی آیا «خرق عادت» و استثنا در «قوانین عادی طبیعی» در مورد پیغمبران و اولیای خدا چیز تازه ای است؟ چگونه ممکن است ما به همه معجزات عجیب و خارق عادات انبیا ایمان داشته باشیم ولی طول عمر مهدی را که یک امر خارق عادت

۱. درباره خضر(علیه السلام) رک: الاصابة، ج ۱، ص ۴۳۲؛ قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۲۲۴؛ الرسائل المنیریة، ج ۲، ص ۱۹۵-۲۳۴؛ الفردوس، ج ۲، ص ۲۰۲ ح ۳۰۰۰؛ لوامع الانوار، ج ۲، ص ۱۴.

۲. ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۳۹۷؛ تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳. رک: المعمرون ابوحاتم سجستانی (ت ۲۴۸ تا ۲۵۰) ۲-۹۰ که ۱۱۰ تن از معمرین یاد کرده است کتاب در مطبعه سعاده مصر در ۱۳۲۳ هـ چاپ شده است؛ منتخب الاثر، ص ۲۷۶ و ۲۷۷؛ امالی مرتضی در باب اخبار المعمرین و اشعارهم و مستحسن کلامهم، کنزالفوائد، ج ۲، ص ۱۲۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۲۵؛ الفصول العشره فی الغنیة، ص ۵۸ به بعد؛ التذکره الحمدونیة، ج ۶، ص ۳۲ ح ۱۰۱ اخبار المعمرین.

۴. امالی مرتضی، ج ۱، ص ۲۳۲-۲۷۲.

۵. شیر علی مسلم اف مرد معمر جهان به تازگی صد و شصت و دومین سال عمر خود را جشن گرفت... او گفت امیدوارم بتوانم دویستمین سال! عمر خود را نیز با خوشی جشن بگیرم (اطلاعات ۴۵/۱۰/۱۴). رک: تفسیر الجواهر، ج ۱۷، ص ۲۲۶ و ج ۲۴، ص ۸۶-۸۸؛ نوید امن و امان، ص ۲۷۳-۲۸۹.

ساده ای است غیر ممکن بدانیم؟!^۱

این از نظر عقاید دینی و اسلام ما. اما از نظر دانشمندان دیگر، عده ای از بزرگان فلاسفه غرب معتقدند از نظر علمی هیچ مانعی ندارد که با مرگ به کلی مبارزه شود و انسان دارای زندگی جاویدان در دنیا گردد، و برای اثبات این مدعا دلایل زنده ای اقامه کرده اند، که در مجلدات سابق مجله «المقتطف» نمونه هایی از آن در طی مقالات متعددی تشریح شده است. یکی از دانشمندان بزرگ غرب می گوید: اگر علی (علیه السلام) به دست ابن ملجم شهید نمی شد ممکن بود برای همیشه در جهان زنده بماند، زیرا اعتدال کامل در تمام جنبه های حیاتی بر وجود او حکومت می کرد! ما در اینجا بحثهای فراوانی داریم که فعلا جای شرح آن نیست.^۲

۱. استثنا در «قانون علت» به این معنا که چیزی در جهان خلقت و آفرینش بدون علت باشد معقول نیست، ولی استثنا در علت عادی و تغییر مسیر علل و عواملی که ما به آن انس گرفته ایم و عادت کرده ایم هیچ محذوری ندارد، چه مانعی دارد علت دیگری که ما با آنها آشنا نیستیم جانشین این علت کردند و آثاری غیر از آنچه تاکنون یافته ایم از آنها ظاهر شود. در حقیقت تمام معجزات پیامبران از این قبیل است، یعنی علل و عواملی که از مافوق جهان ماده سرچشمه می گیرد، علل مادی معمولی را که ما با آن مأنوس هستیم تحت الشعاع قرار داده و آثار تازه ای آشکار می سازد، ولذا آن را «خرق عادت» می نامند این موضوع را در کتاب «رهبران بزرگ» در بحث اعجاز کاملاً تشریح نموده ایم.

۲. گرچه در پاره ای از نوشته های خود در موضوع طول عمر حضرت مهدی (علیه السلام) از نظر علم روز بحث کرده ایم ولی لازم است در اینجا نیز قسمتی از بحثها عنوان گردد.

اصولاً با تحقیقات اخیر دانشمندان «زیست شناس» مسأله «عمر طبیعی» برای بشر افسانه ای بیش نیست، همین مسأله ای که مخالفان ما دائماً روی آن تکیه می کنند و می گویند عمر طبیعی بشر اندازه معینی دارد و چگونه ممکن است از آن تجاوز کند؟

باید به این اشخاص گفت: امروز هیچ دانشمندی پیدا نمی شود که برای عمر انسان یا حیوانات یا گیاهان حد ثابتی به عنوان «عمر طبیعی» قایل باشد، بلکه همگی معتقدند که با تغییرات شرایط زندگی میزان عمر انسان یا سایر حیوانات و گیاهان تغییرپذیر است و میزان تغییر آن هم میزان معینی نیست، شاهد این موضوع اینک:

الف) امروزه بسیاری از پزشکان و دانشمندان مشغول مطالعه برای پیدا کردن راههایی به منظور طولانی کردن عمر انسان هستند، روش هایی هم برای این موضوع پیشنهاد کرده اند. این مطلب در بسیاری از مجلات و نوشته های مختلف علمی امروز دیده می شود، اگر از نظر «علم» عمر انسان حد معینی داشت این کوشش و تلاش بی مورد بود.

ب) چندی پیش یکی از پزشکان رومانی به نام پروفیسور آناصلان دارویی از ترکیبات «نوکلئین» برای درمان پیری کشف کرد که پس از تکمیل در دسترس جهانیان قرار گیرد. کاشف این دارو معتقد است پیری چیزی جز فرسودگی سلولهای بدن نیست و این دارو روی سلولها آنچنان اثر می کند که فرسودگی آنها را از بین خواهد برد. درباره امکان کشف چنین دارویی با بعضی از پزشکان معروف مصاحبه به عمل آمد و آنها امکان این موضوع را تأیید نمودند (اخبار مربوط به این موضوع در جراید آذرماه سال ۱۳۳۸ انتشار یافت) این موضوع نیز ثابت می کند عمر طبیعی مفهومی ندارد.

رمز خبیث امام (علیه السلام)

دوم - موضوع دیگری که درباره امام غایب (علیه السلام) از ما می پرسند این است که وجود امامی که از نظرها پنهان است چه فایده ای می تواند در بر داشته باشد؟ و آیا وجود و عدم او در این حال تفاوتی دارد؟^۱

ج) درباره طولانی بودن مدت عمر، روی گیاهان و حیوانات آزمایشهای فراوانی شده و تمام این آزمایشها این حقیقت را تأیید می کند که چیزی به نام «عمر طبیعی» وجود ندارد، و می توان با تغییر شرایط، میزان عمر آنها را تغییر داد.

دکتر ژرژ کلیبر استاد دانشگاه «هال» روی گیاهی که «سارپولینامگستا» نام دارد آزمایشهایی به عمل آورده و توانسته است گیاه مزبور را که معمولاً بیش از دوهفته عمر نمی کند شش سال زنده نگه دارد، اگر بتوان همین موضوع را درباره انسان عملی نمود عمر ما به بیش از ده هزار سال خواهد رسید (نقل از مجله الهلال شماره ۹، سال ۲۳، ص ۷۷).

د) اخیراً در میان یخهای قطبی یک ماهی یافتند که به گواهی طبقات یخ متعلق به پنجهزار سال پیش بود، این ماهی را که به صورت منجمد درآمده بود در آب ملایمی انداختند با کمال تعجب مشاهده کردند که ماهی آهسته آهسته شروع به حرکت نمود و زندگی را از سر گرفت! و به این ترتیب معلوم شد که در مدت پنجهزار سال نمرده است. این موضوع و مشاهدات و تجربیات دیگری از این قبیل، دانشمندان را به این فکر انداخته که برای فرستادن انسان به کرات دور دست که احتمالاً دهها هزار سال در راه خواهد بود ممکن است از این روش استفاده نمود!

منظور از ذکر تمام این امور تنها بیان یک مطلب است و آن اینکه از نظر علمی چیزی به نام «عمر طبیعی» که حد ثابت و معینی داشته باشد نه در انسان و نه در گیاهان و نه در حیوانات وجود ندارد، و با برچیده شدن افسانه عمر طبیعی تمام گفتگوهای که در مورد طول عمر حضرت مهدی (علیه السلام) است برچیده خواهد شد اگر چه شرایط طول عمر در حضرت مهدی (علیه السلام) مسلماً شرایط دیگری است.

ولی هیچ چیز برای ما تعجب آورتر از این نیست که افراد خداپرست که خدا را حاکم بر تمام قوانین طبیعی و مافوق آن می دانند و آن همه معجزات برای پیامبران خدا برای عیسی (علیه السلام) و موسی (علیه السلام) و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) قایل هستند در مسأله امکان طول عمر یک انسان به مدت یک یا چند هزار سال - آن هم به خواست خدا - تردید نمایند. در هر حال این مسأله هم از نظر علوم طبیعی و هم از نظر فلسفه و علوم الهی موضوع ساده ای می باشد. شرح بیشتر درباره این مطلب را به بحثی که درباره «مهدی و قیام او» شروع نموده و امیدواریم به زودی آماده چاپ گردد، می گذاریم.

ولی ما نمی دانیم کسانی که چنین ایرادی را می گیرند معتقد هستند تمام اسرار جهان آفرینش و همچنین تمام فلسفه های قوانین آسمانی را دریافته اند و هیچ نقطه مبهمی برای آنها در عالم «تکوین» و «تشریح» باقی نمانده است؟

اگر راستی ما معتقدیم هنوز مجهولات فراوانی داریم که علم و عقل ما قادر به پرده برداشتن از روی آنها نشده - و حتماً باید چنین عقیده ای داشته باشیم - چه مانعی دارد این هم یکی از اسرار افعال الهی باشد که هنوز علت آن برای ما میسر نشده است؟!

ما - علاوه بر مجهولات عالم آفرینش - همیشه مسایلی در احکام شرعی داریم که اسرار آن برای ما کشف نگردیده؟ آیا ما می دانیم بوسیدن حجرالاسود که جزء آداب و مستحبات حج است چه اثری دارد؟ با اینکه قطعه سنگی بیش نیست که نمی تواند به ما سود یا زیانی برساند، آیا ما می دانیم چرا باید نماز مغرب را مثلاً سه رکعت بخوانیم و عشا را چهار رکعت و صبح را دو رکعت؟ و امثال اینها.^۱

۱. روی هم رفته مسائل دینی را می توان به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول مسایلی که اسرار آنها بر ما روشن است (مانند فلسفه بعثت پیامبران و یا فلسفه لزوم نماز و زکات) و یا اگر در زمانهای گذشته روشن نبوده امروز بر اثر توسعه علوم آشکار گردیده است (مانند فلسفه تحریم خون یا گوشت خوک و امثال اینها).

دسته دوم مسایلی که نه ما به قدرت فکر خود اسرار آن را دریافته ایم و نه شرحی درباره آن در سخنان پیشوایان بزرگ دین رسیده است، (مانند فلسفه عدد رکعات نماز و مسایلی از قبیل آن). اتفاقاً در جهان خلقت و آفرینش هم این اقسام سه گانه وجود دارد زیرا: اسرار و علل بعضی از حوادث جهان طبیعت را همه می دانند و بعضی بر اثر مطالعات و گفتار بزرگان و دانشمندان روشن گردیده و قسمت مهمی نیز همچنان در پرده ابهام باقی مانده است، و در هر صورت وجود چنین اسراری چه در جهان خلقت باشد و چه در مسائل مذهبی بر اثر محدود بودن علوم بشر در برابر حقایق بی شمار این جهان است.

با اینکه قرآن مجید به ما می گوید: در این جهان اسراری وجود دارد که علم آن مخصوص خداست، و هیچ یک از پیامبران بزرگ و فرشتگان مقرب خداوند از آن باخبر نیستند، مانند تاریخ روز رستاخیز و امثال آن: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ...»؛ آگاهی از (زمان قیام) قیامت مخصوص خداست و او باران را نازل می کند...»^۱

در هر صورت موضوع مخفی بودن رمز وجود امام غایب (علیه السلام) چیز تازه ای نیست، زیرا در اسلام موضوعات کشف نشده و اسرارآمیزی وجود دارد که رمز مخفی بودن آن به طور کامل روشن نیست، مانند اسم اعظم، شب قدر، و ساعت اجابت دعا.

خلاصه اینکه هیچ جای تعجب نیست که خداوند کاری انجام دهد یا فرمانی صادر کند که اسرار و فلسفه آن بر ما مجهول باشد، و هیچ کس نمی تواند ادعا کند که چنین چیزی مطلقاً «ممکن» نیست. منتها بحثی که باقی می ماند در «وقوع» چنین مطلبی و آیا در مورد حضرت مهدی (علیه السلام) چنین وضعی به وجود آمده یا نه؟

در این قسمت نیز با وجود اخبار صحیحی که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و اوصیای گرامی او درباره امام غایب به ما رسیده است جای انکار باقی نمی ماند و باید در برابر این حقیقت که با دلایل قطعی ثابت شده تسلیم بود، ما هرگز مجبور نیستیم فلسفه و اسرار آن را دریابیم چه بسیار است اموری که ما فلسفه آن را نمی دانیم،

۱. سوره لقمان، آیه ۳۴.

ولی اصل وجود آن را با دلایل قطعی ثابت نموده ایم.

مرتب اشاره کرده ایم که در این بحثهای فشرده و کوتاه، فقط می‌خواهیم متون عقاید شیعه را در اصول و فروع بدون ذکر دلیل، روشن سازیم، ولی گاه گاهی اشاره کوتاهی به پاره‌ای از دلایل می‌شود کسانی که دلایل مشروح این بحثها را می‌خواهند باید به کتابهای مفصّلی که در این زمینه نوشته شده مراجعه کنند.

در مورد اصل قیام مهدی (علیه السلام) اخبار فراوانی از طریق شیعه و اهل سنت نقل شده که در کتابهای معروف هر دو فرقه ثبت است.^۱

اما درباره رمز وجود او در حال غیبت اگر چه ما اعتراف به عدم اطلاع کامل از سیر حقیقی آن کردیم، ولی در برابر سؤالی که بعضی از افراد شیعه در این باره از ما نموده‌اند و جوهری ذکر کرده ایم که ممکن است اسرار این مسأله را تا حدود قابل توجهی روشن سازد ولی باید بگوییم که نمی‌توانیم به عنوان یک سلسله دلایل قطعی در این مسأله اسرارآمیز روی آنها تکیه کنیم به خصوص اینکه گاه می‌شود انسان مطالبی را درک می‌کند ولی در بیان، به طور کامل نمی‌گنجد.^۲

آخرین سخن در این مورد این است که: پس از اقامه دلایل قطعی بر لزوم وجود امام در هر عصر و زمان و اینکه زمین هرگز از وجود «حجت و نماینده خدا» خالی نمی‌گردد، و اینکه اصل وجود «امام» لطفی از جانب خداست و تصرف او لطف دیگری می‌باشد^۳ دیگر کشف اسرار و فلسفه آن ضروری نیست.

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر (علیهم السلام) مراجعه فرمایید. ر.ک: نوید امن و امان؛ اصالت مهدویت از آیت الله صافی؛ غایب المأمول از شیخ علی ناصف؛ اصالة المهدویة فی الاسلام از شیخ مهدی فقیه ایمانی؛ الامام المهدی عند اهل السنّة؛ کشف الاسناد از میرزا حسین محدث نوری و معجم الاحادیث الامام المهدی (علیه السلام).

۲. مؤلف عالیقدر در کتاب جنّة الماوی بحثی درباره غیبت امام زمان (علیه السلام) و فلسفه آن نگاشته است. [جنّة الماوی، ص ۱۹۵ به بعد].

۳. «لطف» در اصطلاح علمای عقاید و کلام، کلیه وسایلی است که از طرف خداوند برای هدایت انسان و نزدیک ساختن او به سعادت و اطاعت فرمان خدا فراهم می‌گردد، البته به حدی نمی‌رسد که از انسان سلب اختیار شود و اصل قدرت و توانایی نیز وابسته به آن نیست. لطف ممکن است «تشریحی» باشد مانند فرستادن پیامبر و امام یا «تکوینی» باشد مانند نیروهای گوناگونی که خدا به ما عنایت فرموده و در راه سعادت و اطاعت فرمان وی به ما کمک می‌نمایند. ر.ک: انوارالملکوت فی شرح الباقوت، ص ۱۵۳ و ارشاد الطالبین، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

این «دلایل» را - همان طور که گفته شد - می توان در کتابهای مشروحی که در این باره نگاشته شده مطالعه کرد، در اینجا همین مقدار برای منظور ما کافی به نظر می رسد.

اصل چهارم: عدل

چهارمین رکن ایمان از «نظر شیعه امامیه» اعتقاد به «عدالت» خداست، یعنی خداوند نسبت به هیچ کس ظلم و ستم نمی کند، و کاری را که عقل سالم آن را زشت و قبیح و ناپسند می شمارد انجام نمی دهد.

شیعه این موضوع را یکی از اصول عقاید مذهبی می داند و به طور مستقل از آن بحث می کند؛ در حالی که مسأله «عدالت» در واقع یکی از صفات خداست، و می بایست در بحث توحید و صفات خدا مطرح شود، و جزئی از جزئیات آن بحث باشد ولی یک نکته موجب شده که شیعه آن را به عنوان یک اصل مستقل بپذیرد و آن اینک:

اشاعره (پیروان ابوالحسن اشعری^۱ که گروه بزرگی از اهل سنت را تشکیل می دهند) معتقدند که عقل ما مطلقاً در هیچ مورد قادر به درک خوب و بد (حسن و قبح) نیست و در این مسأله باید تنها از قوانین آسمانی الهام بگیریم. آنچه را شرع خوب معرفی کرده، خوب و آنچه بد معرفی کرده، بد بدانیم و به عبارت دیگر اصلاً خوب و بدی در واقع جز آنچه شرع بگوید وجود ندارد!

حتی اگر خداوند افراد نیکوکار و با ایمان را برای همیشه در دوزخ نگاه دارد و افراد بدکار و گناهکار را به بهشت بفرستد، باز کار ناپسند و بر خلاف عدلی

۱. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ یا ۳۳۰ ق) مؤسس مذهب اشعریه است.

انجام نداده است، زیرا همه چیز و همه کس «ملک» او هستند و او هرگونه بخواهد در

ملک خود تصرف می کند^۱ و هیچ کس حق چون و چرا ندارد:

۱. اشاعره در حقیقت نمونه کامل یک جمعیت افراطی هستند که به گمان خود توحید را بهتر از همه درک کرده اند در حالی که آنها چون مسأله خداشناسی و توحید را از راههای غیر اصولی تعقیب نموده اند علاوه بر اینکه مانند سوفسطائیاها پا روی بسیاری از حقایق گذارده اند، به پایه و اساس توحید نیز بدون توجه لطمه های شدیدی وارد ساخته اند.

از جمله همین دو مسأله یعنی مسأله انکار حسن و قبح عقلی و دیگر مسأله «جبر» و سلب اختیار از بشر به طور کلی؛ آنها چنین می پندارند که اعتقاد به اینکه عقل هم بدون شرع می تواند حسن و قبح چیزی را درک کند و حکم به حسن یا قبح چیزی بنماید یک نوع محدود ساختن قلمرو حکومت خدا و دخالت عقل در کار خدا و او را محکوم فرمان عقل ساختن است.

همچنین اعتقاد به اینکه انسان دارای آزادی اراده است و می تواند کاری را به خواست و اراده خود انجام دهد و در واقع خالق افعال او خود اوست، نتیجه اش قابل شدن به شریک برای خدا در امر خلقت و آفرینش و محدود نمودن قلمرو فرمان او می باشد!

ولی این طرز افکار افراطی فقط معلول این است که انسان تنها یک طرف قضایا را بنگرد و در جهات دیگر دقت نکند. زیرا مسأله حسن و قبح عقلی معنایش این نیست که عقل در برابر فرمان خدا فرمانی داشته باشد، بلکه کار عقلی در این گونه موارد درک و تشخیص یک واقعیت می باشد؛ عقل درک می کند ظلم و ستم سازگار با قوانین آفرینش (همان قوانینی که خدا مقرر داشته) و هدف زندگی و نظم اجتماع نیست، بنابراین ممکن نیست خداوند مرتکب ظلم و ستم گردد و بر ضد قوانین خود کاری کند چون او حکیم است و کوچکترین اقدامی بر خلاف حکمت انجام نمی دهد، و افراد بشر نیز نباید مرتکب ظلمی شوند و نظم زندگی اجتماعی را برهم زنند. عقل این حقیقت را درک می کند اگر چه حکمی هم هنوز از شرع در این زمینه وارد نشده باشد.

آیا چنین عقیده ای بر خلاف تمامیت حکومت و قدرت خداست؟ آیا معنای این سخن این است که خداوند محکوم فرمان عقل بندگان خود باشد؟ پاسخ این سؤال به خوبی روشن است.

وانگهی اگر ما عقل را در این قسمت به صورت یک «حاکم معزول» معرفی کنیم باید در سایر مسایلی که عقل حکم می کند این موضوع را تعمیم داده و فرمان عزل او را به طور کلی صادر نماییم، و این موضوع عجیبی خواهد بود. زیرا نتیجه آن از کار انداختن تنها وسیله ای است که ما را با خدا و جهان خارج از خود مربوط می سازد. و از آن بالاتر اینکه حکم عزل عقل را به فرمان خود عقل و با استدلال عقلی صادر کردن کار بسیار عجیبی است. و اما در مورد مسأله آزادی اراده و اختیار، و اینکه قبول این مطلب کوچکترین منافاتی با حکومت مطلقه خداوند بر اساس جهان آفرینش (حتی بر افعال و اعمال ما) ندارد نظر به اینکه در کتاب «خدا را چگونه بشناسیم» مشروحاً بحث کرده ایم در اینجا از تکرار آن خودداری می نماییم.

(لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ)^۱.

آنها معتقدند ما هیچ وظیفه عقلی نداریم و هیچ چیز به حکم عقل بر ما واجب نیست، بلکه تمام وظایف را باید شرع تعیین کند، حتی لزوم شناسایی خدا و لزوم مطالعه درباره مدعی نبوت و معجزات او، این گونه مسائل هم باید از طریق شرع ثابت شود، زیرا عقل قادر به اثبات هیچ حکمی از احکام نیست.

در حالی که اگر بخواهیم این گونه مسائل را هم از طریق حکم شرع ثابت کنیم گرفتار «دور و تسلسل» و تناقض عجیبی می شویم، چه اینکه قبل از آنکه ما خدا یا پیامبر را بشناسیم بر ما لازم است به دنبال تحقیق درباره شناسایی خدا و پیغمبر برویم؟ اکنون این سؤال پیش می آید که به چه دلیل لازم است ما دنبال «تحقیق» برویم. آیا این الزام می تواند به حکم شرع باشد، شرعی که هنوز پایه های آن (توحید و نبوت) ثابت نشده است؟ پس می بایست پیش از آنکه خدا و پیغمبر را بشناسیم، شرع (یعنی خدا و پیغمبر) را شناخته باشیم! بنابراین تردید باقی نمی ماند که این گونه مسائل باید به فرمان عقل باشد، و عقل به صورت یک حاکم، معزول نیست!

در برابر این عقیده، عدلیه («شیعه» و جمعی از اهل سنت که پیروان «واصل بن عطا» هستند و به نام «معتزله» شناخته می شوند) معتقدند حاکم مطلق در این گونه مسائل تنها عقل است و شرع هیچ نقشی - جز ارشاد و راهنمایی به حکم عقل و تأکید آن - نداشته و نمی تواند داشته باشد. (دقت کنید)

همچنین عقل و خرد، حُسن و قبح بسیاری از اشیا را مستقلاً درک می کند، عقل می گوید محال است خداوند کار قبیح انجام دهد، زیرا او «حکیم» است و انجام کار قبیح و ناپسند برخلاف «حکمت» می باشد. عقل و خرد می گوید

۱. سوره انبیا، آیه ۲۳.

مجازات افراد نیکوکار ظلم است و ظلم قبیح است، بنابراین هرگز خداوند چنین کاری نمی کند.

به این ترتیب صفت «عدالت» را برای خدا اثبات کرده و آن را مستقلاً مورد بحث قرار داده و از مسأله صفات خدا جدا کردند تا امتیاز خود را از «اشاعره» روشن سازند.

ولی در حقیقت «اشاعره» منکر عدالت خدا نیستند، نهایت اینکه به عقیده آنها هر کاری که خداوند انجام دهد همان، عین عدالت است.^۱

بنابراین اگر نیکوکاران را هم مجازات کند عین عدالت می باشد. آنها تنها استقلال و حکومت عقل را در تشخیص حُسن و قبح افعال نسبت به خداوند

- که شیعه و معتزله به آن معتقدند - انکار می کنند، و تصور می کنند عقل و خرد حق ندارد در این باره دخالت نموده و بگوید فلان کار بر خدا روا و فلان کار قبیح نارواست.^۲

معتقدان به «عدل» (شیعه و معتزله) بر اساس اعتقاد به این اصل، مسائل بسیاری را اثبات کرده اند مانند: قانده لطف، وجوب شکر منعم، وجوب مطالعه و بررسی دعوت مدعی نبوت.^۳

۱. ولی ما معتقدیم مطابق این نظر اصلاً عدالت در مورد خداوند مفهومی ندارد؛ زیرا آنجا که ظلم و ستم معنا ندارد و هر چه انجام دهد ظلم نیست. عدالت هم مفهوم نخواهد داشت چه اینکه این دو در برابر یکدیگر قرار دارند.

۲. همان طور که گفتیم مغالطه و سفسطه ای که در اینجا شده این است که چنین وانمود می کنند که گویا ما با قبول مسأله حُسن و قبح عقلی می خواهیم وظیفه ای برای خدا تعیین کنیم و او را محکوم فرمان عقل خویش قرار دهیم، در حالی که مطلب چنین نیست، عقل اصولاً حکم و فرمانی ندارد آنچه هست درک یک سلسله واقعیات است، آیا درک این واقعیت که «ظلم و ستم با قوانین آفرینش و نظام زندگی که خداوند مقرر داشته سازگار نیست»، معنایش تعیین تکلیف برای خداست؟!

۳. همان طور که سابقاً هم اشاره شده منظور از قاعده «لطف» این است که خداوند تمام امکانات و وسایل لازم برای هدایت و سعادت بشر (به طور کلی آنچه او را به اطاعت فرمان خدا نزدیک و از معصیت و گناه، به حفظ آزادی اراده، دور می سازد) در اختیار او می گذارد و این مقتضای حکمت خداست؛ زیرا تکلیف بدون آن موجب نقض غرض می باشد و نقض غرض بر خداوند حکمی روا نیست، خدا می خواسته بندگان هدایت شوند، می بایست وسایل هدایت آنها را فراهم سازد، ناگفته پیداست مسأله «لزوم بعثت پیامبران» و «نصب جانشینان آنها» و آنچه مانند آن است از قاعده «لطف» سرچشمه می گیرد.

بدیهی است اگر ما عقل و خرد را از تشخیص «حُسن و قبح» برکنار داریم مسأله لطف هم خود به خود متفی می گردد. همچنین مسأله وجوب شکر منعم (خدایی که نعمت بخش حقیقی است) که یکی از پایه های مسأله «لزوم تحقیق درباره شناسایی خدا» می باشد و همچنین مسأله «لزوم مطالعه در دعوت کسی که خود را پیامبر خدا معرفی می کند، همه از مسأله حُسن و قبح عقلی سرچشمه می گیرد.

زیرا اگر ما حکم عقل را در این موارد به رسمیت نشناسیم، چون حکم شرع که هنوز بر ما ثابت نشده، و حکم عقل هم که اعتباری ندارد، بنابراین افراد می توانند از اول دنبال تحقیق از دین و معرفت خدا و پیامبر نروند و تکلیفی برای خود درست نکنند.

ولی با قبول مسأله حُسن و قبح عقلی و حاکمیت مستقل عقل در این مسأله تمام این مسائل حل خواهد گردید. (دقت کنید)

از جمله مسایلی که از مسأله عدل سرچشمه می‌گیرد مسأله «جبر و اختیار» است که از مهمترین و پیچیده ترین مسائل مورد بحث می‌باشد.

اشاعره معتقد به «جبر» یا چیزی که بالاخره منتهی به «جبر» می‌شود، هستند؛ در حالی که معتزله معتقد به آزادی اراده می‌باشند، و انسان را در کارهای خود مختار و آزاد می‌دانند. نهایت اینکه، این آزادی اراده را خدا به انسان داده است همان طور که اصل وجود و هستی را نیز خدا به او داده؛ بنابراین همان طور که خدا انسان را آفریده، آزادی اراده را نیز او در وجود وی آفریده است و به عبارت دیگر صفت اختیار به طور کلی از طرف خداست و اختیار در موارد جزئی (یعنی استفاده از صفت آزادی اراده و اعمال آن) از ناحیه ماست.

خداوند هیچ کس را مجبور به انجام یا ترک کاری نمی‌کند، این بندگان خدا هستند که یکی از این دو را انتخاب می‌نمایند. به همین دلیل اگر کار خوبی انجام دهند در نظر عقلا و خردمندان سزاوار ستایشند و اگر کار بدی انجام دهند سزاوار ملامت و سرزنش.

واگر انسان در انجام کارها آزاد نبود، ثواب و عقاب، پاداش و کیفر، معنا نداشت، و بعثت پیامبران و کتابهای آسمانی همه بیهوده بود.^۱

ما نمی خواهیم بیش از این در اینجا درباره مسأله «جبر و اختیار» بحث کنیم زیرا از موضوع سخن ما خارج است، ما شرح این مطلب را در آخر جلد اول کتاب «الدین والاسلام» داده ایم، و مطلب را طوری عنوان و تعقیب کرده ایم که حتی برای افرادی که اطلاعات متوسطی دارند مفهوم و قابل قبول می باشد.

در اینجا فقط می خواستیم این نکته را روشن سازیم که یکی از اصول عقاید شیعه امامیه عدالت خدا و آزادی اراده انسان است.

* * *

۱. اصولاً تمام دعوت‌های مذهبی و همه اصول اخلاقی روی قبول اصل آزادی اراده است و بدون آن تقریباً هیچ مفهومی نخواهد داشت، اگر بشر را مانند یک ماشین بدانیم که چرخهای وجود او بدون اختیار خودش حرکات جبری خاصی که معلول یک سلسله عوامل درونی و بیرونی است دارد دیگر ارسال پیامبران و کتابهای آسمانی، و تعلیم مربیان اخلاق، چه معنایی خواهد داشت.

اصل پنجم: معاد

«امامیه» مانند سایر مسلمانان به روز رستاخیز معتقدند، و عقیده دارند که خداوند همه مردم را پس از مرگ برای حساب و جزای اعمال زنده خواهد کرد. معاد با همین روح و همین بدن صورت خواهد گرفت به طوری که اگر کسی او را ببیند خواهد شناخت که فلان شخص است.

درباره کیفیت معاد گفتگو زیاد است، آیا بازگشت مردگان از قبیل اعاده معدوم می باشند؟ (یعنی انسان به کلی نابود می گردد و سپس هستی تازه ای پیدا می کند) و یا از قبیل ظهور موجود است؟ (یعنی انسان به کلی از بین نمی رود و در قیامت بار دیگر همان موجود به صورت اول آشکار و ظاهر می گردد) اینها مطالبی است که عدم اطلاع از جزئیات آن لطمه ای به عقیده به معاد نمی زند و پس از اعتقاد به اصل «روز رستاخیز» اطلاع بر این خصوصیات لازم نیست.^۱

امامیه به تمام مسائل مربوط به معاد و حیات پس از مرگ که در قرآن و احادیث قطعی وارد شده ایمان دارند مانند: بهشت و دوزخ، نعمتها و عذابهای آن، میزان، صراط، اعراف، و نامه اعمال که تمام جزئیات کارهای هر کس در آن منعکس است، و همچنین معتقدند که هر کس جزای کارهای خود را می بیند، در برابر نیکیها

۱. ولی البتّه اگر کسی بخواهد اتخاذ عقیده در پاره ای از این قسمتها یا در تمام جزئیات آنها بنماید باید متکی به دلایل قطعی و یقینی باشد.

پاداش، و در برابر بدیها کیفر خواهد دید: «(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)؛ پس هر کس هم وزن ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند * و هر کس هم وزن ذره ای کار بد کرده آن را (نیز) می بیند»^۱ و امثال این امور که یا از طریق وحی و قرآن مجید و یا از طریق روایات قطعی به ثبوت رسیده است.

این بود خلاصه عقاید شیعه امامیه در بخش اول وظایف دینی یعنی وظایف عقل؛ اکنون نوبت آن رسیده است که بخش دوم ایمان، یعنی وظایف عملی را بررسی نماییم.

* * *

بخش سوم:

عقاید شیعه در فروع

■ اجتهاد

■ مدارک فقهی

■ احکام و مقررات اسلام

■ مجازات و کیفرهای گناهان

(۳)

عقاید شیعه در فروع**اجتهاد از نظر شیعه و دیگران**

قبل از بحث درباره عقاید شیعه امامیه در مسائل عملی و فروع احکام، ذکر یک مقدمه، لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه شیعه معتقد است در اسلام برای هر موضوعی «حکمی» تعیین شده است^۱، حتی اگر کسی خراشی در بدن دیگری ایجاد کند دیه آن پیش بینی شده^۲، خلاصه هر حکمی در هر موضوعی که تا دامنه قیامت مورد احتیاج بشر بوده و هست در اسلام مقرر گردیده و هیچ موردی خالی است حکم نیست.

مجموعه این احکام را خداوند از طریق وحی یا الهام در اختیار پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) گذارد، پیامبر هم تدریجاً بسیاری از این احکام را بر حسب پیش آمدها و حوادث مختلف و احتیاجاتی که مسلمانان پیدا می‌کردند در اختیار

۱. قرآن مجید آیین اسلام را کامل معرفی کرده (سوره مائده، آیه ۴) و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حجّه الوداع فرمود: ای مردم هر چیزی شما را به بهشت نزدیک کند و از آتش دوزخ دور سازد، شما را به آن دستور دادم و هر چیزی که شما را به آتش دوزخ نزدیک سازد و از بهشت دور نماید شما را از آن نهی کردم. کافی، ج ۳، ص ۷۴؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۹۶.

۲. در حدیث معروف می‌خوانیم: ما ترک علی (علیه السلام) شیئاً الا کتبه حتی ارش الخدش. رک: جامع الاحادیث، ج ۱، ص ۱۸، ج ۱۲۷.

مردم «عموماً» و در اختیار جمعی از خواص اصحابش که شبانه روز در اطراف وجود او حلقه زده بودند، «خصوصاً» می گذارد تا آنها هم این احکام را به دیگران برسانند وظیفه تبلیغ را انجام دهند: «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً»؛ تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم بر شما گواه باشد.^۱

ولی قسمت قابل توجهی از این احکام باقی ماند که موجباتی برای ابلاغ آن در زمان پیامبر پیش نیامد، یا واقعاً مورد ابتلا و نیاز مردم آن زمان نبود، و یا مصالحی ایجاب می کرد که از نشر آنها در آن زمان خودداری شود، خلاصه مصلحت ایجاب می کرد که به اقتضای احتیاجات و وضع محیط، این احکام تدریجاً نشر داده شود، این امور سبب شد که قسمت قابل توجهی از آنها ابلاغ و قسمت دیگری در آن عصر دست نخورده باقی بماند.

ولی پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) تمام این احکام را نزد اوصیای خود (ائمه معصومین (علیهم السلام)) به ودیعت نهاد تا آنها در فرصت های مناسب، و بر طبق مصالح و نیازمندیها، تدریجاً آنها را به مردم ابلاغ نمایند.

چه بسیار از «عمومات» یا «اطلاقاتی» که دارای «مخصص» و «مقید» بوده و در زمان پیغمبر مخصص و مقید آن به واسطه عدم ایجاب مصلحت بیان نشده بود و اوصیای پیغمبر (ائمه اهل بیت (علیهم السلام)) آن را بیان کردند، و چه بسا مجملاتی که آنها در موقع لزوم روشن ساختند، این از یک طرف.

از طرف دیگر: اصحاب و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) در فهم کلمات او با هم مختلف بودند، زیرا فهم و استعداد آنها با هم تفاوت بسیار داشت، و بدیهی است هر کدام به قدر فهم و استعداد خود از آن دریای بیکران علم و دانش استفاده می کرد خداوند می فرماید:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا»^۲؛ (خداوند) از

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. رعد، آیه ۱۷.

آسمان آبی فرو فرستاد؛ و از هر درّه و رودخانه ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد».

یا به گفته شاعر:

وَلَكِنْ تَأْخُذُ الْأَذْهَانَ مِنْهُ *** عَلَى قَدْرِ الْقَرَائِحِ وَالْفُهْمِ

ولی افکار مردم از آن سخنها *** به قدر خویش از آن بهره گیرد!

چه بسا یکی از اصحاب درباره موضوعی، حکمی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می شنید، و دیگری در واقعه دیگر که مشابه آن بود حکمی بر خلاف آن می شنید، این دو حکم در ظاهر متناقض بوده، ولی در واقع دو موضوع متفاوت بوده است، اما شخصی که راوی حدیث است متوجه این تفاوت نشده و یا اگر شده هنگام نقل حدیث آن را نقل ننموده، ولذا امروز این دو حدیث به نظر ما متعارض و متناقض می رسد در حالی که واقعاً این طور نیست.

از این جهت و از جهات دیگر، همه مسلمانان حتی صحابه و یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که درک حضور آن حضرت را نمودند، مجبور بودند برای فهم احکام اسلام، احادیث را به دقت بررسی نموده و آنها را به یکدیگر ضمیمه کنند؛ چه بسا عبارات حدیثی، مطلبی را می رساند ولی با توجه به شواهد حالیه، منظور چیز دیگری بوده است. این دقت و بررسی برای فهم احکام همان است که ما نام آن را «اجتهاد» می گذاریم.

بدیهی است همه صحابه و یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) قدرت استنباط احکام و اجتهاد در فهم روایات را نداشته اند، و آن دسته از آنها که دارای چنین قدرتی بوده اند اگر عین عبارات حدیثی را که شنیده بودند نقل می کردند تنها یک «راوی» محسوب می شدند، ولی اگر حکمی را که از آن حدیث با توجه به سایر احادیث و شواهد گوناگونی که احادیث با آن آمیخته بود استنباط نموده و برای دیگران بیان می کردند «مجتهد» محسوب می شدند و کسانی که به گفته آنان عمل می نمودند «مقلد» آنها بوده اند.

این مطالب در زمان پیغمبر و در حضور او واقع می شد بلکه گاهی خود پیغمبر، بعضی از یاران خویش را که توانایی کامل برای فهم احکام نداشته به دیگران ارجاع می داد، و در واقع مردم از این نظر، در برابر یک عمل انجام شده قرار داشتند.

با دقت در مطالب فوق چنین نتیجه می گیریم که باب اجتهاد حتی در زمان خود پیامبر مفتوح بوده تا چه رسد به زمانهای دیگر؛ ولی نباید فراموش کرد که اجتهاد در آن زمان با زمان ما فرق بسیار داشت. اجتهاد در آن زمان بسیار ساده و کم هزینه بود، زیرا آنها در زمان پیغمبر زندگی می کردند و قراین برای فهم معانی احادیث فراوان، بود به علاوه، در مواردی که ابهام و پیچیدگی پیدا می شد می توانستند از شخص پیامبر سؤال کنند و یقین حاصل نمایند.

ولی هر چه از آن عصر دورتر شویم، بر اثر کثرت آرا و آمیزش عربها با دیگران، و تغییر تدریجی زبان و لغت عربی، و بر اثر وسعت دامنه احادیث، به خصوص اینکه افراد مغرض و ناهلی نیز به علل گوناگون در پاره ای از احادیث دست برده و به جعل حدیث پرداختند، وضع اجتهاد مشکل تر و پیچیده تر می شود و نیاز بیشتری به دقت و بررسی و کوشش برای جمع میان احادیث و تمیز صحیح از غلط و ترجیح آنها بر یکدیگر احساس می گردد.

ولذا هر اندازه فاصله از زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زیادتر می شد و اسلام توسعه و انتشار بیشتری می یافت و دانشمندان و راویان، فراوان تر می شدند کار مجتهدین مشکل تر و پیچیده تر می گردید، ولی در هر صورت باب اجتهاد که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به طور مسلم باز بود همچنان تا امروز مفتوح است، و این امر قابل تردید و انکار نیست.

از طرفی، طبیعی است که مردم همواره جزء یکی از دو دسته اند: عالم و دانشمند، بی اطلاع و عامی، این هم روشن است که افراد بی اطلاع به حکم فطرت و به فرمان قطعی عقل در چیزهایی که نمی دانند مراجعه به دانشمندان

می‌کنند، نتیجه این خواهد بود که همیشه عده‌ای از مردم «مجتهد» و عده‌ای «مقلد» خواهند بود.^۱

این نکته نیز میان عموم مسلمانان مورد اتفاق است که احکام اسلام را از یکی از چهار منبع باید گرفت: ۱. کتاب (قرآن مجید) ۲. سنت (احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله)) ۳. دلیل عقل ۴. اجماع (آنچه میان مسلمانان مورد اتفاق است و در این قسمت فرق میان شیعه امامیه و دیگران نیست).

تفاوت مدارك فقهی شیعه و دیگر فرق اسلامی

ولی امامیه در چند موضوع با دیگران فرق دارند:

۱. «امامیه» هرگز به «قیاس»^۲ عمل نمی‌کند^۳ و در روایات متواتر رسیده از

۱. «اجتهاد و تقلید» در حقیقت یک معنای وسیع دارد که سراسر زندگی انسان را شامل می‌گردد و اختصاص به مسائل دینی ندارد. زیرا معمولاً ممکن نیست یک نفر در تمام علوم و دانشها و صنایع تخصص داشته باشد، بلکه تخصص هر کس در یک یا حداکثر چند موضوع است، رشته‌های تخصصی هر کس همان رشته اجتهاد اوست، و در بقیه رشته‌های علوم و فنون و صنایع چاره‌ای جز «تقلید» از متخصصان فن ندارد، بنابراین بزرگترین دانشمندان جهان در قسمت مهمی از امور مربوط به زندگی خود از دیگران (مجتهدان و متخصصان فنون دیگر) تقلید و پیروی می‌کنند، بنابراین رجوع افراد غیر وارد در مسائل دینی به اهل علم و اطلاع، چیز تازه‌ای نیست، بلکه قسمتی از یک امر کلی مربوط به سراسر زندگی انسان هاست.

۲. قیاس در اصطلاح سرایت دادن حکم موضوعی به موضوع دیگر است که از بعضی جهات با موضوع اول شباهت دارد. مثل اینکه بگوییم چون مشروبات الکلی نجس و ناپاک است، بنابراین هر ماده سکر آور و مست کننده‌ای نجس می‌باشد.

قیاس از نظر شیعه به کلی باطل و در هیچ حکمی قابل استناد نیست و روایات فراوانی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در نهی از عمل به قیاس نقل شده است (رجوع شود به کتاب وسایل الشیعه جلد سوم آخر کتاب قضا). حقیقت این است که یکی از عواملی که موجب شده فقهای اهل سنت به قیاس عمل کنند کمبود مدارک احکام در نزد آنهاست. معروف است تعداد احادیثی که در تمام ابواب فقه در نظر «ابوحنیفه» صحیح بوده است به سی حدیث نمی‌رسیده، کسانی که با مسائل مختلف در ابواب وسیع فقه سر و کار دارند می‌دانند این تعداد حدیث اگر در یک باب هم وارد گردد باز برای پاسخ گفتن به مشکلات همان یک باب هم کافی نیست.

با این حال چگونه ممکن است سراسر فقه را بر اساس این تعداد حدیث بنا کرد، لذا فقهای آنان به حکم اجبار برای حل مشکلات فقهی دست احتیاج به سوی «قیاس» و «استحسان» و «اجتهاد» به معنای خاصی که به زودی اشاره خواهیم نمود، دراز کرده اند، ولی شیعه چون در سراسر ابواب فقه احادیث فراوانی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام)، از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، در دست دارد هیچ موجبی برای عمل به قیاس نمی‌بیند (گذشته از عیوب و اشکالاتی که از عمل به آن پیدا می‌شود).

۳. رک: فرائد الاصول، ص ۱۵۹.

عالمان بسیاری در رد عمل به قیاس کتابهایی تألیف کرده اند از آن جمله:

الاستنادة فی الطعون علی الاوائل والرد علی اصحاب الاجتهاد والقیاس از عبدالله بن عبدالرحمن زبیری. رجال نجاشی، ص ۱۵۲.

الرد علی اصحاب الاجتهاد فی الاحکام از ابوالقاسم کوفی. رجال نجاشی، ص ۱۸۹.

الرد علی من رد آثار الرسول واعتمد علی نتائج العقول از هلال بن ابراهیم بن ابوالفتح مدنی.

الرد علی عیسی بن امان فی الاجتهاد از اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابوسهل نوبختی. رجال نجاشی.

النقص علی ابن الجندی فی اجتهاد الرأی از شیخ مفید. رجال نجاشی.

رک: منابع اجتهاد از دیدگاه مذاهب اسلامی، ص ۲۹۴ و ۲۹۵ و اخبار در نهی از بکاربردن قیاس در دین، و دلیل آن، در کتب روایی بسیار است. رک:

بحارالانوار، ج ۱، وافی و قضای وسائل.

ائمه اهل بیت (علیهم السلام) این مضمون نقل شده: «إِنَّ الشَّرِيعَةَ إِذَا قِيَسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ؛ أَوْ

در احکام دین قیاس شود، اساس دین محو و نابود می گردد».^۱

بحث درباره بطلان عمل به قیاس نیازمند توضیحات بیشتر است که از حوصله این مقال

بیرون می باشد.^۲

۱. کافی، ج ۱، ص ۵۷، ح ۱۵ و ج ۷، ص ۳۰۰، ح ۶؛ فقیه، ج ۴، ص ۱۱۹، ح ۵۲۳۹؛ تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۸۴، ح ۷۱۹؛ وسائل، ج ۲۷، ص ۴۱، ح ۳۳۱۶۰ و ج ۲۹، ص ۳۵۲ ح ۳۵۷۶۲ و در همه آنجا بجای (الشریعه)، (السنة) آمده است.

۲. یکی از دلایل روشن بطلان عمل به قیاس این است که اسرار بسیاری از احکام شرع به طور کامل بر ما روشن نیست، چه بسا موضوعاتی که از نظر ما با هم شبهات دارند ولی در قوانین اسلامی احکام مختلفی برای آنها تعیین شده است، مثلاً ما فرقی میان مشروبات الکلی و سایر مواد مخدر و مست کننده نمی بینیم در حالی که اولی نجس و دومی پاک است (اگر چه مصرف همه حرام می باشد) و نظیر این تفاوت در مسائل فقهی فراوان است. به عکس در بعضی از موارد تفاوت زیادی میان دو موضوع در نظر ما وجود دارد ولی در شرع حکم آن یکی است. مثلاً زنی که قطعاً عقیم و نازاست پس از طلاق همان عده را باید نگه دارد که زنه‌ای دیگر نگه می دارند با اینکه عده معمولاً برای کشف بارداری بودن زن می باشد. این موضوعات بهترین دلیل است که ما نمی توانیم به فکر خود احکام دینی را به یکدیگر قیاس نماییم.

۲. «امامیه» معتقد است احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را از طریق روایات اهل بیت (علیهم السلام) مثلاً احادیثی را که امام صادق (علیه السلام) نقل می فرمایند از پدرش امام باقر (علیه السلام) و او از پدرش امام سجاد (علیه السلام) او نیز از پدرش امام حسین (علیه السلام) و او از پدرش علی (علیه السلام) و او از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل می فرماید و به این ترتیب شیعه روایات پیامبر را از طریق صحیح که به اهل بیت (علیهم السلام) منتهی می گردد دریافت می دارد نه از افرادی مانند: «ابو هریره» و «سمره بن جندب» و «مروان بن حکم» و «عمران بن حطان خارجی» و «عمرو بن عاص» و امثال آنها، چه اینکه روایات این گونه اشخاص نزد امامیه به اندازه پر پشه ای ارزش ندارد و وضع حال آنها روشن تر از آن است که محتاج به توضیح باشد، بلکه مطلب به قدری روشن است که عدّه ای از دانشمندان اهل سنت نیز نقاط ضعف مذهبی و اخلاقی آنها را در کتابهای خود فاش کرده اند.^۱

۳. امامیه باب اجتهاد را همیشه مفتوح می دانند و منطق آنها همان طور که اشاره شد در این قسمت کاملاً روشن و گویاست، در حالی که دیگران این باب را به روی دانشمندان و علمای قوم مسدود کرده اند، ولی نمی دانم در کدام زمان؟^۲ و به چه دلیل؟ و به چه کیفیت، این در بسته شده است؟

۱. ناگفته پیداست که منظور «مؤلف عالیقدر» این نیست که در میان صحابه و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) افراد مطمئن که احادیث آنها مورد اعتماد باشد نبوده اند، مسلماً احادیث این گونه اشخاص مورد قبول خواهد بود، ولی اصل «تتزیه صحابه» و اینکه هر کس نام «صحابی» بر او گذارده شد باید احادیث او بدون چون و چرا پذیرفته گردد - آنچنان که بسیاری از دانشمندان اهل سنت عقیده دارند - قابل قبول نیست و با هیچ منطقی سازگار نمی باشد، تاریخ اسلام حتی تواریخی که به دست مورخان بزرگ اهل سنت نگاشته شده پر است از خلافتکاریهای بعضی از کسانی که جزء صحابه محسوب می شدند.

آیا هرگز می توان این همه تواریخ را انکار کرد، و این همه خلافتکاریها را نادیده گرفت، و چشم بسته در برابر هر حدیثی که به هر یک از صحابه منتهی می گردد تسلیم شد؟! کدام وجدان بیدار این مطلب را می پذیرد؟.

۲. این امر در سال ۶۶۵ هجری اتفاق افتاده است. رک: الخطط مقریزی، ج ۲، ص ۳۴۴.

متأسفانه هیچ یک از دانشمندان اهل سنت را ندیده ایم که پاسخ قانع کننده ای به این پرسشها بدهد و حق مطلب را ادا کند، در حالی که آنها موظفند توضیح کافی در این باره در اختیار ما بگذارند و بگویند چرا باب اجتهاد^۱ به روی آنها بسته شده؟!^۲

۱. اخیراً علمای الازهر ضرورت فتح باب اجتهاد را مطرح کرده اند از جمله سید رشید رضا.

رک: الوحدة الاسلامیة، تألیف عبدالمتعال الصعید، ص ۹۹؛ میدان الاجتهاد، تألیف دکتر عبدالدائم البقری الانصاری، ص ۱۴؛ الفلسفة السیاسیة للإسلام، تألیف علامه عبیدی، ص ۳۱؛ النواة فی حقل الحیاء، ص ۱۲۴؛ یوم الاسلام، ص ۱۸۹؛ به نقل از هدی هی الشیعه، تألیف باقر شریف القرشی، ص ۲۲۰-۲۲۴.

۲. از جمله مسایلی که در میان برادران اهل سنت مشهور و معروف است و هیچ گونه دلیلی برای آن وجود ندارد مسأله انحصار مذاهب در چهار مذهب معروف و به عبارت دیگر حق اجتهاد را در انحصار چهار نفر قرار دادن و از بقیه سلب کردن است. هیچ یک از دانشمندان آنها دلیل قانع کننده ای برای این امتیاز و تبعیض نابجا ذکر ننموده اند، فراموش نمی کنم در سفری که برای حج بیت الله الحرام به «مکه» مشرف شده بودم، بنا به معرفی بعضی از مدرسین معروف حوزه علمیه قم به اتفاق چند نفر از دوستان اهل فضل به دیدن یکی از دانشمندان اهل سنت که از مدرسین حرم شریف و صاحب تألیفات متعددی بود، رفتم.

حقیقاً دانشمند روشن ضمیر و خوش محضر و بااطلاعی بود، در اثنای راه که می رفتیم به فکر بودیم یک مسأله علمی مطرح کرده و از وی استفاده نمایم، مسأله «انحصار مذهب در چهار مذهب» به نظرم آمد، پس از برگزار ساختن مراسم تعارفات معمولی مسأله را مطرح ساختم و گفتم: شَيْخَنَا! مَا الدَّلِيلُ عَلَى حَصْرِ الْمَذَاهِبِ فِي الْأَرْبَعِ؟ دلیل بر انحصار مذاهب در چهار مورد چیست؟ و آماده بودم بحث مشروخی در این زمینه میان ما و او رد و بدل شود و به مسأله مفتوح بودن باب اجتهاد بکشند، ولی ناگهان دیدم بدون هیچ تأمل و مکنی، دانشمند مزبور با صراحت و صداقت کامل در پاسخ سؤال من گفت: «لَا دَلِيلَ عَلَيْنَا؛ هیچ گونه دلیلی بر این موضوع نیست!»

ولی گویا عامل اصلی این انحصار از نظر اهل سنت جلوگیری از تشخت و پراکندگی جوامع اسلامی بوده، در حالی که این فکر کاملاً اشتباه است، زیرا علاوه بر اینکه جلوگیری تشخت و پراکندگی گرفته نشده بلکه به صورت زننده ای در چهار مذهب تثبیت گردیده است، رکود و نابسامانی وجود و عدم تحرک خاصی در فقه آنان به وجود آورده است، در حالی که فقه شیعه بر اثر مفتوح دانستن باب اجتهاد، مخصوصاً قول به تحریم «تقلید میت» (دانشمندان و فقهای که در حیات نیستند) جز در موارد بقای بر تقلید، توسعه فوق العاده و تحرک خاصی یافته است و اتفاقاً فاصله میان پیروان و مقلدین دو مجتهد شیعه از فاصله میان پیروان مذاهب چهارگانه بسیار کمتر است.

و اگر اصل «تقلید اعلم» که در میان شیعه معروف است به طور صحیحی عملی گردد یعنی پس از درگذشت یک مرجع بزرگ، علمای طراز اول بنشینند و اعلم را انتخاب نمایند هم با اتمام موازین فقهی جور می آید و هم نتیجه آن، اتحاد تمام مردم عصر واحد در مسائل فرعی خواهد بود.

غیر از این سه موضوع، اختلافی میان امامیه و سایر مسلمین در اصول بحثهای فقهی وجود ندارد^۱ و اگر اختلافی هست در «فروع» فقهی است. مثلاً ممکن است امامیه چیزی را واجب بدانند و دیگران واجب ندانند و بالعکس، البته نظیر این اختلافات در میان خود دانشمندان اهل سنت یا در میان دانشمندان شیعه نیز وجود دارد که منشأ همه آنها یکی است و آن اختلاف در اجتهاد افراد با یکدیگر می باشد.

نکته دیگری که در اینجا ذکر آن لازم است اینکه «مجتهد» از نظر شیعه به کسی گفته می شود که پس از بررسی ها و مطالعات فراوان در ادله احکام شرع دارای ملکه اجتهاد گردد یعنی یک نیروی علمی پیدا کند که بتواند به وسیله آن احکام شرع را از روی مدارک و ادله استنباط نماید.

چنین کسی می تواند به اجتهادات و نظرات خود در مسائل شرعی عمل کند، ولی تنها این مقدار برای تقلید و پیروی دیگران از او کافی نیست، بلکه موضوع مرجعیت تقلید علاوه بر مسأله اجتهاد، شرایط دیگری دارد که از

۱. علاوه بر این «اجتهاد» که در میان ما و دانشمندان اهل سنت یک فرق اصولی و اساسی دارد، زیرا «اجتهاد» از نظر ما، همان استخراج احکام شرع از مدارک مختلف: قرآن، اخبار، دلیل عقل، و اجماع است، ولی اجتهاد از نظر فقهای اهل سنت شبیه یک نوع قانونگذاری است. توضیح اینکه: آنها در مسایلی که خالی از نص است و حکمی در قرآن و سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) درباره آن وجود ندارد، می نشینند و با در نظر گرفتن مصالح و مفاسد موضوع و با توجه به مذاق شارع مقدس در موارد دیگر حکمی جعل می کنند و قانونی وضع می نمایند (چون معتقدند در این گونه موارد حکمی در واقع نیست و به ما واگذار شده است). آنها این کار را اجتهاد می نامند، ولی ناگفته پیداست مفهوم چنین اجتهادی قبل از هر چیز ناتمام بودن قوانین دینی از نظر احکام مورد نیاز امت است، و شیعه با این عقیده موافق نیست و معتقد است در اسلام برای هر واقعه ای حکمی وجود دارد که به صورت قواعد کلیه یا به طور خصوصی پیش بینی شده است. شرح بیشتر درباره این موضوع از حوصله این مقال بیرون می باشد.

همه مهتمتر ملکه «عدالت» است.

ملکه عدالت یعنی یک حالت خدا ترسیِ باطنی که انسان را از ارتکاب گناه باز دارد و به انجام وظایف و قیام به واجبات دعوت نماید. این حالت خداترسی مراتب و درجات مختلفی دارد که عالیترین و ریشه دارترین مرحله آن مرحله «عصمت» است که از شرایط مقام «نبوت و امامت» می باشد.

البته در مسائل ضروری و مسلم دینی که بر همه آشکار و روشن است (مانند واجب بودن نماز و حرام بودن ربا و امثال آنها) اجتهاد و تقلید موضوعیت ندارد، همچنین در مسائل مربوط به اصول عقاید دینی (مانند توحید و نبوت و معاد) نیز تقلید جایز نیست، بلکه باید هر کس این مسائل را به فراخور حال خود از روی دلایل قطعی فرا گیرد، زیرا این گونه مسائل تکالیف علمی و واجبات اعتقادی است که باید هر کس شخصاً آنها را از روی مدرک به طور قطع و یقین (اگر چه این مدارک ساده باشد) دریابد، نه ظن و گمان در آن کافی است و نه تبعیت و تقلید از دیگری.

ولی در مسائل فرعی هم اجتهاد صحیح است، و هم تقلید؛ یعنی برای کسانی که قدرت استنباط دارند اجتهاد و برای کسانی که به اندازه کافی مایه علمی ندارند تقلید. موضوعی که در خاتمه این بحث تذکر آن نیز لازم به نظر می رسد اینکه وظایف و اعمالی که مکلفین انجام می دهند و باید احکام آنها را از روی اجتهاد یا تقلید بدانند از دو صورت خارج نیست:

۱. عبادات: وظایفی است که هدف آن تقویت رابطه بنده با خداست و لذا صحّت آن همواره مشروط به «قصد قربت» می باشد، عبادات بر دو قسم است: عبادات بدنی مانند نماز و روزه، و عبادات مالی مانند زکات و خمس.

۲. معاملات: منظور از معاملات کلیه اموری است که روابط و وظایف مردم را با یکدیگر یا نسبت به خود مشخص می‌سازد، آن نیز بر سه قسم است: اموری که طرفینی است یعنی نیازمند به دو طرف می‌باشد مانند خرید و فروش و ازدواج و امثال آن، و اموری که یک طرفه می‌باشد مانند خرید و فروش و ازدواج و امثال آن، و اموری که یک طرفه است مانند طلاق و آزاد ساختن بردگان، و اموری که مربوط به خود انسان است مانند طرز غذا خوردن و لباس پوشیدن و امثال آن.

«فقه» علمی است که احکام تمام این موضوعات را تحت چهار عنوان روشن می‌سازد: «عبادات، معاملات، ایقاعات، احکام».

اصول عبادتش شش چیز است که دو قسمت آن تنها جنبه بدنی دارد (نماز و روزه) و دو قسمت تنها جنبه مالی دارد (زکات و خمس) و دو قسمت دیگر هم جنبه بدنی دارد و همه جنبه مالی (حج و جهاد) جاهدوا باموالکم و انفسکم، و اما کفارات، کیفری های مخصوصی است که به جرایم معینی تعلق می‌گیرد.

(توضیح مسائل بالا در بحث های آینده از نظر شما خواهد گذشت).

احکام و مقررات اسلام از نظر شیعه

۱. نماز

از نظر شیعه - بلکه از نظر تمام مسلمانان - ستون دین، رابطه میان انسان و خدا و معراج افراد با ایمان همان «نماز» است. کسی که نماز را ترک کند رابطه میان او و خدا قطع می‌گردد. لذا در اخبار اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده: «لَيْسَ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ التَّرِكُ فَرِيضَةً أَوْ فَرِيضَتَيْنِ؛ فاصله میان انسان و کفر فقط ترک یک یا دو نماز فریضه است».^۱

در هر حال موقعیت نماز در میان عبادات اسلامی به قدری است که هیچ یک از عبادات به پایه آن نمی‌رسد، دانشمندان و علمای شیعه همه در این مسأله هم عقیده اند که هر کس نماز را ترک کند گناهکار و فاسق است و احترام ندارد، غیبت او جایز و اعتماد از او سلب می‌گردد خلاصه اینکه شیعه در موضوع نماز سختگیری فوق العاده ای دارد.^۲

۱. به کتاب «وسائل الشیعه» جلد ۴، (باب ثبوت الکفر والارتداد بترك الصلاة الواجبة) رجوع شود.

۲. ممکن است بعضی تعجب کنند که چرا مرحوم کاشف الغطا درباره اهمیت دادن شیعه به موضوع نماز پافشاری دارد، نکته این است که با نهایت تأسف بعضی از افراد مغرض و تفرقه انداز با کمال ناجوانمردی به شیعه تهمت می‌زنند که آنها اصلاً نماز نمی‌خوانند، چرا ما مسلمانان این اندازه از هم دور باشیم که از واضح ترین مسائل درباره یکدیگر اطلاع نداشته باشیم؟ مقصر کیست؟ به عقیده ما همه مقصرند؟

نمازهای واجب از نظر شیعه (در اصل شرع) به پنج نوع است: نمازهای پنجگانه روزانه، نماز جمعه، نماز عید فطر و قربان، نماز آیات، نماز طواف. البته گاهی ممکن است شخص مکلف نیز نمازی را به وسیله نذر و عهد و قسم یا به واسطه استیجار بر خود واجب کند، این گونه نماز در اصل شرع، واجب نیست بلکه به واسطه خود شخص واجب گردیده است.

غیر از این نمازها، بقیه نمازها مستحب (نافله) می باشد، مهمترین نمازهای مستحب، نافله های روزانه است که دو برابر نمازهای پنجگانه واجب می باشد (یعنی ۳۴ رکعت). بنابراین مجموع نمازهای واجب و مستحب روزانه از نظر شیعه ۵۱ رکعت می شود.

در اینجا داستان جالبی به نظر آمد که ذکر آن بی مناسبت نیست، این داستان را راغب اصفهانی در کتاب پر ارزش و سودمند خود به نام «محاضرات» نقل کرده است:

«در زمان «احمد بن عبدالعزیز» مردی در اصفهان بود به نام «کنانی» او از شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) بود، و احمد بن عبدالعزیز نزد او درس «امامت» می خواند. اتفاقاً یک روز مادر احمد نگاه کرد و چشمش به جلسه درس افتاد، ناگهان فریاد زد و خطاب به «کنانی» گفت: ای بد کار! بچه ام را رافضی کردی؟! کنانی گفت: ای کم عقل! رافضیها روزی ۵۱ رکعت نماز می خوانند، فرزند تو حتی یک رکعت هم نماز نمی خواند چگونه او رافضی است؟!»^۱

بعد از نمازهای نافله روزانه، مهمترین نماز مستحب، نافله ماه مبارک رمضان است که یک هزار رکعت می باشد (البته علاوه بر نافله های روزانه) و از این نظر فرقی میان ما و برادران اهل سنت نیست، تنها تفاوتی که هست این است که ما، «جماعت» را در این نمازها جایز نمی دانیم و باید به طور «فرادی» خوانده شود؛

۱. محاضرات الادباء، ج ۴، ص ۴۴۸.

زیرا معتقدیم نماز جماعت، مخصوص نمازهای واجب است ولی آنها نمازهای نافله ماه رمضان را به جماعت می خوانند و آن را نماز «تراویح» می نامند.

احکام نماز جمعه و نماز عید فطر و عید قربان، و آیات، و همچنین بقیه نمازهای مستحب را باید در کتابهای مشروحی که در این زمینه از طرف دانشمندان و علمای شیعه نگاشته شده مطالعه کرد و کتابهایی که در این باره تألیف یافته از ده ها هزارا! تجاوز می کند.

هر یک از این نمازها آداب و ذکرها و دعاهای مخصوصی دارد که در کتبی که مستقلاً برای این منظور تألیف شده مذکور است، تعداد این کتابها نیز فوق العاده زیاد است.

اما ماهیت نماز؛ ماهیت نماز از نظر ما از سه قسمت تشکیل می گردد:

۱. شرایط: نماز عبارت از اوصاف و حالاتی است که از یک سلسله امور که خارج از ذات نماز است انتزاع می گردد، اصول این شرایط که بدون آن نماز باطل است شش چیز می باشد:

۱. طهارت ۲. وقت ۳. قبله ۴. لباس نمازگذار ۵. نیت ۶. مکان نمازگذار.

البته مکان ذاتاً جزء شرایط نیست بلکه لازمه وجود هر انسانی است؛ زیرا نمازگذار (مانند هر شخص دیگر) بدون مکان نمی تواند باشد، ولی این مکان باید غصبی نباشد و محل سجده (آنجایی که پیشانی بر آن گذارده می شود) نیز باید پاک باشد.

۲. اجزای نماز: عبارت از اموری است که نماز از آن ترکیب یافته و آن هم به نوبه خود بر دو نوع است: نوع اول اجزایی که «رکن» نماز است و بدون آن نماز باطل می شود (خواه عمداً ترک شود یا اشتهاً) و آن چهار چیز است: تکبیر الاحرام (الله اکبر اول نماز) - قیام - رکوع - سجود.

نوع دوم اجزای غیر رکنی است که اگر «عمداً» ترک شود موجب بطلان نماز می گردد

مانند: قرائت (حمد و سوره)، ذکر، تشهد، سلام. و در همه اینها آرامش بدن هنگام انجام آن لازم است، اما اذان و اقامه هر دو مستحب مؤکد می باشند؛ بلکه بعید نیست در صورت وقت اضافه داشتن، «اقامه» واجب باشد.^۱

۳. موانع نماز: همان طور که از اسمش پیداست اموری می باشد که وجود آنها نماز را باطل می کند. و آن نیز بر دو نوع است: نوع اول «موانع رکنی» که در هر صورت نماز را باطل می سازد، خواه از روی عمد باشد یا غیر عمد، و آن سه چیز است: پشت به قبله کردن، آنچه که وضو را باطل می کند، و فعل کثیر که انسان را از صورت نمازگذار خارج می کند.^۲

نوع دوم موانعی است که در حال عمد نماز را بر هم می زند و آن عبارت است از: سخن گفتن، خنده و گریه با صدا، رو به طرف راست و چپ کردن، خوردن و آشامیدن.^۳

منظور از طهارت که جزء شرایط ذکر شد، وضو و غسل است و هر کدام از این دو موجباتی دارد که بدنبال آن واجب می گردد. و در صورتی که دسترسی به آب برای وضو و غسل نباشد و یا آب پیدا شود اما بر اثر بیماری یا سرمای شدید و تنگی وقت، نتواند از آن استفاده کند باید به جای آنها تیمم نماید، همان طور که قرآن مجید می گوید: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا»؛ بر زمین پاکی تیمم کنید.^۴

در معنای «صَعِيد» که در این آیه شریفه ذکر شده میان فقها و علمای لغت اختلاف نظر است: بعضی معتقدند «صَعِيد» تنها به معنای «خاک» می باشد ولی عدّه ای دیگر معنای آن را وسیعتر می دانند و معتقدند آنچه روی زمین را می پوشاند

۱. وجوب «اقامه» معلوم نیست، بلکه حق این است که آن نیز «مستحب مؤکد» می باشد.

۲. مناسب تر این است که به جای «فعل کثیر»، «فعل محو کننده صورت نماز» قرار داده شود، خواه فعل کثیر باشد یا قلیل، مثلاً ور جستن یا کف زدن در وسط نماز با اینکه فعل کثیر نیست صورت نماز را محو و باطل می سازد.

۳. موانع نماز منحصر به اینها نیست و امور دیگری نیز هست که نماز را باطل می سازد، به کتابهای فقهی یا رساله های عملیه مراجعه شود.

۴. سوره نساء، آیه ۴۳.

اعم از خاک - سنگریزه - شن - سنگ و امثال آن، جزء مفهوم «صعید» است حتی سنگهای معدنی پیش از آنکه پخته شود (و به صورت گچ و آهک و مانند آن درآید) جزء صعید است، و قول دوم صحیحتر به نظر می رسد.

این بود مختصری درباره نماز از نظر شیعه «امامیه» البته همان طور که اشاره شد هر یک از جزئیات این موضوع، مباحث مشروح و جالبی دارد که حق آن را تنها در چندین جلد کتاب بزرگ می توان ادا نمود.

۲. روزه

روزه از نظر شیعه امامیه یکی از ارکان عبادات اسلامی است و از جهت حکم شرعی به سه نوع تقسیم می گردد:

۱. روزه واجب؛ آن هم بر دو قسم است: روزه ای که ذاتاً واجب می باشد (روزه ماه مبارک رمضان) و روزه ای که به واسطه بعضی از جهات واجب می گردد مانند: روزه کفاره، و بدل هدی، و نیابت و نذر و مانند آن.

۲. روزه مستحب؛ مانند روزه ماه رجب و شعبان و روزه های مستحب دیگر که تعداد آن بسیار زیاد است.

۳. روزه حرام؛ مانند روزه عید فطر و قربان، بعضی از علمای شیعه نوع چهارمی نیز برای روزه ذکر کرده اند و آن روزه مکروه است، مانند روزه روز عاشورا و روز عرفه ولی باید توجه داشت که مکروه بودن در اینجا به این معنا نیست که ترک آن از انجامش بهتر است بلکه کراهت در اینجا نسبی است یعنی نسبت به روزه های دیگر ثواب و مطلوبیت آن کمتر می باشد.

روزه شرایط و موانع و آداب و اذکار بسیاری دارد که در کتابهایی که دانشمندان شیعه در این زمینه نوشته اند - و تعداد آنها از هزاران کتاب تجاوز می کند - مذکور است.

در هر صورت التزام شیعه به روزه ماه رمضان به قدری زیاد است که حتی عدّه ای از آنها با اینکه هنگام روزه داشتن از شدت تشنگی و ناراحتی وضع مزاجی و خیمی پیدا می کنند باز حاضر نیستند روزه خود را افطار نمایند.

این بود شرح کوتاهی درباره دو عبادت اسلامی که تنها جنبه بدنی دارد.

۳. زکات

زکات از نظر شیعه پس از نماز از همه عبادات مهمتر است، بلکه در بعضی اخبار ائمه اهل بیت (علیهم السلام) این مضمون وارد شده: «من لا زکوة له لا صلوة له؛ کسی که زکات نمی دهد نمازش قبول نیست!»^۱

شیعه - مانند سایر مسلمانان - زکات را در «نُه چیز» واجب می داند چهارپایان سه گانه (گوسفند - گاو - شتر) و غلات چهار گانه (گندم - جو - خرما - مویز) و «طلا و نقره» مسکوک. اینها موارد وجوب زکات است، در چند مورد هم مستحب می باشد: مال التجاره، اسب، و کلیه محصولات کشاورزی.

البته واجب شدن زکات در این موارد نُه گانه شرایط و حد نصاب معینی دارد که در کتابهای مربوطه توضیح داده شده است.

تذکر این نکته نیز لازم است که تمام شرایط و قیودی را که شیعه برای زکات قایل است لاقابل با یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت موافقت دارد.

مصرف زکات از نظر شیعه همان گروه هشت گانه ای هستند که قرآن مجید بیان کرده است آنجا که می فرماید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ»؛ صدقات [= زکات] مخصوص نیازمندان و مستمندان و مأموران جمع آوری آن و برای جلب محبت افراد غیر مسلمان و برای (آزادی) بردگان، و (ادای) بدهکاران و در راه (تقویت آیین) خدا و واماندگان در سفر است»^۲.

۱. رک: کافی، ج ۳، ص ۴۹۷، ۲ و ۵؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۸، ح ۲۶.

۲. سوره توبه، آیه ۶۰.

زکات فطره^۱، یکی از اقسام زکات، است که بر هر انسان بالغ و عاقل و متمکنی لازم است که در عید فطر از طرف خود و تمام کسانی که نفقه او را می‌خورند، اعم از کوچک و بزرگ، بپردازند. مقدار زکات فطره برای هر نفر یک صاع (قریب یک من تبریز) و جنس آن از قوت غالب مردم مانند «گندم و جو و خرما» و امثال اینهاست.

در اصول مسائل زکات فطره هیچ گونه اختلافی میان شیعه و اهل سنت نیست.

۴. خُمس

شیعه خمس را در هفت چیز واجب می‌داند:

۱. غنایم جنگی ۲. چیزی که به وسیله غواصی از دریا بیرون می‌آورند
 ۳. گنجها و اموالی که در زیرزمین پیدا می‌شود ۴. معادن ۵. مال حلالی که با مال حرام مخلوط شده باشد ۶. زمینی که مسلمان به کافر ذمی انتقال دهد ۷. درآمد انواع کسبها.
- اساس این بحث را آیه شریفه ذیل تشکیل می‌دهد: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ»؛ بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید خمس آن برای خداست.^۲ طبق این آیه خمس در هر نوع غنیمتی لازم است.^۳

۱. زکات فطره که گاهی از آن به «زکات بدن» نیز تعبیر می‌شود در حقیقت یک نوع مالیات سرانه است که به نفع فقرا گرفته می‌شود، مسلمانان پس از یک ماه روزه داشتن که آن خود درسی از نوع دوستی و توجه به حال مستمندان اجتماع است، یک قدم عملی در این راه برداشته و تقریباً مقدار خوراک یکی دو روز خود را به مستمندان می‌دهند، این کار گرچه به ظاهر کوچک است ولی اگر یک حساب دقیق درباره کسانی که تمکن مالی برای پرداخت زکات فطره دارند بنماییم خواهیم دید که مقدار قابل توجهی از نیازمندیهای محرومان اجتماع در صورت عمل به این دستور تأمین خواهد شد.

۲. سوره انفال، آیه ۴۱.

۳. غنیمت از نظر مفهوم لغوی یک معنای وسیع دارد که هر نوع درآمدی را که انسان به دست می‌آورد شامل می‌گردد و منحصر به غنایم جنگی نیست، در روایات اهل بیت (علیهم السلام) نیز به همین معنا تفسیر شده است، و به این ترتیب «خمس» به تمام درآمدها تعلق می‌گیرد و در حقیقت یک نوع «مالیات بر درآمد» اسلامی است که پس از صرف تمام هزینه های زندگی به مازاد درآمد یکساله تعلق می‌گیرد. درست است که آیه شریفه (وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...) در شمار آیات مربوط به جهاد در قرآن ذکر شده ولی بودن یک آیه در ردیف آیات مربوطه به یک موضوع، دلیل بر اتحاد مضمون آنها نمی‌شود، زیرا می‌دانیم آیات قرآن پشت سرهم و بدون فاصله نازل نگردیده، چه بسا یک آیه در یک روز درباره موضوعی نازل می‌گردد و آیه دیگر یک هفته بعد درباره موضوع دیگری. بنابراین اتحاد سیاق آیات نمی‌تواند دلیل بر اتحاد مضمون آنها گردد.

ما معتقدیم خداوند خمس را برای خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به جای زکات که بر آنها حرام است قرار داده، و آن را باید شش سهم کرد: سه سهم آن به ترتیب متعلق به خداوند، پیامبر و خویشان نزدیک اوست چنانکه قرآن بیان نموده است) این سه سهم را در زمان حضور امام (علیه السلام) باید به او داد تا به نظر او مصرف گردد، و در زمان غیبت امام (علیه السلام) باید به مجتهد عادل که «نایب امام» محسوب می شود پرداخت تا زیر نظر او در راه حفظ قوانین اسلام و کشورهای اسلامی و تبلیغات دینی و سایر امور مهم مذهبی و اجتماعی از قبیل کمک به افراد ضعیف و ناتوان و دردمندان و محرومان اجتماع مصرف گردد.^۱

آیا سهم امام را باید در سرداب گذاشت؟!

نه آن طور که محمود آلوسی در تفسیر خود از روی استهزا گفته: «وَيُنْبَغِي أَنْ تُوضَعَ هَذِهِ السَّهْمُ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْأَيَّامِ فِي السَّرْدَابِ!!»؛ سزاوار است شیعه این سهم را در این ایام (زمان غیبت امام) در سرداب بگذارند!^۲

منظورش همان تهمت و نسبت خلاف و دروغی است که کراراً به شیعه داده اند و می گویند شیعه عقیده دارد که امام زمان (علیه السلام) در سردابی که در «سامرا» است پنهان گردیده!

۱. بیشتر فقهای شیعه در طول تاریخ به این مطلب فتوا داده اند از جمله رک: تحریر الاحکام، ص ۷۵؛ شرایع الاسلام، ج ۱، ص ۹۴-۹۷ منشورات دار مکتبه الحیاة.

۲. روح المعانی، ج ۱۰، ص ۵.

ما بارها گفته ایم این نسبت، از نسبت‌های ناروایی است که متأسفانه از قدیم الایام تاکنون از طرف اهل سنت به ما داده اند و در بسیاری از کتابهای خود نوشته اند که: «شیعه معتقد است امام در سردابی پنهان گشته است!»^۱ در حالی که سرداب مزبور کمترین ارتباطی به مسأله غایب شدن امام ندارد و معلوم نیست آنها یک چنین نسبت ناروا و خلافی را طبق کدام مدرک و کدام کتاب و نوشته ای از نوشته های شیعه به ما نسبت می دهند.

شاید منشأ اشتباه آنها این باشد که می بینند ما سرداب مزبور را زیارت می کنیم در صورتی که ما آن نقطه را فقط به این خاطر زیارت می کنیم که عبادتگاه شبانه امام زمان و پدرانش حضرت امام حسن عسکری و امام هادی (علیهم السلام) بوده است. آنها در این محل رو به درگاه خدا می کردند و سر به سجده می نهادند و با او راز و نیاز داشتند.^۲

و اما سه سهم دیگر حق مستمندان و افراد ناتوان سادات است که به جای زکات که برای آنها تحریم شده، مقرر گردیده است.^۳

این بود حکم سهام شش گانه خمس از نظر شیعه، که از زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

۱. رک: تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۹، فصل ۲۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۱۹؛ الصراغ بین الاسلام والوثیقه، ص ۴۲؛ المهدیه فی الاسلام، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۲. در اوایل کتاب یحیی درباره علت اهمیت سرداب سامرا از نظر شیعه و هیاهوی مضحکی که بعضی از مغرضین و تفرقه اندازان در این باره راه انداخته اند گذشت.

۳. در حقیقت خمس یک امتیاز تشریفاتی برای حفظ احترام خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) می باشد و گرنه در واقع هیچ گونه تفاوتی میان مستمندان سادات یا غیر سادات ایجاد نمی کند، چه اینکه سادات مستمند به مقدار احتیاج خود حق دارند از خمس استفاده نمایند و اگر مقدار سه سهم خمس که حق سادات است از احتیاجات آنها زیاده باشد مقدار اضافی به «بیت المال اسلام» بر می گردد، همان طور که اگر احتیاجات آنها بیش از مقدار مزبور باشد باید از بیت المال تأمین شود، یعنی میزان استفاده سادات از سه سهم «خمس» درست معادل میزان استفاده غیر سادات از «زکات» است و با توجه به اینکه سادات از زکات محرومند هیچ گونه امتیاز مالی میان سادات و دیگران باقی نمی ماند و تنها همان جنبه تشریفاتی و حفظ احترام خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را خواهد داشت.

تاکنون بوده است؛ ولی اهل سنت پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله) حق خمس بنی هاشم را قطع کرده و آن را جزء بیت المال ساختند، نتیجه این شد که نیازمندان بنی هاشم هم از زکات محروم ماندند و هم از خمس!

گویا امام شافعی در کتاب معروف خود به نام «الأم»، ص ۶۹ به همین نکته اشاره می کند آنجا که می گوید: «... اما خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که به جای زکات خمس برای آنها مقرر شده به هیچ وجه از زکات و صدقات واجبه نمی توانند استفاده کنند، و اگر کسی چیزی به آنها بدهد کافی نیست و تکلیف او ادا نمی شود...» تا آنجا که می گوید: «نپرداختن حق آنها از خمس مجوز این نمی گردد که از زکات که بر آنها حرام است استفاده کنند!»

ولذا فقهای اهل سنت هم عملاً باب «خمس» را از کتابهای خود حذف کرده و در تألیفات خود مطلقاً بحثی تحت این عنوان ندارند؛ در حالی که فقهای شیعه در هر کتاب کوچک و بزرگ فقهی خود بحث مستقلی درباره خمس، مانند زکات دارند.

فقط دانشمند معروف ابو عبیدالقاسم بن سلام متوفای ۲۲۴ هجری در کتابی که به نام کتاب الاموال نگاشته و از کتابهای بسیار نفیس اسلامی است بحث مشروحی درباره خمس و چیزهایی که خمس به آن تعلق می گیرد و مصرف و سایر احکام آن، ذکر کرده، و اتفاقاً اکثر مطالب او موافق عقیده مشهور علمای شیعه است، کسانی که مایل باشند می توانند صفحات ۳۰۳ تا ۳۴۹ کتاب مزبور را مطالعه نمایند.

این بود بحث کوتاهی درباره عقیده شیعه در مورد دو عبادت اسلامی که تنها «جنبه مالی» دارد یعنی خمس و زکات. اما عباداتی که هر دو جنبه را دارد: هم جنبه بدنی و هم جنبه مالی، دو چیز است: حج و جهاد.

۵. حج

یکی از بزرگترین ارکان اسلام در نظر شیعه حج است، و طبق روایاتی که در کتابهای شیعه نقل شده کسی که حج را ترک کند او را منخیر می سازند که یهودی از دنیا برود یا نصرانی! و چنین کسی در آستانه «کفر» است همان طور که آیه شریفه نیز اشاره ای به این مطلب دارد: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»؛ و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) و خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.^۱

حج در حقیقت یک نوع جهاد بدنی و مالی است، بلکه حج جهاد معنوی است همان طور که جهاد، حج حقیقی می باشد و با دقت در اسرار و آداب این دو دستور اسلامی یک نوع وحدت و هماهنگی در میان آن دو به خوبی احساس می گردد.

در صورتی که شرایط عمومی از قبیل «بلوغ و عقل» و شرایط خصوصی از قبیل مستطیع بودن (داشتن زاد، توشه، مرکب، سلامت بدن و امنیت راه) در انسان جمع باشد حج یک مرتبه در تمام عمر واجب می شود، البته وجوب آن وجوب فوری است و نمی توان آن را تأخیر انداخت.

«حج» بر سه نوع است: حج افراد که آیه زیر به آن اشاره می فرماید: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ»؛ و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه او کنند...^۲ و حج قران که در این آیه به آن اشاره شده: «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»؛ و حج و عمره را برای خدا به اتمام رسانید...^۳ و حج تمتع که این آیه ناظر به آن است: «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ»؛ هر کس با ختم عمره حج را آغاز کند...^۴.

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

۴. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

هر یک از این اقسام، احکام و بحثهای فراوانی دارد که در کتابهایی که در این زمینه نوشته شده، تشریح گردیده است. من تعدادی از کتابهای دانشمندان اهل سنت را که در موضوع حج نگاشته اند مطالعه کرده ام، در غالب مسائل حج با کتابهای دانشمندان شیعه موافق است، تنها در موارد معدودی با هم اختلاف دارند.

تاریخ تشیع، و مطالعه حالات شیعه در گذشته و حال، به خوبی نشان می دهد که آنها همواره اهمیت خاصی به حج می دادند، و همه ساله هزاران نفر از آنها به افتخار انجام این فریضه بزرگ اسلامی به مکه نایل می شدند، با اینکه انواع خطرات و ناراحتیها از ناحیه کسانی که اموال و حتی خون آنها را بر خود مباح می دانستند در انتظار آن بود! ولی هیچ یک از این مشکلات طاقت فرسا آنها را از انجام این فریضه بزرگ باز نمی داشت، در این راه قربانیها دادند، و از هر گونه بذل جان و مال دریغ نمودند، عجب! با این همه باز می گویند اینها می خواهند اساس اسلام را در هم بکوبند!!

۶. جهاد

(جهاد اکبر و جهاد اصغر)

جهاد مهمترین سنگ زیر بنای اسلام و ستون اصلی این خیمه است، جهاد است که کاخ اسلام را برپا داشته و آن را گسترش داده است.

اگر جهاد نبود، اسلام این آیین نجات بخش و مایه رحمت و برکت برای مردم جهان نبود. جهاد چیزی جز ایستادگی در برابر تجاوز دشمن و مقاومت در مقابل ظلم و فساد، و بذل جان و مال و فداکاری در این راه نیست.

به عقیده شیعه جهاد بر دو قسم است: جهاد اکبر و جهاد اصغر.

«جهاد اکبر» همان مقاومت در برابر دشمن داخلی یعنی هوا و هوسهای سرکش، و مبارزه با صفات پست و انحرافات اخلاقی، مانند: جهل، ترس، ظلم، تکبر، خودپسندی، حسد، بخل و

مانند اینهاست. چنانکه فرموده اند: «أعدى عدوك نفسك ألبي بن جنيك؛ بزرگترین و

خطرناک ترین دشمن تو همان هوسهای نفسانی سرکش توست!»^۱.

«جهاد اصغر» مقاومت در برابر دشمنان خارجی، دشمنان حقیقت، دشمنان عدالت،

دشمنان اصلاحات، دشمنان فضیلت و دین است.

و از آنجا که مبارزه با انحرافات اخلاقی و صفات زشت و ناپسندی که در روح و جان

انسان ریشه دوانیده، کار مشکل و دشواری است، پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) این نوع

مبارزه را در پاره ای از سخنان خود جهاد اکبر نامیده است.^۲

یاران بزرگوار آن حضرت نیز در تمام طول حیات خود همواره به این دو جهاد مشغول

بودند، و در سایه آن، اسلام را به عالی ترین مرحله سربلندی و افتخار رسانیدند.

ولی در اینجا یک موضوع باقی می ماند که اگر بخواهیم به قلم خود اجازه دهیم تصویری

از وضع جهاد مسلمانان گذشته و فداکاریها و جانبازیهای آنان در راه عظمت و اعتلای اسلام،

با آنچه امروز می بینیم بر صفحات کاغذ ترسیم کند، شایسته است اشکهای حسرت از

چشمهای ما سرازیر گردد و دلها از فرط غم و اندوه شکافته شود!

ولی آیا می دانید چرا قلم از نوشتن باز ماند؟ و با اینکه شعله های اندوه غم در سینه ام

زبانه می کشد و قلبم را فشار می دهد حتی قدرت شرح این ماجرا از من سلب شده است؟!^۳

شرح این هجران و این خون جگر *** این زمان بگذار تا وقت دیگر!^۴

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۸، ح ۱۸۷؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۶.

۲. رک: امالی صدوق، ص ۴۶۶، ح ۷۱۲؛ کافی، ج ۵، باب وجوه الجهاد، ح ۳؛ الاختصاص، ص ۲۳۳؛ نوادر راوندی، ص ۲۱.

۱. متأسفانه جهاد امروز به صورت جنگهای سرد و گرم داخلی و مبارزات و کشمکشهای سیاسی و مذهبی در میان خود مسلمانان در آمده است، شمشیرهایی که باید بر فرق دشمنانی که موجودیت ما را تهدید می کنند فرود آید، بر فرق یکدیگر می کوبیم؛ و به جای اینکه تمام نیروهای مادی و معنوی خود را برای تجدید و عظمت دیرین اسلام بسیج کنیم و از امکانات فراوانی که خدا در اختیار کشورهای پهناور ما قرار داده در این راه استفاده نماییم، زمینه را با اختلافات خود برای نفوذ استعمار بیگانه فراهم ساخته ایم. جمعی مسأله کهنه شده تبعیض نژادی را زنده کرده و «قومیت عربیت» را به جای «اسلام» مورد پرستش قرار داده! حتی سعی دارند به اسلام نیز رنگ نژاد بدهند و شعار خود را «الحضارة العربية الإسلامية!» (تمدن عربی اسلامی!) انتخاب نموده اند و به این ترتیب حساب خود را از اکثریت قاطع مسلمین جهان جدا ساخته اسلام بدون مرز را در مرزهای بسیار کوچک محصور ساخته اند!

اینها نه از اسلام اطلاع صحیحی دارند و نه از شرایط و اوضاع زمان و مسلماً متفکران و دانشمندان عرب هرگز با این طرز تفکر نادرست موافق نبوده و نخواهند بود.

دو دستور بزرگ

به عقیده شیعه امر به معروف یا دعوت به سوی نیکیها و هدایت به سوی حق و فضیلت و نهی از منکر یا مبارزه با بدیها و گمراهیها، جزء مهمترین و عالیترین دستورات اسلامی است که عقل و شرع در لزوم آن هماهنگ هستند.^۱

عده ای دیگر نیز با انتخاب روشهای محلی و تک روی در موضوعات اجتماعی و سیاسی و مذهبی به این پراکندگی کمک می کنند، بعضی دیگر با پیوستن به بلوکهای مختلف، اصالت و استقلال کامل خود را از دست داده و به صورت یک عضو وابسته به دیگران درآمده اند و نتیجه آن همین وضعی است که امروز مشاهده می کنیم و با آن مواجه هستیم.

۱. بعضی از دانشمندان معتقدند که این دو دستور بزرگ اسلامی تنها جنبه «تعبدی» دارد و در لزوم آن از نظر دلیل عقل تردید کرده اند، زیرا معتقدند انجام کارهای خوب و ترک کارهای بد به حکم اجبار و الزام (که یکی از مراحل امر به معروف و نهی از منکر است) فضیلتی محسوب نمی شود که عقل حاکم به لزوم آن باشد یعنی اگر کسی به حکم اجبار دروغ نگوید و ظلم نکند و حقوق دیگران را ادا نماید فضیلتی برای او نیست. ولی این سخن صحیح نمی باشد زیرا:

باید توجه داشت که کارهای نیک و بد معمولاً دارای دو جنبه است: «جنبه فردی» و «جنبه اجتماعی». مسأله فضیلت بودن عمل، مربوط به جنبه فردی آن است که در حال اجبار و الزام از بین می رود، ولی مصالح اجتماعی و جنبه های عمومی عمل در هر حال محفوظ است. ترک دروغ و ظلم و ادای حقوق دیگران اثر اجتماعی خود را در همه حال دارد خواه از روی اختیار و انگیزه معنوی و کمال اخلاقی سر بزنند و یا از روی اجبار و اکراه، و از آنجا که مصلحت فرد نیز از مصلحت اجتماع جدا نیست، منافع آن به همان فرد نیز باز می گردد، بنابراین نباید تردید نمود که این دو دستور بزرگ که به منظور حفظ اجتماع و نظم آن تشریح شده پیش از آنکه جنبه شرعی داشته باشد، جنبه عقلانی دارد.

این دو وظیفه بزرگ از اساسی ترین پایه های اسلام محسوب می شود و در ردیف بهترین عبادات و طاعات و یکی از اقسام «جهاد» می باشد.

ملتهایی که این دو اصل را فراموش کنند به طور مسلم خداوند آنها را در چنگال ذلت و خواری گرفتار خواهد نمود، و لباس بدبختی به اندام آنها می پوشاند، چنین ملتی طعمه آماده ای برای درندگان انسان نما و ظالمان و ستمگران خواهند بود.

ولذا از شخص بنیان گذار اسلام (صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم (علیهم السلام) ما عبارات تکان دهنده ای در لزوم انجام این دو وظیفه بزرگ و مفاسد و زیانهایی که از ترک آن دامنگیر اجتماعات انسانی می شود نقل شده که پشت را می لرزاند.

بدبختانه ما امروز مفاسد و زیانهایی را که از سستی در انجام این دو وظیفه سرچشمه می گیرد با چشم آشکارا می بینیم. ولی ای کاش مطلب به همین جا ختم می شد و تنها به ترک این دو وظیفه قناعت کرده بودیم و کار به اینجا نمی رسید که منکر در نظرها معروف و معروف در نظرها منکر گردد آمرین بمعروف و دعوت کنندگان به حق و فضیلت، خودشان پشت پا به حق و فضیلت بزنند و نهی کنندگان از منکر خودشان آلوده انواع منکرات بشوند!

این بلایی است کمرشکن و غیر قابل تحمل: «(ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ)؛ فساد در صحرا و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده اند آشکار شده است.»^۱ با اینکه فرموده اند: «لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ؛ لعنت بر آنهایی که دعوت به نیکی می کنند و خودشان ترک می نمایند، و آنها که

۱. سوره روم، آیه ۴۱.

نهی از بدی می کنند و خود آن را انجام می دهند!»^۱.

راستی؛ آفرین بر آیین اسلام و بر این وسعت احکام و جامعیت آن، زیرا آنچه را برای دین و دنیای انسان لازم بوده و آنچه موجب ترقی و پیشرفت و سعادت او می شده پیش بینی نموده است.

از یک طرف دستورات جامع و قوانین زنده ای برای مردم جهان وضع کرده و این در حقیقت به منزله «قوه مقننه» است. بدیهی است این قوه قانونگذاری بدون یک نیروی اجرایی کافی اثری نخواهد بخشید لذا در درجه اول ضمانت اجرایی آن را به عهده عموم مسلمانان گذارده و امر به معروف و نهی از منکر را وظیفه فرد فرد آنها قرار داده، تا هر کس یک «قوه مجریه» برای آن احکام و مقررات بوده باشد، همه بر وضع یکدیگر نظارت کنند و همه در برابر یکدیگر مسئول باشند «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ».

اما چون ممکن است در مواردی، این ضمانت اجرایی کافی نباشد و عدّه ای از اجرای قوانین سرباز زنند، لذا در درجه دوم اختیارات وسیعی به حکومت اسلامی و زمامدار و مسئول مطلق جامعه مسلمانان یعنی «امام» یا کسانی که از طرف او برای این مقام نصب می شوند، داده است.

حکومت اسلامی موظف است حدود اسلام را جاری سازد، مجرمان را کیفر دهد، با ظلم و فساد مبارزه کند و در حفظ استقلال مسلمین و تقویت مرزها بکوشد.

خلاصه فواید و آثار حیات بخش این دو قانون بزرگ اسلامی «امر به معروف و نهی از منکر»، خیلی بیشتر از آن است که در بیان بگنجد، ولی آیا این سیاست عالی اجتماعی را در هیچ یک از مذاهب و ادیان جهان می توانید پیدا کنید؟! آیا مکتب و فلسفه ای از این عمیقتر پیدا می شود که همه افراد مراقب و ناظر حال

۱. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ج ۲، ص ۱۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۵۱، ح ۲۱۲۱۶.

یکدیگر باشند، و بر هر کسی سه چیز واجب باشد: یاد گرفتن و عمل کردن، تعلیم به دیگران، و ادار ساختن افراد دیگر به علم و عمل.

اینجاست که انسان از عظمت این دین و این مکتب عالی تربیتی در شگفت می شود، ولی از آن شگفت انگیزتر وضع رقت بار مسلمانان کنونی است! که با داشتن چنین برنامه هایی، به چه روزی افتاده اند؟!

این بود اصول عبادات اسلامی از نظر شیعه امامیه که ما فقط به یک اشاره اجمالی قناعت کرده و شرح و توضیح آن را به کتابهای گسترده که بزرگان علما و دانشمندان ما از صدر اول اسلام تاکنون نگاشته اند وا می گذاریم.

و همان طور که سابقاً هم اشاره شد تعداد این کتابها به قدری زیاد است که تنها آنچه از آن در زمان ما باقی مانده بر صدها هزار کتاب بالغ می شود، گذشته از کتابهای فراوان دیگری که به واسطه عوامل گوناگونی از بین رفته و به دست ما نرسیده است.

معاملات از نظر شیعه

همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم معاملات بر چند قسمت است:

۱. معاملات طرفینی: این گونه معاملات تعهداتی است که نیازمند به دو طرف می باشد، یکی را «موجب» و دیگری را «قابل» می گویند. مثلاً آن کس که می گوید این ملک را فروختم «موجب» و آن کس که می گوید خریدم یا قبول کردم «قابل» است. اگر معامله بر محور «اموال» دور می زند آن را «معاوضه» می گویند، معاوضات نیز بر دو نوع است:

اول - «عقود لازم» مانند خرید و فروش، اجاره، مصالحه، رهن، هبه و بخشش با عوض، و امثال آنها. این گونه معاملات را گاهی «عقود مغابنه» نیز می نامند

(زیرا هر یک از طرفین معامله می‌کوشد در معامله مغبون نشود و بهره بیشتری ببرد).

دوم - «عقود جایز» یعنی معاملاتی که از هر دو طرف یا از یک طرف قابل فسخ است مانند: قرض، هبه و بخشش بدون عوض، جعاله^۱ و مانند آن.

احکام و شرایط این معاملات اعم از لازم و جایز در کتابهای فقهی ما چه در کتابهای مشروح فقهی و چه مختصر، تشریح شده است.

موضوعی که ذکر آن در اینجا لازم است اینکه علمای شیعه چه در ابواب معاملات و چه در ابواب عبادات اجازه نمی‌دهند کوچکترین انحرافی حتی به مقدار یک مو از قرآن و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و قواعدی که از آنها استنباط گردیده، حاصل شود، ما هرگز اجازه نمی‌دهیم احدی به کسب ثروت و مال جز از طریق مشروع مانند تجارت، زراعت و صنعت و امثال آن مبادرت ورزد، و هر مالی که از طریق غضب، ربا، خیانت، تقلب، کلاهبرداری به دست آید از نظر ما حرام است.

ما اجازه نمی‌دهیم کسی حتی در مورد «کفار» خدعه و نیرنگ به کار برد و از این راه اموال آنها را به چنگ آورد، ما ادای امانت را از واجبات مهم می‌دانیم و خیانت در امانت حتی نسبت به کفار در نظر ما جایز نیست تا چه رسد به مسلمانان.^۲

این، نسبت به معاملات مالی، ولی دسته‌ای دیگر از معاملات و قراردادهای طرفینی هست

۱. حقیقت «جعاله» این است که کسی بگوید: هر کس فلان کار را برای من انجام داد فلان مبلغ یا مبلغی به او می‌دهم (در جعاله طرف معین و قبول

شخص خاصی شرط نیست) سایر شرایط آن را از کتابهای فقهی بخوانید.

۲. در این زمینه احادیث متعددی نقل شده حتی در آنها تصریح گردیده که اگر قاتل امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز امانتی نزد ما داشته باشد باید به او پس بدهیم و در آن خیانت ننماییم! (به وسائل الشیعه، ج ۱۹، باب ۱ و ۲ از ابواب وجوب أداء الامانة از کتاب الودیعه، رجوع شود).

که جنبه مالی ندارد اگر چه ممکن است متضمن یک حق مالی نیز باشد، مانند «ازدواج» که هدف اصلی آن حفظ نسل و نظم خانواده و بقای نوع انسانی است.

ازدواج از نظر شیعه بر دو نوع است: ازدواج دائم و ازدواج موقت؛ نوع اول مورد اتفاق عموم مسلمانان می باشد، ولی نوع دوم یعنی «ازدواج محدود و موقت» که گاهی از آن به «متعه» نیز تعبیر می شود و آیه صریح قرآن مجید گواه مشروعیت آن است: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ»؛ زنانی را که متعه [= ازدواج موقت] می کنید واجب است مهر آنها را بپردازید.^۱

شیعه می گوید همان طور که در آغاز اسلام این نوع ازدواج، مشروع بوده، الآن هم مشروع است، و تا ابد هم مشروع خواهد بود. ولی همواره یک کشمکش دامنه دار در این میان و دیگران بر سر این وجود داشته و تاریخچه این نزاع به زمان یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می رسد.

از آنجا که این مسأله از جهاتی واجد اهمیت است بد نیست کمی مشروح تر درباره آن بحث و گفتگو کنیم و گوشه ای از حقایق مربوط به آن را برای روشن ساختن افکار همه برادران مسلمان تشریح نماییم.

ازدواج موقت از نظر شیعه

یکی از مسائل غیر قابل انکاری که هر کس کمترین سر و کاری با قوانین و احکام داشته باشد در آن تردید نمی کند که نکاح متعه (ازدواج موقت) یعنی عقدی که زمان محدود و معینی دارد، از طرف شخص پیامبر اسلام تشریح و تجویز شده، و جمعی از یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در زمان حیات آن حضرت و بعد از رحلت او از این قانون استفاده کرده اند.^۲

۱. سوره نساء، آیه ۲۴.

۲. مؤلف عالیقدر به اندازه کافی درباره این مسأله مهم اسلامی که مورد اختلاف شیعه و سنی است از نظر مدارک اسلامی بحث نموده و قسمت قابل توجهی از آثار اجتماعی و اخلاقی آن را نیز ذکر کرده است، ولی برای تکمیل این بحث و پاسخگویی به ایراداتی که از عدم توجه به معنای «ازدواج موقت» و شرایط آن سرچشمه گرفته و تشریح جنبه های اجتماعی آن بحثی در پایان کتاب از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم، و تصور می کنیم با توجه به مجموع این بحثها اهمیت این قانون عالی اسلامی که وسیله مؤثری برای مبارزه با فحشا و انحرافات جنسی است، روشن می گردد.

مفسران اسلام در این موضوع هم عقیده اند که عدّه ای از بزرگان صحابه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مانند عبدالله بن عباس، جابر بن عبدالله انصاری، عمران بن حصین، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب و امثال آنها، فتوا به جواز «متعّه» می دادند^۱، و آیه سابق را به این صورت می خواندند: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...» آن زنانی را که برای مدت معینی «متعّه» می کنید حق آنها را بپردازید.^۲

مسلماً نظر آنان این نبود که در قرآن تحریفی رخ داده، و چیزی از آن افتاده است، به هیچ عنوان بلکه منظور آنها بیان تفسیری بوده که از شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) همان کسی که این کتاب بزرگ آسمانی بر او نازل شده است شنیده بودند، گرچه از ظاهر روایاتی که «ابن جریر طبری» در تفسیر بزرگ خود آورده چنین بر می آید که جمله «الی اجل مسمی» از اصل قرآن بوده است، آنجا که می گوید: ابونصیره نقل می کند که این آیه را برای «ابن عباس» خواندم گفت بخوان: «الی اجل مسمی» گفت من اینچنین نمی خوانم گفت: به خدا سوگند این چنین نازل شده است (این سخن را سه مرتبه تکرار کرد).^۳

۱. شماری از صحابه و تابعین که متعه را مباح دانسته اند: رک: کنز العمال، ج ۸، ص ۲۹۴.

۲. به تفسیر فخر رازی، ج ۳، ص ۲۱۰ و تفسیر طبری، ج ۵، ص ۹؛ نیز الجامع لاحکام القرآن قرطبی، ج ۲، ص ۱۴۷؛ التفسیر العظیم، ج ۱، ص ۴۷۴؛ تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۵۱۹؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۲۰۵؛ المصنف عبدالرزاق، ج ۷، ص ۴۹۷ و ۴۹۸؛ باب المتعه؛ شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۹، ص ۱۷۹؛ کنز العرفان، ج ۲، ص ۱۵۰ رجوع شود.

۳. جامع البیان طبری، ج ۵، ص ۹.

ولی مسلماً مقام! ابن عباس که دانشمند اسلام (حبرالامه) لقب یافته از آن بالاتر است که نسبت تحریف به قرآن بدهد، اگر این حدیث صحیح باشد حتماً منظور او این بود که تفسیر آیه چنین نازل گردیده است.

افسانه نسخ آیه

در هر حال، اعتقاد عموم علمای اسلام، بلکه ضرورت دین، بر این است که در آغاز «ازدواج موقت» مشروع بوده^۱ و مسلمانان در صدر اسلام به آن عمل می کرده اند، نهایت این است که مخالفین این حکم مدعی هستند که بعداً نسخ و تحریم شده است ولی در مورد نسخ آن اختلاف است. و روایاتی که در این باره ادعا می کنند پریشان و ضعیف می باشد.

بدیهی است چنان احادیثی نه تنها موجب یقین نمی گردد بلکه از آنها ظن و گمان هم نمی توان پیدا کرد، در صورتی که قواعد علمی به ما می گوید: حکم قطعی را جز دلیل قطعی نسخ نمی کند.

توضیح اینکه: درباره چگونگی نسخ این حکم، گاهی ادعا می نمایند که خود پیغمبر(صلی الله علیه وآله) ازدواج موقت را نخست تجویز و سپس تحریم نموده است؛ بنابراین ناسخ آن، سنت پیغمبر می باشد.

و گاهی می گویند: ناسخ آن، آیات قرآن مجید است، در اینجا نیز اختلاف کرده اند که با

۱. عبدالله بن عباس (زاد المعاد، ج ۱۷ ص ۲۱۳. جابر بن عبدالله انصاری، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۲. عمران بن حصین خزاعی (بخاری، مسلم و بیهقی). عبدالله بن مسعود (صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۲؛ عبدالله بن عمر (مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵)، معاویه (المعلی، شرح الموطأ للزرکانی)، ابوسعید خدری (عمدة القاری، ج ۸، ص ۳۱۰)، سلمة و معبد فرزندان امیه جمعی (المحلی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۳)، زبیر بن عوام (العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۳۹) اسماء دختر ابوبکر (مسند ابوداود، ص ۲۲۷)، خالد بن مهاجر مخزومی (صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۶)، عمرو بن حرث فرشی (کنز العمال، ج ۸، ص ۲۹۳)، ابی بن کعب انصاری (تفسیر طبری، ج ۵، ص ۹) سعید بن جبیر (تفسیر شوکانی، ج ۱، ص ۴۷۴) ابوذر غفاری (زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۰۷) نقل از جزوه متعتان کانتا، ص ۱۶-۱۸.

کدام آیه این حکم نسخ شده؟ بعضی می گویند با آیه طلاق «إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ»؛ هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید، در زمان عدّه (که از عادت ماهانه پاک شدند) آنها را طلاق گویند.^۱

بعضی دیگر آیه ارث زوج و زوجه آن را نسخ کرده است: «وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وُلْدٌ»؛ و برای شما نصف میراث زنانان است، اگر آنها فرزندی نداشته باشند.^۲

ما تصور می کنیم این ادعاها به قدری سست و بی پایه است که نیازی به پاسخ ندارد، چه اینکه این آیات (آیات ارث و طلاق) کمترین منافات و مخالفتی با آیه نکاح موقت ندارد تا یکی را ناسخ و دیگری را منسوخ بدانیم، و در آینده این مطلب را روشتر خواهیم ساخت که ازدواج موقت یک نوع ازدواج حقیقی است و زنی که به این صورت، عقد می شود حقیقتاً زوجه و همسر مرد است و تمام احکام ازدواج درباره او جاری می باشد.^۳

ولی اکثر مخالفین مدعی هستند که آیه مزبور به وسیله آیه: «إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ»؛ جز در مورد همسران و کنیزانشان^۴ نسخ شده است^۵، زیرا در این آیه جواز آمیزش زن و مرد را در سایه دو چیز معرفی می کند: زوجیت یا مالک شدن کنیز، و هیچ یک از این دو موضوع در مورد نکاح موقت نیست!

۱. سوره طلاق، آیه ۱.

۲. سوره نساء، آیه ۱۲. ر.ک: التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۳۰.

۳. به استثنای بعضی از احکام که مخصوص ازدواج دائم و از لوازم آن است نه از لوازم هر نوع ازدواج، چنانکه خواهد آمد.

۴. سوره مؤمنون، آیه ۶.

۵. ر.ک: التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۳۰؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۶؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۰؛ المبسوط

سرخسی، ج ۵، ص ۱۵۲.

ازدواج موقت يك ازدواج حقیقی است

آلوسی دانشمند معروف سنی در تفسیر خود چنین می گوید: «شیعه نمی تواند ادعا کند که «زن متعه» جزء کنیز است، زیرا این مطلب واضح البطلان می باشد، و نیز نمی تواند ادعا کند زوجه و همسر محسوب می شود، چه اینکه آثار و احکام «زوجیت» مانند میراث، عدّه، نفقه و طلاق در حق او جاری نیست!!»^۱.

راستی این استدلال «آلوسی» بسیار عجیب است، شیعه می گوید: همسر عقد موقت زوجه حقیقی است و اینکه آلوسی می گوید لوازم زوجیت را ندارد کاملاً بی اساس و نادرست می باشد زیرا:

اولاً: لوازم و آثاری را که به آن اشاره کرده (از قبیل میراث و نفقه و...) اگر منظور این است که در تمام انواع نکاح این لوازم و آثار وجود دارد، این ادعا کاملاً مردود است، چه اینکه وجود این آثار تنها برای یک نوع نکاح (نکاح دائم) قطعی می باشد نه برای تمام اقسام نکاح. و اگر منظور این است که در غالب موارد نکاح، این لوازم ثابت است، ما هم این سخن را قبول می کنیم ولی نبودن آنها در موارد دیگر (نکاح موقت) ضرری نمی زند.

از جمله شواهدی که نشان می دهد این لوازم در تمام موارد وجود ندارد؛ اینکه می بینیم در موارد زیادی زوجه ارث نمی برد و در عین حال زوجه است، مثلاً: زوجه ای که کافر باشد ارث نمی برد، و نیز اگر کسی در حال بیماری که به مرگ او منتهی می گردد زنی را عقد کند و قبل از همبستر شدن (دخول) با او بمیرد همسرش از وی ارث نخواهد برد (با اینکه عقد در تمام این موارد عقد دائم بوده است).

و به عکس مواردی را می بینیم که زوجیت به واسطه طلاق به کلی از میان رفته ولی حق

۱. روح المعانی، ج ۵، ص ۷ و نیز رک: آلوسی والتشیع، ص ۱۹۳ به بعد.

ارث باقی مانده است. مثلاً اگر کسی زن خود را در بیماری که به مرگ او منتهی می گردد طلاق دهد و عده او هم تمام شود سپس شوهر پیش از گذشتن یک سال از دنیا برود، زن او ارث می برد.

ثانیاً: به فرض اینکه ما تمام این آثار حتی ارث را از لوازم جدایی ناپذیر زوجیت بدانیم باز دلیل مزبور ناتمام است؛ زیرا محروم بودن زنی که به عقد موقت درآمد از ارث، مسلم نیست، بلکه عده ای از دانشمندان شیعه معتقدند این زن مانند زن دائمی ارث می برد؛ عده ای دیگر معتقدند در حال عادی ارث نمی برد؛ ولی می تواند شرط ارث کند، یعنی در متن عقد شرط نمایند که از یکدیگر ارث خواهند برد. در این صورت مانند همسر دائمی ارث می برند. و بعضی دیگر از فقهای ما معتقدند که در هر حال ارث می برد؛ مگر اینکه شرط خلاف کنند، یعنی در عقد تصریح نمایند که از ارث بردن محرومند تنها در این صورت ارث نمی برد.

با این حال چگونه می توان محرومیت او را از ارث قطعی دانست؟!^۱ در هر صورت بر طبق قواعد فقهی که در دست است و به مقتضای جمع میان آیات (آیه متعه و آیه ازدواج در سوره مؤمنون) حق این است زنی که به عقد موقت درآمد «زوجه» است و تمام احکام زوجیت را - جز در مواردی که دلیل قطعی، او را از پاره ای از احکام خارج ساخته - داراست.

۱. نکته دیگری که باید در اینجا به آن توجه داشت این است که در «اصول فقه» این قاعده اثبات شده که اگر حکم خاصی در موردی وارد شود و دلیل عامی بر خلاف آن وارد گردد (البته بعد از عمل به خاص)، آن حکم عام همان طور که محتمل است «ناسخ» خاص باشد ممکن است به وسیله خاص «تخصیص» بخورد و از آنجا که نسخ در احکام بسیار کم و تخصیص به عکس آن بسیار زیاد است باید احتمال دوم را مقدم داشت و حمل بر تخصیص نمود؛ بنابراین به فرض اینکه ثابت شود در مورد ازدواج موقت ارث نیست باید آیه ارث را تخصیص زد نه اینکه حکم متعه را منسوخ دانست (تازه این در صورتی است که آیه ارث بعد از آیه متعه نازل گردیده باشد).

اما در مورد «عده» تمام علما و فقهای شیعه متفقند که در عقد موقت عده ثابت است، و هیچ کس پیدا نمی شود که عده را لازم نداند (با این حال معلوم نیست «آلوسی» چگونه چنین نسبت خلافی را به شیعه داده است؟!).

اما «نفقه» از لوازم زوجیت نیست، به دلیل اینکه زوجه ناشزه (زنی که حاضر به آمیزش جنسی با شوهر خود نیست و تمکین نمی کند) حق نفقه ندارد با اینکه مسلماً زوجه است. اما در مورد «طلاق» باید توجه داشت که در عقد موقت چیزی هست که جانشین طلاق می گردد و آن بخشش مدت است؛ زیرا شوهر می تواند باقیمانده مدت را به همسرش ببخشد و از او جدا شود بنابراین نیازی به طلاق وجود ندارد.

ثالثاً: نسخ آیه «متعّه» به وسیله آیه «ازواج» (آیه ۶ سوره مؤمنون) اساساً محال است؛ زیرا آیه «متعّه» در سوره نساء می باشد و این سوره از سوره هایی است که در «مدینه»^۱ نازل شده در حالی که آیه «ازواج» در سوره «مؤمنون» و «معارج» می باشد و این هر دو از سوره هایی هستند که در «مکه»^۲ نازل گردیده، بنابراین از نظر تاریخ نزول، آیه اول متأخر است و امکان ندارد آیه متقدم آن را نسخ نماید.

رابعاً: جمعی از بزرگان علمای اهل سنت روایاتی نقل کرده اند که بر طبق آن، آیه متعه هیچ گاه نسخ نشده است، از جمله «زمخشری» در تفسیر خود «کشاف» از ابن عباس نقل می کند که آیه متعه از محکّمات است^۳، بعضی دیگر از «حکم بن عیینه» نقل کرده که در پاسخ این سؤال: «إِنَّ آيَةَ الْمُتَعَةِ هَلْ هِيَ مَنْسُوخَةٌ؟» آیا

۱. الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱؛ الکشاف، ج ۱، ص ۴۹۲؛ الکشف عن وجوه القراءات السبع، ج ۱، ص ۳۷۵.

۲. رک: الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۲، ص ۱۰۲ و ج ۱۸، ص ۲۷۸؛ الکشاف، ج ۳، ص ۲۴ و ج ۴، ص ۴۵۲؛ الکشف من وجوه القراءات السبع، ج ۲، ص ۱۲۵ و ۳۳۴.

۳. الکشاف، ج ۱، ص ۵۱۹.

آیه متعه نسخ شده است، صریحاً گفت: نه.^۱

خلاصه اینکه مخالفان ما پس از اعتراف به مشروع بودن ازدواج موقت، ادعای نسخ این حکم را می کنند، و ناسخ آن را گاهی آیه ای از قرآن می دانند ولی ارزش این ادعا کاملاً روشن شد.

اما گاهی ادعا می کنند که ناسخ آن حدیث است، و این حدیث را که «بخاری» و «مسلم» نقل کرده اند شاهد گفتار خود قرار می دهند: «إِنَّ النَّبِيَّ نَهَى عَنْهَا وَعَنِ الْحُمْرِ الْأَهْلِيَّةِ فِي فَتْحِ مَكَّةَ أَوْ فَتْحِ خَيْبَرَ أَوْ غَزْوَةِ أُوطَاسٍ!» پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از متعه و از (گوشت) الاغهای اهلی نهی فرمود، و این جریان هنگام فتح مکه یا فتح خیبر یا غزوه اوطاس^۲ بود!^۳

همان طور که ملاحظه می فرمایید این حدیث دارای اختلاف و پریشانی و پراکندگی غریبی است، ولذا کسانی که مدعی نسخ این حکم به وسیله حدیث هستند هر یک چیزی گفته اند تا آنجا که بعضی از آنان مانند قاضی عیاض نقل می کند که به عقیده بعضی این موضوع (متعه) دو مرتبه مشمول اباحه و دو مرتبه تحریم شده است!^۴

ولی اگر بازهم دایره بررسی و مطالعه خود را در این مسأله وسیعتر کنیم و کتابهای مختلف را در این زمینه دقیقتر مطالعه نماییم خواهیم دید که تناقض گویی و اختلاف در این مورد بیش از اینهاست.

در پاره ای از کتابهای آنها دیده می شود که نسخ این حکم در حجة الوداع (سال دهم

۱. تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۵۱۹؛ درالمنثور، ج ۲، ص ۱۴۰.

۲. «غزوه اوطاس» - پس از غزوه «حنین» جمعی از سپاهیان کفار به «اوطاس» که محلی در سه منزلی «مکه» بود فرار کردند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) جمعی از سپاهیان اسلام را به تعقیب آنها فرستاد تا آنها را پراکنده سازند، آنها نیز در مدت کوتاهی فراریان را متفرق یا اسیر نمودند.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۸؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۴.

۴. التفسیر العظیم، ج ۱، ص ۴۷۴؛ شرح صحیح مسلم، تألیف نووی، ج ۹، ص ۱۸۱.

هجری) بوده^۱، و طبق نقل بعضی دیگر در غزوه تبوک (سال نهم هجری) اتفاق افتاده است.^۲

به روایتی در غزوه اوطاس یا غزوه حنین واقع شده (سال هشتم هجری ماه شوال)^۳ و به روایت دیگری روز فتح مکه (سال هشتم هجری ماه رمضان) صورت گرفته است.^۴ بعضی می گویند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آن را در فتح مکه مجاز نمود و سپس پس از چند روز در همانجا آن را تحریم کرد!^۵

ولی معروف در میان آنها این است که نسخ این حکم در غزوه خیبر (سال هفتم هجری) یا در عمره القضاء (در همان سال در ماه ذی الحجه) رخ داده است!^۶ اگر ما تمام این گفتگوها را به عنوان روایت بپذیریم باید قبول کنیم که این موضوع پنج یا شش مرتبه حلال و سپس حرام شده، نه فقط دو مرتبه و سه مرتبه آنچنان که دانشمند اهل سنت «نووی» و بعضی دیگر در «شرح مسلم» گفته اند!^۷

ای علمای اسلام! این چه بازی است که بر سر مسائل دینی در آورده اید؟! آیا هیچ عقلی این روش را می پسندد؟

۱. سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۲۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۳۴۸؛ سنن بیهقی، ج ۴، ص ۳۴۸.
 ۲. سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۷؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴؛ فتح الباری، ج ۱۱، ص ۷۳.
 ۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۳.
 ۴. همان مدرک، ص ۱۰۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۲؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۱۴۰؛ مصنف ابن ابی شیبه، ج ۴، ص ۲۹۲.
 ۵. سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۵.
 ۶. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۰۲۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳۰؛ ح ۱۹۶۱.
 ۷. شرح مسلم، ج ۹، ص ۱۸۰.

نسخ حکم متعه مردود است

بدیهی است با این وضع که تشریح شد کمترین اعتمادی به گفتگوهایی که در مورد نسخ آیه می شود باقی نمی ماند و افسانه نسخ از جهاتی مردود است:

۱. نسخ آیات به خبر واحد (خبر غیر متواتر) جایز نیست.
 ۲. اخباری که ادعا می شود دلیل بر نسخ آیه است معارض با اخبار دیگری می باشد که صریحاً وقوع نسخ را در این آیه نفی می کند، تعداد این اخبار زیاد و از طرف اهل سنت نقل شده است.

۳. از احادیث متعددی که در کتابهای معروف اهل سنت آمده به خوبی استفاده می شود که این حکم در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و حتی در زمان خلیفه اول به قوت خود باقی بوده و تنها خلیفه دوم با آن مخالفت ورزیده است.^۱ از جمله «بخاری» در صحیح خود چنین می گوید:

«ابورجاء از عمران بن حصین نقل می کند که آیه متعه در قرآن نازل گردیده و ما به این آیه با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عمل کردیم و آیه ای بر تحریم آن نازل نشد، و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم از آن نهی نکرد تا از دنیا رفت، سپس کسی به رأی خود چیزی در این باره گفت... می گویند این شخص «عمر» بوده است»^۲ (پایان حدیث بخاری).

مسلم نیز به سند خود از عطا نقل می کند که: «جابر بن عبدالله انصاری برای عمره به مکه آمده بود، ما در منزلش به دیدن او رفتیم، حاضرین سؤالاتی از او کردند سپس از «متعه» پرسیدند، گفت: بله، ما در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) متعه کردیم و حتی در زمان ابوبکر و عمر نیز به این حکم عمل نمودیم»^۳.

۱. رک: الغدیر، ج ۳، ص ۳۳۲. علامه امینی (ره) ۲۵ حدیث از کتب صحاح و مسندها نقل کرده است که «ازدواج موقت» در شرع اسلام، حلال و در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و خلیفه اول و مقداری از عصر خلیفه ثانی معمول بوده، پس عمر در اواخر عمر خود از آن نهی کرده است.

۲. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۵۸.

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱.

باز در «صحیح مسلم» در حدیث دیگری از جابر چنین نقل شده: «در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ما با مهر مختصری... برای چند روز متعه می کردیم، و در زمان ابوبکر نیز همین طور تا اینکه عمر در جریان عمرو بن حریث از آن نهی کرد».^۱

و نیز در همان کتاب از «ابو نصره» نقل شده که می گفت: نزد جابر بن عبدالله بودم و به او گفتم «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن زبیر» درباره «متعه زنان» و «متعه حج» (نکاح موقت، و حج تمتع که یکی از اقسام حج است) با هم اختلاف کرده اند، جابر گفت: ما این هر دو را با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) انجام دادیم، بعداً عمر از هر دو نهی کرد ما هم دیگر تکرار ننمودیم!^۲

ولی ناگفته پیداست که خودداری جابر از این موضوع تنها از ترس «خلیفه» بوده زیرا او حد زنا را در مورد متعه اجرا می کرد و مرتکبین را سنگباران می نمود! راستی اگر ما همین کتاب صحیح مسلم را با دقت مطالعه کنیم و احادیثی را که در این باب در نفی و اثبات متعه نقل کرده با موشکافی مورد بررسی قرار دهیم مطالب عجیبی مشاهده خواهیم کرد:

«جهنی» می گوید: پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در سال فتح مکه، هنگامی که وارد مکه شدیم به ما دستور متعه داد ولی هنوز بیرون نیامده بودیم که ما را نهی کرد!^۳ گاهی می گویند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) این حکم را نسخ فرموده، زمانی می گویند این حکم در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و خلیفه اوّل بوده، و عمر آن را نسخ نموده، گاهی به علی (علیه السلام) نسبت می دهند که آن حضرت چندین مرتبه به ابن عباس اعتراض کرده، و او را از متعه بازداشت و این اعتراض مکرر سبب شد ابن عباس در عقیده خود در مورد جواز متعه تجدید نظر نماید و از آن برگردد!^۴

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱.

۲. همان مدرک.

۳. همان مدرک.

۴. المصنف، ج ۷، ص ۵۰۱؛ الکشاف، ج ۱، ص ۵۱۹.

با اینکه از «عبدالله بن زبیر» نقل می کنند که روزی در مکه برخاست و گفت: «کسانی هستند که خدا قلبهای آنها را همچون چشمانشان نابینا ساخته (منظورش عبدالله بن عباس بود که در آن موقع نابینا شده بود) اینها فتوا به جواز متعه می دهند! ابن عباس این سخن را شنید صدا زد: تو آدم نادان و بی مغز و بی ادبی هستی، به جانم سوگند متعه در زمان پیشوای پرهیزکاران جهان علی (علیه السلام) انجام می شد!...»^۱

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که ابن عباس تا پایان عمر و حتی در دوران حکومت «ابن زبیر» نیز بر عقیده و فتوای خود باقی بوده است.

و از همه شگفت آورتر، نسبت دادن تحریم متعه به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است، زیرا فتوا به جواز این موضوع یکی از شعارهای اهل بیت (علیهم السلام) محسوب می شود، مخصوصاً روایات متعددی از شخص امیر مؤمنان (علیه السلام) در انکار تحریم آن نقل شده است.

از کلمات مشهور آن حضرت که حکم ضرب المثل را پیدا کرده این است که می فرمود: «لَوْ لَا نَهَى عُمَرَ عَنِ الْمُتْعَةِ مَا زَنَى إِلَّا شَقِيًّا!»^۲ در تفسیر بزرگ «طبری» از آن حضرت نقل شده که می فرمود: «لَوْ لَا أَنَّ عُمَرَ نَهَى النَّاسَ عَنِ الْمُتْعَةِ مَا زَنَى إِلَّا شَقِيًّا، أَوْ شِقَاؤًا» یعنی اگر عمر مردم را از متعه باز نمی داشت جز شقاوت مندان آلوده زنا نمی شدند، یا جز افراد کمی آلوده نمی گشتند.^۳ «شقا» در لغت به معنای «کم» است و یا از «اشقی» گرفته شده که به معنای مشرف به مرگ و هلاکت می باشد، و در این صورت ممکن است کنایه از افرادی باشد که در کشاکش سخت و طاقت فرسای شهوت جنسی قرار می گیرند).

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۳ و سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۵.

۲. تفسیر قرطبی، ج ۵، ص ۱۳۰ از ابن عباس.

۳. جامع البیان، ج ۵، ص ۱۹؛ تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۵۰؛ الدرالمشور، ج ۲، ص ۱۴۰ ذیل آیه متعه؛ جامع الاحکام، ج ۸، ص ۱۷۸ طبع بیروت؛ التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰، طبع ایران به نقل از التشیع غریفی، تفسیر طبری، ج ۵، ص ۹؛ تفسیر البحر المحیط، ج ۳، ص ۲۱۸.

در روایات معتبر ما نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که می فرمود: «ثَلَاثٌ لَا أَتَّقِي فِيهِنَّ أَحَدًا: مُتَعَةُ الْحَجِّ، وَمُتَعَةُ النَّسَاءِ، وَالْمَسْحُ عَلَى الْخُفَّيْنِ؛ سه چیز است که درباره آن از هیچ کس تقیّه نمی کنم: حج تمتع، متعه زنان و مسح بر کفشها».^۱

از همه اینها گذشته آنچه جای تردید نیست اینکه بر طبق قواعد حقیقی علم اصول هنگامی که اخبار و روایات در موردی با هم تعارض کنند و برابری داشته باشند، چنین روایاتی قابل اعتماد و عمل نیست و جزء متشابهاست می گردد، باید در این حال آنها را رها نمود و به سراغ محکّمات و مدارک روشن دیگر رفت.^۲

در مسأله مورد بحث نیز پس از تعارض این احادیث، باید گفت: آنچه مسلم و مورد اتفاق عموم مسلمانهاست این است که نکاح موقت در آغاز مشروع و مباح بوده، «قاعده استصحاب» و «اصل عدم نسخ» که دو قاعده مسلم اصولی است حکم می کند که این موضوع بر همان حال سابق باقی بوده باشد.

بنابراین راهی جز حکم به مباح بودن آن تا امروز نیست!

رمز پیچیدگی مسأله متعه و راه حل نهایی آن

اگر ما بخواهیم در پرتو حقایق و واقعیات، حق این مسأله را ادا کنیم و رمز پیچیدگی و این همه گفتگوهای ضد و نقیض را دریابیم پس از بررسی و کنجکاوی های لازم به اینجا می رسیم که سرچشمه اصلی این گفتگوها یک

۱. یعنی درباره «انجام حج تمتع» و «جواز ازدواج موقت» و «عدم مسح بر کفشها» و این حدیث با لفظ های مختلف آمده برای آگاهی بیشتر به وسائل

الشیعه، ج ۱، ص ۴۵۷، ح ۱۲۰۷ و ج ۱۶، ص ۲۱۶، ح ۲۱۳۹۶

و ج ۲۵، ص ۲۵۱، ح ۳۲۱۰۲ رجوع شود.

۲. البته این در صورتی است که دو روایت از نظر سند قطعی بوده و تنها از نظر دلالت تعارض داشته باشند. اما اگر سندها ظنی باشد مشهور این است که

پس از تساوی و تعادل در جهات مختلف حکم آن تخییر است، یعنی به هر کدام می توان عمل کرد.

نکته بوده است، آری تنها یک نکته، و آن این است که: خلیفه دوم به عقیده خود روی مصالح خاصی که اوضاع و احوال آن محیط و آن روز ایجاب می کرد نکاح موقت را تحریم نمود، و این تحریم «تحریم قانونی و عرفی» بود نه تحریم شرعی و دینی و لذا این جمله به طور متواتر از او نقل شده است: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَحْرَمُهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا» در دوران رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دو «متع» حلال بود و من آنها را تحریم می کنم و هر کس مخالفت کند مجازات خواهم نمود متعه حج «حج تمتع» و متعه زنان.^۱

همان طور که ملاحظه می شود خلیفه دوم تحریم را به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نسبت نداده، بلکه می گوید: من آن را تحریم می کنم و بر مخالفت آن کیفر می دهم، نمی گوید خدا کیفر می دهد.

چرا؟ زیرا از شخصی مانند خلیفه دوم که در اجرای حدود و مقررات اسلامی اصرار و شدت نشان می داد بسیار بعید به نظر می رسید که حلال خدا را حرام کند یا چیزی را که جزء احکام اسلام نیست در آن وارد نماید، چه اینکه او می دانست «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» حلال پیغمبر اسلام تا دامنه قیامت حلال است و حرام او تا دامنه قیامت حرام است.^۲

او می دانست خداوند درباره پیامبرش فرموده: «(وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَابِ لَآ خَدْنَا مِنْهُ بِأَلْيَمِينٍ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ)^۳؛ ما او را با قدرت می گرفتیم سپس رگ قلبش را قطع می کردیم و هیچ کس از شما نمی توانست از (مجازات) او مانع شود». بنابراین حتماً مقصودش یک نوع «تحریم قانونی و عرفی» برای آن روز بوده است.^۴

۱. سنن الکبری بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۲ و ج ۱۲، ص ۲۵۱؛ زادالمعاد، ج ۳، ص ۴۶۳؛ مسبوک سرخسی، ج ۴، ص ۲۷؛ کنزالعرفان، ج ۲، ص ۱۵۸.

۲. کافی، ج ۱، ص ۵۸؛ ح ۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۱۹۶؛ فصول المهمه حر عاملی، ص ۶۴۳.

۳. الحاقه، آیه ۴۴-۴۷.

۴. توجیه مؤلف عالیقدر نسبت به کار خلیفه دوم یک توجیه بزرگوارانه و توأم با خوش بینی زیاد و اغماض از بعضی جوانب مطلب است، ولی در اینجا یک احتمال دیگر هم هست که شاید با ظاهر حدیثی که از خلیفه دوم نقل شده سازگارتر باشد و آن اینکه طرز تفکر خلیفه درباره احکام و مقررات اسلام آنچنان که ما امروز داریم نبوده است، گویا او همه احکام اسلام را ابدی نمی دانسته، و معتقد بوده لاقلاً قسمتی از احکام و مقررات اسلامی تابع وضع زمان و اقتضای محیط است که می توان آن را عوض نمود، لذا می گوید: در زمان پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) حکم چنین بوده و من آن را تغییر داده و چنان می گویم! بدیهی است این طرز تفکر با ابدیت احکام و مقررات اسلام سازگار نیست، و موضوع «وحی» را در ردیف افکار معمولی بشر قرار

ولی متأسفانه بعضی از محدثان معاصر او و بعضی دیگر از محدثان ساده لوح که بعد از وی روی کار آمدند چون از این نکته باریک غافل بودند، و از طرفی از شخصی مانند «عمر» که وظیفه او حراست و پاسداری احکام اسلام بود بسیار دور می دانستند، حلال خدا را حرام کند و حدود الهی را بشکنند، لذا به فکر پیدا کردن «مجوزی» افتادند و راهی جز این نیافتند که ادعا کنند پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) این موضوع را نخست مباح و سپس تحریم نموده است، و از آنجا که این ادعا با حقیقت وفق نمی داد لذا در توضیح و تشریح آن گرفتار آن همه تناقض گویی و اختلاف شدند، در حالی که اگر عمل خلیفه را به صورتی که ما گفتیم توجیه می کردند هرگز مجبور به آن همه تکلف و خلاف گویی نمی شدند!

گواه این سخن، روایتی است که سابقاً از «مسلم» از جابر بن عبدالله انصاری نقل کردیم، او می گوید: «در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و خلیفه اول ما با مهر مختصری برای چند روز متعه می کردیم تا اینکه «عمر» در جریان «عمر و بن حریث» از آن نهی کرد. دانشمند سنی «وستانی آبی» در شرحی که بر صحیح «مسلم» به نام «اکمال المعلم» نگاشته چنین می نویسد: «بعضی می گویند: این نهی در آخر خلافت عمر بوده و بعضی می گویند در

می دهد، و عملاً پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و احکام و دستورهای او را محدود به زمان و مکان و شرایط خاصی می کند. آیا هیچ یک از دانشمندان امروز اسلام می توانند با این طرز تفکر موافقت نمایند!؟

اثنای خلافت او، می گفت: «لَأُوتَى بِرَجُلٍ تَمَعَ وَهُوَ مُحْصَنٌ إِلَّا رَجْمَتُهُ وَ لَا بِرَجُلٍ وَهُوَ غَيْرُ مُحْصَنٍ إِلَّا جَلْدَتُهُ» هر مرد متأهلی متعه کند و او را نزد من آورند سنگبارانش خواهم کرد و هر مرد غیر متأهلی نزد من بیاورند که متعه کرده باشد او را تازیانه خواهم زد». داستان «عمرو بن حریث» چنین بوده است که او در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) متعه کرد و این امر تا زمان خلافت عمر ادامه یافت، مطلب به گوش عمر رسید او زن مزبور را احضار کرد و جریان را از وی پرسید گفت: آری حقیقت دارد، پرسید شاهد تو کیست، او مادر و پدر خود را به عنوان شاهد معرفی کرد، گفت: پس چرا غیر اینها را شاهد نیاوردی، و سپس از متعه نهی کردی.

حدیث جابر به خوبی گواهی می دهد که نهی عمر از متعه بر اثر جریانی بود که در مورد خاصی واقع گردید. و ناخوشایند وی بود، ولذا مصلحت را در این دید که از آن نهی کند. گرچه جزئیات این جریان (جریان عمرو بن حریث) بر ما روشن نیست، ولی وضع روایات خلیفه دوم بر ما روشن است، او در همه چیز سختگیر و خشن بود چه بسا اتفاق می افتاد که در مورد خاصی حادثه ای روی می داد که خوشایند او نبود، همین او را تحریک می کرد که به کلی از آن موضوع طبق اجتهاد و رأی خود جلوگیری کند مبادا نظیر آن جریان تکرار گردد.

بنابراین سرچشمه تمام آن گفتگوهایی که در این مسأله شده همان نهی خلیفه دوم بود به کیفیتی که گفته شد، و گرنه مشروع بودن «متعه» بعد از تصریح قرآن و عمل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و یارانش در زمان وی و همچنین در تمام مدت خلافت ابوبکر و قسمتی از خلافت عمر، روشنتر از آن است که محتاج به این گفتگوها و بحثهای طویل و عریض باشد. اتفاقاً از گوشه و کنار تاریخ اسلام بر می آید که ازدواج موقت در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) حتی در میان اشراف و صحابه و بزرگان قریش متداول بود، و بسیاری از فرزندان با

شخصیت آنها فرزند «متعّه» بودند.

نمونه آن جریانی است که راغب اصفهانی که از بزرگان علمای اهل سنت و مرد ثقه و مورد اعتمادی است نقل می کند و می گوید:

«عبدالله بن زبیر، ابن عباس را سرزنش می کرد که چرا متعه را حلال می داند، او گفت از مادرت بپرس چگونه بوی خوش از مجمره هایی که بین او و پدرت بود برخاست (کنایه از مراسم عقد است). عبدالله بن زبیر ماجرا را از مادرش سوال کرد، مادرش گفت: به خدا سوگند تو جز از راه عقد متعه به دنیا نیامدی!»^۱

این جریانی است که راغب اصفهانی دانشمند معروف اهل سنت نقل می کند، ولی آیا هیچ می دانید مادر عبدالله بن زبیر که بود؟ «اسما» دختر ابوبکر خواهر عایشه، ام المؤمنین! و شوهرش «زبیر» از حواریین رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود! و با این همه از طریق متعه او را به همسری در آورد، با این مدرک روشن در این مسأله دیگر چرا لجاجت به خرج دهیم؟! «راغب» پس از نقل این داستان، جریان دیگری نقل کرده می گوید: یحیی بن اکثم (قاضی القضاة معروف) از یکی از بزرگان بصره پرسید تو در جواز متعه از چه کسی پیروی می کنی؟ گفت: از عمر بن خطاب! یحیی گفت: یعنی چه؟ عمر از سرسخت ترین مخالفین متعه بود!

گفت: بله، ولی در روایات صحیح از وی نقل شده که بر فراز منبر رفت و گفت: «ای مردم! دو متعه بود که خدا و پیغمبر آنها را برای شما حلال کرده بودند و من آن را تحریم می کنم و مرتکب آن را مجازات خواهم کرد...» ما شهادت عمر را در این باره می پذیریم اما تحریم او را نمی پذیریم!!^۲

۱. محاضرات الأدباء، ج ۳، ص ۲۱۴.

۲. محاضرات الادباء، ج ۳، ص ۲۱۴؛ کنزالعرفان، ج ۲، ص ۱۵۹ (پاورقی)؛ تراث العقول، ج ۳، ص ۴۸۱؛ تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۳۹.

نظیر این قضیه، از عبدالله بن عمر نیز نقل شده^۱، ولی باید توجه داشت عبارتی را که در این حدیث یکی از بزرگان بصره به عمر نسبت داده است خیلی تند و زننده است (خدا و پیغمبر آن را برای شما حلال کرده اند و من تحریم می کنم).

مسئلاً همه، این تعبیر را نمی پسندند. عبارتی که در روایات مشهور از خلیفه دوم نقل کرده اند خیلی ملایمتر از (دو متعه در زمان پیغمبر بود و من آن را تحریم می کنم) البته میان این دو تعبیر فرق روشنی است، و اگر منظور خلیفه همان باشد که ما سابقاً اشاره کردیم (تحریم قانونی و عرفی، نه تحریم شرعی، و آن هم برای زمان خاصی بوده) کار، آسانتر می گردد.

کلامی از يك بزرگ شیعه

هنگامی که این بحث را می نوشتم به اینجا که رسیدم به گفتار یکی از بزرگان قدمای دانشمند شیعه «محقق محمد بن ادریس حلی» (از دانشمندان قرن ششم برخورد کردم که از بسیاری جهات با آنچه ما گفتیم موافق بود، لذا مایل شدم عین آن را برای تأیید مطالب گذشته در اینجا بیاورم:

او در کتاب «سرائر» که از بهترین کتابهای فقه و حدیث است در بحث نکاح چنین می گوید:

«ازدواج موقت در شریعت اسلام جایز است، همه مسلمین معتقدند که در قرآن مجید و احادیث متواتره اجازه داده شده، فقط بعضی ادعا می کنند این حکم منسوخ گردیده است، ولی برای اثبات این مدعا باید دلیلی اقامه نمایند، اما کجا می توانند چنین دلیلی پیدا کنند؟ گذشته از این، طبق مدارک صحیح که در دست ماست هر کاری که نفعی در بر دارد و

۱. سنن ترمذی، ج ۳، ص ۱۸۵ / ۸۲۴.

زیان دنیوی و اخروی در بر نداشته باشد به حکم عقل جایز است، در ازدواج موقت این وضع ثابت می باشد، یعنی هم منفعت دارد و هم زیان دنیوی و اخروی در آن نیست، بنابراین باید حکم به جواز آن کرد.

اگر کسی ایراد کند: از کجا ادعا می کنید این کار ضرر اخروی ندارد با اینکه در مشروع بودن آن در میان مسلمانان اختلاف است؟

در پاسخ می گوئیم:

اولاً: کسی که مدعی تحریم است باید دلیل اقامه کند و در صورت عدم وجود دلیل، عقل حکم به اباحه می نمایند.

ثانیاً: همان طور که اشاره شد هیچ گفتگویی نیست که این نوع ازدواج در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مباح بوده، منتها ادعا می کنند این حکم نسخ شده است، در حالی که مدرک صحیحی بر نسخ در دست نیست. بنابراین اصل مشروع بودن آن قطعی، ولی نسخ آن غیر ثابت است، و بدیهی است تا نسخ حکمی ثابت نشود، نمی توان از آن دست برداشت. اگر بگویند اخباری از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده که حکایت از نسخ و تحریم آن می کند.

پاسخ این سخن روشن است: تمام این روایات - به فرض اینکه از نظر سند سالم باشد - خبر واحد است (یعنی به حد تواتر نمی رسد) چنین اخباری نه موجب «علم» است و نه می توان در «عمل» به آن تکیه کرد، و نه میزان از مطالب قطعی و مسلم به خاطر آن دست برداشت.

علاوه بر این قرآن مجید بعد از ذکر زنانی که ازدواج با آنها (محارم) حرام است چنین می فرماید: «وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ»؛ اما زنان دیگر غیر از اینها (که گفته شد) برای شما حلال است که با اموال خود، آنان را اختیار کنید در حالی که پاکدامن باشید و از زنا خودداری

نمایید و زنانی را که متعه [= ازدواج موقت] می کنید واجب است که مهر آنها را بپردازید...»^۱ (مضمون آیه این است که غیر از آن زنانی که گفته شد بر شما حلال است که با اموال خود آنها را به دست آورید: از طریق ازدواج نه زنا، و هر کدام را متعه کردید اجرا (مهر) آنها را واجب است بپردازید و گناهی بر شما نیست که عقد متعه را با مدت و اجرت بیشتری تجدید نمایید).

جمله «اسْتَمْتَعْتُمْ» که در این آیه وارد شده یکی از این دو معنا را دارد: یا منظور همان معنای لغوی آن یعنی «بهره برداری و التذاذ و انتفاع» است یا منظور «عقد متعه» است که در عرف شرع به این معنا آمده.

مسلماً معنای اول مراد نیست، به دو دلیل:

۱. این موضوع در میان علمای علم «اصول» مورد اتفاق است که اگر لفظی در قرآن مجید وارد شد که محل دو معنا بود: «معنای لغوی» و معنای «عرف شرع» باید بر معنای دوم حمل شود، ولذا الفاظ «صلوة» و «صوم» و «زکات» و «حج» را که در قرآن ذکر شده به معنای لغوی نگرفته اند، بلکه بر معنای شرعی آن حمل نموده اند.

۲. عده زیادی از صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و تابعین (آنهايي که بعد از صحابه روی کار آمدند) قائل به جواز متعه بوده اند مانند امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و ابن عباس. داستان مناظره و بحث او با عبدالله بن زبیر معروف است، و همه آن را نقل کرده اند و حتی شعرا هم در اشعار خود آورده اند یکی از آنها می گوید:

أَقُولُ لِلشَّيْخِ لَمَّا طَالَ مَجْلِسُهُ *** يَا شَيْخُ هَلْ لَكَ فِي فَتْوَى ابْنِ عَبَّاسٍ؟^۲

هنگامی که گفتگو و مجلس شیخ (درباره این مسأله) طولانی شود به او می گویم آیا در فتوای ابن عباس (که از بزرگان صحابه بود) نیز حرفی داری؟!

۱. سوره نساء، آیه ۲۴.

۲. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۱۴ طبع بیروت.

وهمچنین عبدالله بن مسعود، مجاهد، عطاء، جابر بن عبدالله انصاری، سلمه بن اکوع، ابو سعید خدری، مغیره بن شعبه، سعید بن جبیر و ابن جریح اینها فتوا به جواز متعه می داده اند و این خود تأیید معنای دوم را می کند. بنابراین آنچه مخالفین ادعا می کنند: تحریم عقد موقت مورد اتفاق است گفتار بی اساسی می باشد... «پایان گفتار ابن ادریس»^۱.

متانت در بحث و قدرت منطق و استدلال این دانشمند بر افراد بصیر و مطلع کاملاً آشکار است.

سخنی درباره ازدواج موقت

ازدواج موقت یک ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است^۲

در اینجا بحثی درباره «متعه» و پاسخ بسیاری از ایرادهایی که از عدم توجه به فلسفه، و شرایط، و حدود و قیود آن ناشی می شود، را بیان می کنیم.

اخیراً در پاره ای از نشریات یک بحث به اصطلاح علمی درباره «ازدواج موقت» تحت عنوان مسأله ای به نام «صیغه»! مطرح شده بود که نمونه کاملی از دخالت افراد غیر صلاحیت دار در مسائل حقوقی و مذهبی بود.

گردانندگان این مجله ضمن سفسطه ها و فریب کاری های روشنی خواسته اند درباره این قانون اسلامی دست به سمپاشی زده و آن را طور دیگر جلوه دهند.

نظر به اینکه آنها تنها کسانی نیستند که روح این قانون عالی اسلامی را درک نکرده اند، بلکه در گوشه و کنار افراد زیادی پیدا می شوند که بر اثر تبلیغات مسموم یا سوء استفاده هایی که از این قانون شده چنان تصور می کنند که میان «فحشا» و «ازدواج موقت» هیچ گونه فرقی جز در لفظ نیست!

۱. السرائر، ج ۲، ص ۶۱۸-۶۲۰.

۲. این بحث به قلم شارح و مترجم کتاب می باشد و در واقع تکمیلی است بر این بحث.

حتی اگر به کسی «فرزند صیغه» یا «ابن الصیغه» گفته شود، درست مثل اینکه او را فرزند نامشروع و زنا زاده خطاب کرده باشند، ناراحت می گردد، بنابراین آنها نتیجه می گیرند فحشا و ازدواج موقت هر دو باید به طور مساوی محکوم و ممنوع اعلام گردد.

لذا لازم دانستیم این مسأله را به صورت واضح و فشرده و دور از هر گونه تعصب مطرح کرده و نقاط مبهم و تاریک آن را روشن سازیم تا هم برادران اهل سنت و هم افراد ناآگاه در محیط بدانند این قانون اسلامی یک حکم کاملاً مترقی و اصلاحی است که اگر به طور صحیح و با تمام شرایط و قیود آن اجرا گردد عامل بسیار مؤثری برای ریشه کن کردن (فحشا) و (انحرافات جنسی) است.

ازدواج موقت چیست؟

ازدواج موقت که در افواه «عوام» به نام «صیغه» مشهور شده از نظر قوانین اسلامی یک نوع قرارداد ازدواج است که با ازدواج «دائم» (ازدواجهای معمولی) هیچ گونه فرقی جز در مسأله «محدود بودن مدت» ندارد.

در ازدواج موقت، مرد و زنی که ازدواج آنها با یکدیگر بلامانع است با هم پیمان زناشویی می بندند و عقد می خوانند و تعیین «مهر» و «مدت» می کنند، و فرزندی که از آنها به وجود می آید یک فرزند مشروع و قانونی (حلال زاده) و دارای تمام حقوق و مزایای یک فرزند است.

پس از تمام شدن مدت ازدواج موقت، و جدایی دو همسر از یکدیگر، زن باید «عده» نگهدارد، یعنی پیش از گذشتن «مدت معینی» حق ندارد با مرد دیگری ازدواج دائم یا موقت کند (مدت مزبور اقلاً چهار و پنج روز تمام برای زنانی که عادت ماهانه نمی بینند و برای آنها که می بینند دو بار قاعده شدن است).

بدیهی است فلسفه نگه داشتن عده این است که روشن شود که از شوهر اول نطفه ای در رحم زن منعقد شده است یا نه، چه اینکه اگر منعقد شده باشد در این مدت آشکار می شود، ناگفته پیداست که در صورت انعقاد نطفه باید تا موقع وضع حمل از ازدواج با دیگری خودداری نماید.

بنابراین اگر زن، قبل از گذشتن مدت مزبور که در واقع «حریم زوجیت» محسوب می شود با دیگری عقد ازدواج دائم یا موقت ببندد ازدواج او باطل و عمل او «عمل منافی عفت» (زنا) محسوب خواهد شد و مشمول تمام کیفرهایی است که در اسلام برای این کار تعیین شده است.

از این گفتار چنین نتیجه می گیریم که تمام حدود ازدواج و شرایط همسری که در «ازدواج دائم» وجود دارد باید در «ازدواج موقت» رعایت گردد (به استثنای موضوع مدت). فقهای اسلام طبق مدارک اسلامی تصریح کرده اند که این دو نوع ازدواج از نظر احکام هیچ گونه فرقی با هم ندارند جز در یک مورد و آن اینکه:

در ازدواج دائم «مسلمان» نمی تواند با «غیر مسلمان» ازدواج کند، ولی ازدواج موقت مرد مسلمان با زن غیر مسلمانی که از اهل کتاب است (مانند مسیحی و یهودی) مانعی

ندارد. اما از نظر «آثار حقوقی» این دو نوع ازدواج فقط در دو مورد با یکدیگر فرق دارند:

۱. در ازدواج موقت زن و مرد از یکدیگر ارث نمی‌برند (ولی البتّه فرزند آنها از هر دو ارث می‌برد).

تازه این در صورتی است که در عقد، شرط ارث نکنند، بنابراین اگر هنگام اجرای صیغه عقد شرط نمایند که از یکدیگر ارث ببرند این حق برای آنها ثابت خواهد بود.

۲. در ازدواج موقت، زن حق «نفقه» ندارد و تنها همان مهر خود را می‌تواند بگیرد، ولی قابل توجه اینجاست که چون مهر حد معینی ندارد و از طرفی مدت این ازدواج هم طبق قرارداد معلوم است، زن می‌تواند با توجه به مقدار مدت، مخارج خود را پیش بینی کرده و به مقدار مهر بیفزاید، و شاید اینکه در اسلام دستور داده شده در این نوع ازدواج «مهر» صریحاً در متن عقد ذکر شود برای مراعات همین نکته و امثال آن بوده است.

روی این حساب این دو مورد تفاوت حقوقی (یعنی ارث و نفقه) چون هر دو قابل تغییر و تابع طرز قرارداد است (حق ارث را با شرط کردن در متن عقد، و نفقه را از طریق اضافه نمودن مهر می‌توان تأمین نمود) فاصله زیادی میان این دو نوع ازدواج از نظر آثار ایجاد نمی‌کند.

از توضیحات بالا این نکته روشن گردید که: افراد کم اطلاع یا مغرضی که می‌گویند در ازدواج موقت زن به صورت یک «کنیز» یا یک «کالای تجارّتی» به فروش می‌رسد و یا به صورت یک قالیچه یا یک دست لباس در می‌آید و به اجاره داده می‌شود کاملاً غیر منطقی و نادرست و دور از حقیقت است.

کجای قانون «ازدواج موقت» می‌گوید زن به صورت کنیز و برده در آید یا مانند یک کالا فروخته یا اجاره داده شود؟!

آیا ازدواج موقت جز یک «پیمان دو جانبه زناشویی» متنها برای مدت معین، با رعایت تمام شرایط، چیز دیگری هست؟ و آیا این پیمان دو جانبه با سایر قراردادها و پیمانها از نظر حقوقی تفاوتی دارد؟!

این، نهایت بی انصافی است که انسان قضاوت نسنجیده ای درباره موضوعی که یک وسیله مؤثری برای مبارزه با فساد اجتماعی است (چنانکه خواهد آمد) بنماید و آن را طور دیگری جلوه دهد.

مگر نه این است که در ازدواج موقت طرفین با رضایت کامل و آزادی اراده و اختیار و بدون هیچ گونه اجبار اقدام به بستن این قرارداد دوجانبه می نمایند؟
با این حال آیا نام ازدواج موقت را «یک جور جواز شرعی آدم فروشی» گذاردن ناشی از بی اطلاعی یا سوءنیت یا هر دو نیست؟

آیا اگر ما جلوی این قانون را که اجرای صحیح آن می تواند فحشا را به مقدار قابل توجهی از بین ببرد بگیریم، و به جای آن بساط ننگین «روسپی گری» را پهن کنیم خدمتی به جنس زن کرده و او را از اسارت و بردگی نجات داده ایم؟

نکته جالب توجه اینکه در مورد تعبیر به «اجاره دادن زن» که عدّه ای از مخالفان ما روی آن تکیه کرده اند، طبق تصریح فقهای ما اگر صیغه عقد متعه را به لفظ اجاره بخوانند یعنی زن بگوید اجرتک نفسی (خودم را به تو اجاره دادم...) باطل است، و از این موضوع به خوبی روشن می شود که روح عقد ازدواج موقت با روح اجاره کاملاً مابینت دارد به دلیل اینکه اجرای عقد با لفظ اجاره قطعاً باطل است.

سوء استفاده را نباید به حساب قانون گذارد

ولی در اینجا یک نکته اساسی وجود دارد و آن اینکه با نهایت تأسف عدّه ای هوسباز

و هوسران، از روی بی اطلاعی و بی بندوباری، از این قانون اسلامی که بر اساس یک حکم فطری و ضرورت اجتماعی بنا شده و اجرای صحیح آن (همان طور که اشاره شد و بعداً توضیح داده می شود) می تواند به عنوان یک حربه مؤثر برای مبارزه با «فحشا» و بسیاری دیگر از مفسدات اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد، آری آنها از این قانون مانند بسیاری از قوانین دیگر سوءاستفاده کرده و آن را وسیله ای برای اجرای نیات ناپاک و شهوت رانی بی قید و شرط خود قرار داده اند.

تا آنجا که هر نوع فحشا و روسپی گری را در پشت این «ماسک» عملی ساخته اند، کار به جایی رسیده که معنای ازدواج موقت را به آن همه شرایط و قیود، به این اندازه تنزل داده اند که هنگامی که یک مرد هوسباز با یک زن آلوده روبه رو می شود تنها با گفتن یک جمله آن هم بدون هیچ گونه توجه به مفهوم و لوازم آن، فحشا با تمام کیفیات ننگین آن مجاز گردد!

این اعمال بی رویه و غلط دستاویزی به دست افراد مغرض داده تا در این مورد به تبلیغات مسموم خود ادامه دهند. و همین سبب شده که نام ازدواج موقت یا به قول عوام «صیغه» به قدری مورد تنفر قرار گیرد که از دریاچه چشم افراد بی اطلاع از قوانین اسلامی یک نوع جواز شرعی آدم فروشی شناخته شود، و حتی زنان و مردان مسلمان با دیده نفرت به آن بنگرند و آن را موجب تحقیر مقام زن بشناسند.

ولی ما ضمن ابراز تأسف شدید از این سوء استفاده ها یک سؤال داریم و آن اینکه اگر فرضاً یک قاضی از مقام خود و مصونیتی که در پناه قانون دارد سوء استفاده کند، و آن را وسیله ای برای سر کیسه کردن مردم یا تصفیه حسابهای شخصی و امثال آن قرار دهد آیا باید مسأله قضاوت را به کلی تعطیل کرد یا جلو سوء استفاده ها را باید گرفت؟

یا اگر یک نویسنده برای پر کردن جیب خود از مقام شامخ نویسندگی سوء استفاده نموده و دست به اغفال مردم، تحریک شهوات، خلق سوژه های دروغ جنجالی، و دلالی برای مقامات مختلف کند، آیا باید جلوی آزادی قلم و مطبوعات و نشریات مفید و سودمندی که مایه بیداری افکار مردم است به کلی گرفته شود، یا قلم سوء استفاده چی را باید شکست؟! کدام منطق و کدام عقل اجازه می دهد که جلوی قوانین و مقررات سودمند به خاطر سوء استفاده عده ای گرفته شود؟ آیا به خاطر یک بی نماز یا صد نفر بی نماز درب مسجد را می بندند؟

اصلا کدام قانون و کدام مقام است که از آن سوء استفاده نشده است؟ آیا باید جلوی سوء استفاده ها را گرفت یا قوانین را در هم کوبید؟ مسلّم است هر فرد عاقلی راه اوّل را انتخاب می کند.

خلاصه اینکه این اشتباهات هیچ گونه تأثیری در ماهیت و نتایج و آثار مفید این قانون اسلامی نمی تواند داشته باشد، باید این قانون را اجرا کرد و جلوی سوء استفاده ها را هم گرفت.

چرا ازدواج موقت یک ضرورت اجتماعی است؟

این یک قانون کلی و عمومی است که: «اگر به غرایز طبیعی انسان به صورت صحیحی پاسخ گفته نشود برای اشباع آنها، به سوی راههای انحرافی کشیده خواهد شد».

به همین دلیل می توان اصلاح و فساد اجتماعات را در این دو جمله خلاصه کرد: اصلاح اجتماع یعنی رهبری و اشباع صحیح غرایز و تأمین نیازمندی های روحی و جسمی از طریق درست، و فساد اجتماع یعنی عدم رهبری و عدم اشباع صحیح آنها!

این موضوع نیز قابل انکار نیست که غرایز طبیعی را نمی توان از بین برد (و نباید هم از بین برد) تنها می توان جریان آنها را تغییر داد.

۱. زیرا چنین اقدامی عاقلانه نیست و این کار یک نوع مبارزه با قانون آفرینش است.

بنابراین راه صحیح برای مبارزه با مفساد اجتماعی این است که غرایز انسان و نیازمندی های روحی و جسمی او را درست بشناسیم و آنها را به طور معقول اشباع نماییم. بدیهی است هر گونه اشتباه و گمراهی در این قسمت سرانجام منجر به یک فساد و بحران اجتماعی خواهد گردید.

بد نیست برای روشن شدن این واقعیت، یک مثال بزنیم:

انسان پس از یک رشته فعالیت مداوم و یکنواخت و کار خسته کننده نیازمند تفریح و سرگرمی و تنوع است.

تفریح و تنوع، حکم روغنکاری اعصاب خسته، و گردگیری روح های پژمرده را دارد، و بدون آن، روح، نشاط خود را از دست می دهد و یک حال عصبانیت و ستیزه جویی و عصیان جانشین آن می گردد.

بنابراین، مسأله سرگرمی و تفریح صورت یک ضرورت اجتماعی را پیدا می کند که نسبت مستقیم با مقدار فعالیت های زندگی دارد.

حال اگر این سرگرمی و تفریح از طریق سالم و مشروع تأمین نگردد و به این نیازمندی طبیعی از طریق صحیح پاسخ نگوییم افراد به سوی سرگرمی های غلط و گمراه کننده جذب خواهند شد و منظور خود را از آن راهها تأمین خواهند نمود.

مشکل جنسی جوانان

اکنون این اصل کلی را درباره «غریزه جنسی» که به عقیده بسیاری از

روانکاوان نیرومندترین غرایز انسان (یا لاقلاً یکی از نیرومندترین آنهاست) مورد بررسی

قرار دهیم:

بارها جوانان این موضوع را (کتباً یا شفاهاً) با ما در میان گذارده اند که به عقیده آنان جوانان پاکدامن در اجتماعات کنونی در یک بن بست غیر قابل حل از نظر امور جنسی قرار دارند، و برای پیدا کردن راه حل، از ما استمداد جسته اند.

مشکل جنسی جوانان (مخصوصاً در اجتماعات کنونی) بسیار جدی و قابل مطالعه است

زیرا:

از یک طرف، عدم تمکن مالی اکثریت قریب به اتفاق جوانان و مخصوصاً نوجوانان در برابر هزینه کمرشکن زندگی، و از آن بالاتر موضوع ادامه تحصیل که غالباً تا سن ۲۰ و ۲۵ سالگی طول می کشد و دوران طغیان غریزه سرکش جنسی را به طور کامل فرا می گیرد، به آنها اجازه ازدواج و تشکیل خانواده نمی دهد.

و از طرف دیگر «پارسایی مطلق» و نادیده گرفتن این غریزه سرکش با امواج نیرومند و کوبنده اش که متأسفانه بر اثر مناظر تحریک آمیز کنونی شدیدتر می گردد بسیار دشوار و برای بعضی امکان پذیر نیست.

حال می گوئید چه باید کرد؟ البته افراد بی بندوبار با پناه بردن به مراکز فحشا به گمان خود این مشکل را حل کرده اند، ولی باید دید برای افراد پاکدامن و با ایمان چه راه حلی وجود دارد؟

این مشکل به صورت جدی تر در مورد دانشجویانی که به خارج می روند خودنمایی می کند، زیرا تنهایی، دوری از بستگان، و آزادی بی قیدوبندی که در مورد معاشرت دختران و پسران در بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکایی وجود دارد، با توجه به طول مدت

تحصیلات عالی در خارج، این مسأله را به صورت پیچیده تری در می آورد. در مورد افراد متأهل نیز مواردی پیش می آید که به حکم ضرورت‌های زندگی مجبورند به طور مجرد به سفرهای چندین ماهه و یا بیشتر برای تجارت، مأموریت و مطالعات مختلف بروند و ماه‌ها دور از زن و فرزند بسر برند. البته ضرورت‌های اجتماعی منحصر به اینها نیست و در موارد دیگری نیز این ضرورتها پیش می آید.

راه حل این مشکل چیست؟

این یک واقعیت محسوس است که چنین ضرورت‌هایی همیشه در جوامع انسانی بوده، و در زمان ما تشدید شده و جوانان را دربر گرفته است. آیا می توان این واقعیت های روشن را نادیده گرفت و به دست فراموشی سپرد؟ آیا با جوابهای بالا و جمله های چند پهلو می توان چشم از روی حقایق بست؟ آنهایی که چشم و گوش بسته می گویند «ازدواج موقت یک نوع جواز شرعی آدم فروشی است و مقام زن را پایین می آورد» صریحاً به ما بگویند در جواب این جوانان چه باید گفت: آیا هرگز در عمر خود برای حل مشکل جنسی جوانان فکر کرده اند؟ آیا همه را می توان به «پارسایی مطلق و چشم پوش از امور جنسی» در سنین جوانی دعوت نمود؟ البته انکار نمی کنیم ممکن است این موضوع برای عده ای از جوانان که

بهره بیشتری از خویشتن داری و تسلط بر نفس دارند عملی باشد، ولی آیا برای همه آنها ممکن است؟ مسلماً نه وجداناً بگویند شما که این ایراد را درباره ازدواج موقت دارید دوران جوانی خود را چگونه پشت سر گذاشته اید و اگر الان جوان و مجرد هستید چه می کنید؟ ما نمی گوئیم جواب این سؤال را برای اطلاع عموم بنویسید می گوئیم در پیشگاه وجدانتان به خودتان پاسخ دهید.

آیا با این طرز تفکر، شما راه حلی برای جوانان جز پناه بردن به مراکز فساد دارید؟ اگر دارید چرا پیشنهاد نمی کنید؟

آیا فحشا و خودفروشی ننگین زن و آن وضع رسوای محله های بندنام شما (می گوئیم «شما» چون ساخته افکار غلط شماست) احترام به مقام و شخصیت زن می باشد؟

آیا ایجاد این گونه محلات (به طور آشکار یا مخفیانه) در بسیاری از شهرهای دنیای امروز موجب الغای بردگی زنان و از بین بردن جواز آدم فروشی است؟

ولی فراموش نکنید تمام این مراکز فساد و ننگ که اجتماعات امروز را لجن مال کرده آثار جنایتهای شما و امثال شماست که به جای نشان دادن یک «راه حل مثبت» برای این مشکل اجتماعی، به «منفی بافی» دست زده اید!

آیا شما با مخالفت ورزیدن نسبت به ازدواج موقت (با شرایطی که اسلام گفته و سابقاً اشاره شد) نه رسم صیغه! که شما می گوئید و افراد بی بندوبار عمل می کنند، جواز فحشا را عملاً صادر نکرده اید؟!

گاهی می گویند: ازدواج موقت باید از قانون مدنی کشور ما حذف شود؛ زیرا با روح «اعلامیه حقوق بشر» سازگار نیست!

ولی ما می گوئیم: این چیزی که نامش را اعلامیه حقوق بشر گذارده اید و هنوز ساده ترین مواد آن مربوط به الغای تبعیضات نژادی در پیشرفته ترین کشورهای به اصطلاح متمدن عملی نشده، در کجای آن نوشته شده: «ازدواج موقت ممنوع و فحشا آزاد است»؟!

خواهش می‌کنم از این روح اعلامیه بشر که شما پس از مرگ آن را احضار کرده‌اید بپرسید: مشکل جنسی جوانان را از چه راه باید حل کرد؟ آیا او هم مثل شما دست به منفی بافی می‌زند؟

آیا بهتر نیست به جای آزادی روابط نامشروع، افرادی که می‌خواهند با هم تماس داشته باشند پیمان ازدواج محدود و موقتی ببندند و تمام شرایط آن را در نظر بگیرند و رعایت کنند درست مانند زن و شوهرهای دائمی در این مدت متعلق به هم باشند و در یک محیط پاک زندگی زناشویی صحیحی کنند، و اگر فرزندی هم نصیب آنها شد متعلق به آنها باشد، کجای این قانون عادلانه و عاقلانه، بد است؟!

فلسفه ازدواج موقت

از آنچه در بالا گفته شد فلسفه ازدواج موقت به خوبی روشن می‌شود. اسلام راه حل مشکل جنسی را (مخصوصاً برای جوانان) و برای تمام کسانی که به علتی قادر به ازدواج دائم نیستند نشان داده و پیشنهاد می‌کند که:

در این گونه موارد زن و مردی که به هم علاقه دارند بدون اینکه زیر بار تعهدات سنگین یک ازدواج دائم و همیشگی بروند، برای مدت محدودی عقد ازدواج موقت برقرار سازند. و آن را درست مانند یک ازدواج دائم محترم بشمرند، و زن «حریم زوجیت» را حتی پس از خاتمه آن مدت با نگهداشتن عده (اقلاً ۴۵ روز یا دو مرتبه قاعده شدن) کاملاً رعایت نماید.

بدیهی است بار چنین ازدواجی مانند ازدواج دائم بر دوش انسان سنگینی نمی‌کند و طرفین می‌توانند با شرایط سهل و آسانی به آن تن در دهند.

زیرا از یک طرف همسر این ازدواج «شریک همیشگی زندگی» نیست، تا زن و مرد در انتخاب آن سختگیری زیادی به عمل آورند.

و از طرف دیگر «نفقه» به طور رسمی در این ازدواج وجود ندارد، تنها «مهریه» است که مقدار آن همان طور که اشاره شد به اختیار طرفین می‌باشد.

به علاوه ازدواج موقت دردسر و کشمکشهای طلاق را (به فرض عدم سازش) ندارد بلکه با پایان یافتن مدت، تمام می شود، حتی مرد می تواند باقیمانده مدت را به زن ببخشد و از حق خود صرف نظر کند و از او جدا گردد، و در صورت تمایل طرفین به آسانی (از طریق تجدید عقد برای مدت دیگری) قابل تمدید است.

اینجاست که باید گفت:

ازدواج موقت یک حربه مؤثر برای مبارزه با فحشا و بسیاری از انواع انحراف جنسی است و می تواند قسمت عمده مشکل جنسی جوانان را حل کند و بسیاری از مفسدات اجتماعی که از این رهگذر دامنگیر کوچک و بزرگ می گردد ریشه کن سازد.

طرز اجرای صیغه این ازدواج مانند اجرای صیغه ازدواج دائم و همه دستورهای اسلامی سهل و ساده است و در تمام کتابهای «رساله های عملیه» نوشته شده، ولی باید توجه داشت که اجرای همین مراسم ساده درست به منزله امضایی است که پای سند قابل ملاحظه ای می شود، باید پس از امضا به تمام مقررات مربوط به آن وفادار بود.

يك نکته مهم ديگر

ولی در اینجا یک نکته اساسی دیگر وجود دارد که به دقت باید به آن توجه داشت و آن اینک: این برنامه در صورتی نتیجه مطلوب و مثبت خواهد داد که به طرز صحیحی اجرا گردد و مانند ازدواج دائم نظام خاصی داشته باشد و تحت انضباط قرار گیرد.

به این معنا که در شرایط فعلی، باید مشخصات مرد و زن در دفاتر مخصوصی ثبت شود و عقدنامه ازدواج موقت (که الآن هم در دفاتر اسناد رسمی موجود است و کمتر از آن استفاده می شود) تنظیم گردد و یا طریق اطمینان بخش دیگری برای طرفین در نظر گرفته شود. به این ترتیب پیش از گذشتن مدت عده، ازدواج دیگری صورت نخواهد گرفت و قسمت مهمی از سوء استفاده ها از بین خواهد رفت.

باید سازمانی برای نظارت بر این موضوع تشکیل گردد، و این سازمان علاوه بر نظارت کامل بر این مسأله مهم، باید راهنمایی های لازم را به طرفین بنماید، و نیز به آنها بفهماند که پس از اجرای عقد ازدواج موقت، برای مدت معینی همسر یکدیگر خواهند بود و به یکدیگر تعلق خواهند داشت و باید اصول زناشویی را محترم بشمارند.

مسئله اگر این مسأله به صورتی که در بالا گفته شد عملی گردد فحشا جز برای افراد بی بند و بار و لابلالی برچیده خواهد شد، و این عیناً مضمون حدیث جالبی است که از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در بحث نکاح این کتاب ذکر شد.

در چنین شرایطی نه زن احساس حقارت و سرشکستگی می کند و نه مرد خود را مالک و خریدار زن می داند، نه از نظر اجتماع این کار وهن آمیز است و نه افراد شریف از آن اظهار تنفر خواهند نمود، بلکه مانند ازدواج دائم یک امر عادی و شایسته تلقی خواهد شد.

آیا راستی این حکم عالی «یک جور جواز شرعی آدم فروشی» است؟ چرا بدون اطلاع، بدون هیچ گونه تحقیق درباره چنین مسأله مهمی قضاوت نموده و افراد بی خبر را اغفال می کنید؟

اما تکلیف فرزندان «ازدواج موقت»

تنها یک سؤال در اینجا باقی می ماند که باز بر اثر عدم توجه به احکام «ازدواج موقت» روی آن جنجال فراوان شده و افراد غیر مطلع به گمان خود آن را یکی از نقاط ضعف این موضوع گرفته اند، در حالی که کوچکترین اشکالی در آن وجود ندارد و آن اینک:

تکلیف فرزندی که ثمره چنین ازدواجی هستند چیست؟ آیا بچه های صیغه فرزندان مشروعی هستند؟ آیا آنها سرگردان و بلا تکلیف نخواهند شد؟!

گمان می کنیم پاسخ این سؤال با توجه به مطالب فوق کاملاً روشن باشد زیرا: فرزندی که ثمره چنین ازدواجی هستند هیچ گونه تفاوتی با فرزندان ازدواج دائم ندارند و مشمول تمام حمایت های شرعی و قانونی یک فرزند عادی خواهند بود.

مخصوصاً با ثبت مشخصات مرد و زن در دفاتر مخصوص و تنظیم عقد نامه، نه بلا تکلیفی برای چنین فرزندی پیش می آید و نه سرگردانی.

ما تعجب می کنیم این همه فرزندان نامشروعی که بر اثر روابط نامشروع در اجتماعات کنونی (مخصوصاً کشورهای اروپایی و امریکایی که طبق مدارکی که در دست است این موضوع در آنجا به صورت ننگینی در آمده) فکر این نویسندگان را ناراحت نکرده و گویا آنها را بلا تکلیف و سرگردان نمی دانند، اما فرزندان ازدواج موقت که همه چیز آنها روشن است، پدر و مادر و شرایط ازدواج و حریم زوجیت بالاخره همه چیز آنها معلوم می باشد و از یک نطفه پاک و در رحم پاک به وجود آمده اند، اسباب ناراحتی فکر این آقایان شده است؟!

این هم ناگفته نماند که از نظر قوانین اسلامی هیچ مانعی ندارد طرفین اگر مایل به داشتن فرزند نباشند با وسایلی از انعقاد نطفه جلوگیری نمایند مخصوصاً در ازدواج موقت از این نظر، آزادی مورد نظرشان در این گونه موارد بهتر تأمین خواهد گردید (ولی باید توجه داشت سقط جنین پس از انعقاد نطفه - حتی اگر نطفه یک روزه باشد - به هیچ وجه جایز نیست و از نظر قوانین اسلامی مجازات سنگینی دارد که با تفاوت حالات جنین تفاوت پیدا می کند).

ازدواج مسیاری!

جالب این که حتّی منکران ازدواج موقت (یعنی غالب برادران اهل سنّت) هنگامی که تحت فشار جوانان و اقشار دیگر محروم قرار گرفته اند، تدریجاً به نوعی ازدواج - شبیه ازدواج موقت - تن در داده اند و آن را «ازدواج مسیاری» می نامند، هر چند نام آن را ازدواج موقت نمی گذارند، ولی در عمل هیچ تفاوتی با ازدواج موقت ندارد؛ به این ترتیب که اجازه می دهند فرد نیازمند به ازدواج، با زنی ازدواج دائم کند در حالی که قصد دارد بعد از مدّت کوتاهی او را طلاق دهد و با او شرط می کند که نه حقّ نفقه داشته باشد و نه شب خوابی و نه ارث! یعنی دقیقاً شبیه ازدواج موقت، با این تفاوت که در این جا با طلاق از هم جدا می شوند و در ازدواج موقت با بخشیدن باقیمانده مدّت یا سرآمدن مدّت و هر دو از آغاز زمان محدودی را در نظر دارند.

و جالب تر این که اخیراً بعضی از جوانان اهل سنّت که گرفتار مشکل ازدواج شده و در فشار بوده اند، از طریق اینترنت با ما تماس گرفتند که ما می خواهیم در مسأله ازدواج موقت از فتوای شیعه پیروی کنیم، آیا مانعی دارد؟

گفتیم: هیچ مانعی ندارد!

آنها که ازدواج موقت را انکار می کنند، ولی به «نکاح مسیار» روی می آورند، در واقع اسمش را نمی آورند ولی خودش را می آورند!

آری «ضرورت ها» سرانجام انسان را وادار به پذیرش «واقعیت ها» می کند، هر چند نام آن را بر زبان نیاورد.

بنابراین نتیجه می گیریم آنها که اصرار بر مخالفت با ازدواج موقت دارند، دانسته یا ندانسته جاده را برای فحشا صاف می کنند، مگر این که نوع مشابه آن، یعنی نکاح مسیار را پیشنهاد کنند و به همین جهت در روایات اهل بیت (علیهم السلام) آمده که «اگر با ازدواج موقت اسلامی مخالفت نکرده بودند، هیچ کس آلوده زنا نمی شد»^۱.

همچنین آنها که با سوء استفاده از «ازدواج موقت» که برای ضرورت ها و نیازهای واقعی محرومان تشریح شده، چهره آن را در نظرها زشت نشان داده و آن را وسیله هوس رانی خود ساختند، آنها نیز جاده را برای آلودگی جامعه اسلامی به زنا صاف کردند، و درگناه آلودگان شریک هستند، چرا که عملاً مانع استفاده صحیح از ازدواج موقت شدند.

به هر حال، اسلام که یک آیین الهی مطابق با فطرت آدمی است و تمام نیازهای واقعی انسان ها را پیش بینی کرده، ممکن نیست مسأله ازدواج موقت را در برنامه های احکام خود نگنجانیده باشد، و همان گونه که بعداً خواهد آمد، ازدواج موقت، هم در متون قرآن مجید آمده و اخبار نبوی، و عمل گروهی از صحابه نیز بر آن بوده است، منتها جمعی مدعی نسخ این حکم اسلامی هستند که خواهیم دید دلیل قانع کننده ای بر نسخ آن ندارند.

نتیجه بحث در پیرامون «ازدواج موقت»

از بحثهایی که تاکنون درباره ازدواج موقت داشتیم چنین نتیجه می گیریم:

۱. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «لولا ما نهی عنها عمر ما زنی إلا شقی» (وسائل الشیعه، جلد ۱۴، صفحه ۴۴۰، حدیث ۲۴). در کتاب اهل سنت نیز این حدیث به طور گسترده آمده است. قال علی (علیه السلام): «لولا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی الا شقی» (تفسیر طبری، جلد ۵، صفحه ۱۱۹؛ تفسیر درالمشور، جلد ۲، صفحه ۱۴۰ و تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۱۳۰).

ازدواج عبارت است از یک نوع علاقه و ارتباط خاص میان زن و مرد که آثار مختلف حقوقی در بر دارد، ازدواج نیازمند به عقد مخصوصی است که با ایجاب و قبول تحت شرایط معینی انجام می گیرد.

اگر ازدواج از نظر «مدت» هیچ گونه قید و محدودیتی نداشته باشد «ازدواج دائم» صورت می گیرد که برای همیشه باقی خواهد بود مگر اینکه چیزی از قبیل طلاق و امثال آن موجب از هم پاشیدن آن شود.

ولی اگر مدت آن معین و محدود - یک روز، یک ماه، یک سال یا بیشتر - باشد «ازدواج موقت و غیر دائمی» خواهد بود، ولی از نظر مفهوم ازدواج و همسری هیچ گونه فرقی میان این دو نیست، تنها تفاوتی که وجود دارد همان اختلاف طول مدت این دو نوع از ازدواج می باشد.

این دو نوع ازدواج در بسیاری از احکام و آثار مشترکند، تنها در موارد محدودی با هم متفاوتند ولی این تفاوت یک تفاوت اصولی و جوهری نیست، بلکه مانند تفاوت صنف های یک نوع است مثل تفاوت نژاد سیاه و سفید، با حفظ وحدت کلمه و حقیقت. این اختلاف کیفیت منحصر به عقد ازدواج، و شرکت دو انسان در زندگی، نیست بلکه نظیر این نوع اختلاف در انواع معاملات و مالکیت که به واسطه خرید و فروش به وجود می آید هست؛ مثلاً گاه می شود انسان معامله مطلق و بدون قید و شرط انجام می دهد، اثر چنین معامله ای مالکیت ابدی و همیشگی است که جز با یک وسیله اختیاری مانند خرید و فروش مجدد، هبه، صلح یا یک وسیله غیر اختیاری مانند ورشکست شدن، مردن و امثال آنها، از بین نخواهد رفت.

ولی گاهی از همان اول، مالکیت، محدود به وقت معینی است به این معنا که خیار فسخ یا انفساخ^۱ در آن قرار داده شده، بدیهی است عمر چنین ملکیتی کوتاه و محدود به همان مدتی

۱. «شرط انفساخ» یک نوع «شرط نتیجه» است که در فقه معروف می باشد به این معنا که طرفین معامله شرط می کنند چنانچه فلان جریان پیش آید و یا یکی از طرفین فلان کار را انجام دهد عقد خود به خود فسخ شود بدون اینکه محتاج به اجرای صیغه فسخ باشد.

است که در عقد تعیین گردیده (تا زمان فسخ یا انفساخ قهری) و در هر حال اینها مطالبی است که عقل و شرع در آن اتفاق نظر دارند.

بنابراین، ای دانشمندان و ای علمای اسلام! و شما ای نویسندگان، این همه سر و صدا درباره «متعه» که نوعی از ازدواج عادی است برای چیست؟ آیا این مطلب جای سرزنش دارد که شما همیشه به شیعه حمله و سرزنش می کنید؟

آیا این بحث فشرده و کوتاه کافی نیست که شما را از برافروختن آتش عداوت در میان مسلمانان باز دارد و وادار به انقیاد و تسلیم در برابر حق کند؟

به عزت حق و شرافت حقیقت سوگند، من در آنچه گفتم جز از «حق» طرفداری نکردم، و اگر انتقادی کردم تنها انتقاد من از باطل بود. تکیه گاه ما خداست و بازگشت همه ما به سوی اوست.

* * *

درباره عقد نکاح و ازدواج از نظر شیعه به همین قدر قناعت می کنیم، البته بحثهای زیادی درباره احکام نکاح، احکام اولاد، نفقه، انواع عدّه، و امثال آن باقیمانده که از عهده این مختصر بیرون است و باید در کتابهای ارزشمند فقهی دانشمندان شیعه مطالعه نمود.

خوشبختانه انواع و اقسام کتابها در این زمینه تألیف یافته: بعضی به قدری مختصر و فشرده است - و در عین اختصار تمام ابواب فقه را از طهارت تا حدود و دیات در بر دارد - که تمام مسائل را در یک صد صفحه معمولی مطرح می کند، در مقابل، بعضی به قدری مشروح است که ابواب فقه را در بیست جلد (هر جلد به اندازه صحیح بخاری، و صحیح مسلم) جمع آوری نموده، مانند کتاب «جواهر» و «حدائق»، و در میان این دو نوع، حد وسط هایی نیز هست که از شمارش بیرون می باشد.^۱

۱. از جمله علوم اسلامی که سیر تکاملی خود را نزد شیعه کاملاً طی کرده است همین علم فقه می باشد، راستی وسعت و نظم و دقت «فقه شیعه» بی نظیر است و انسان تا از نزدیک این موضوع را بررسی نکند باور نخواهد کرد، انواع مسائل مشکل و پیچیده حتی فروع نادر فقهی در کتابهای مبسوط فقه شیعه مورد بحث و بررسی کامل قرار گرفته، حتی در فروع و مسائل مستحدثه (مسائلی که در عصر ما مورد ابتلا واقع شده مانند بیمه و سرقتی و انواع شرکتها و حق چاپ و امثال اینها نیز کتابهای متعددی تألیف یافته است، و این موفقیت را شیعه در درجه اول مدیون ائمه اهل بیت (علیهم السلام) می باشد که باب اجتهاد را به روی شیعه گشوده و با روایات و احادیث خود انواع راهنمایی ها را نسبت به آنها نمودند.

طلاق و طرق محدود ساختن آن

از سخنان گذشته این نکته روشن شد که روح ازدواج یک نوع «قرارداد دوجانبه» و علاقه و رابطه خاصی است که بین زن و مرد برقرار می‌گردد، و همین امر موجب می‌شود که نام «زوج» (جفت) بر هر یک از آن دو گذارده شود؛ این تعبیر به خاطر انضمام و ارتباط هر یک با دیگری است که آنها را به هم دیگر نزدیک ساخته، مانند دو چشم، و دو گوش و دو دست؛ در حالی که پیش از عقد و ازدواج دو موجود جدا از یکدیگر محسوب می‌شدند. ولی این قرارداد دو جانبه آنچنان رابطه نیرومند و عمیقی میان آنها برقرار می‌سازد که بالاتر از آن قابل تصور نیست.

قطعاً عبارتی گویاتر و بهتر از این آیه برای بیان این ارتباط عمیق نمی‌توان یافت: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ»؛ آنها لباس شما هستند و شما لباس آنها^۱. این نکته نیز روشن شد که اگر هنگام انعقاد این رابطه هیچ‌گونه قید و شرطی از نظر مدت در آن نباشد، و به همان طبیعت اولی خود گذارده شود، نتیجه و مفهوم آن، ازدواج دائمی، که تا هنگام مرگ بلکه بعد

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

شاید علت تشبیه «زن و مرد»، به لباس یکدیگر این است که لباس عیب پوش است، زینت است، حافظ تن در برابر حوادث است، و چسبیده به تن و محرم اسرار است، دو همسر نسبت به یکدیگر نیز باید چنین باشند.

از آن آثارش باقی است خواهد بود، مگر اینکه موجباتی برای از بین رفتن آن فراهم گردد. از طرفی بسیار می شود که احتیاجات و شرایط و اوضاع خاصی ایجاب می کند که رابطه زوجیت در بعضی از موارد از هم گسسته شود، بازشدن این پیوند ممکن است به نفع هر دو یا لاقلاً یکی از دو طرف (و برای طرف مقابل بی تفاوت) باشد.

لذا در قوانین اسلام راههایی برای این منظور پیش بینی شده که به وسیله آن می توان متارکه و قطع ارتباط نمود، حال اگر کراهت از ادامه ازدواج فقط از ناحیه مرد باشد طلاق به دست اوست و می تواند از آن استفاده کند.

و اگر تنها از ناحیه زن باشد می تواند از «خلع» استفاده نماید.

اما اگر هر دو طرف از ادامه زوجیت ناراحتند از طریق «مبارات» که به دست طرفین است منظور خود را عملی می سازند.

البته هر کدام از این سه طریق دارای احکام و شرایط و موارد خاصی است که بدون آن صورت نمی گیرد.

اما از آنجا که دین اسلام یک دین اجتماعی است و اساس آن اتحاد و اتفاق و مهمترین هدف آن ایجاد دوستی در میان دلها می باشد و کینه و اختلاف را از همه چیز زشت تر می شمارد، لذا تا آنجا که میسر است از «طلاق» جلوگیری می کند.

در احادیث بسیاری از طلاق نهی شده و آن را مکروه معرفی نموده اند از جمله این حدیث است:

«مَا مِنْ حَالٍ أْبْغَضُ إِلَى اللَّهِ مِنَ الطَّلَاقِ؛ هَيْجَ حَلَالِي مَنْفُورْتَرِ از طَلَاقِ دَرِ نَزْدِ خِدا نِیْسْتِ!»^۱

بنابراین از یک طرف احتیاج و لزوم تسهیل بر مردم و جلوگیری از مفاسدی که از ادامه

۱. کافی، ج ۶، ص ۵۴ ح ۲ و ۳.

زوجیت در بعضی موارد به وجود می آید موجب مشروعیت طلاق شده، ولی از طرف دیگر چون مردم غالباً از عواقب کارها بی خبرند، به چیزهایی علاقه دارند که صلاح آنها در آن نیست و از چیزهایی متنفرند در حالی که مصلحت آنان در آن است، و بسیار می شود تحت تأثیر عوامل گوناگونی بدون مطالعه و دقت در جوانب کار تصمیمات فوری و عجولانه می گیرند، لذا حکمت و رحمت الهی ایجاب می کند که حتی الامکان از طلاق پرهیزند و با خونسردی عاقبت کار را بسنجند.

به همین جهت قانونگذار اسلام، شرایط و قیود زیادی برای «طلاق» قرار داده است که عملاً موجب تقلیل طلاق می شود چه اینکه گفته اند: «هر چیز قیود و شرایطش زیاد شد کمیاب می گردد»!

یکی از مهمترین شرایط آن از نظر شیعه، حضور دو نفر شاهد عادل هنگام اجرای صیغه طلاق است چنانکه قرآن مجید می فرماید: «وَأَشْهَدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِّنْكُمْ»؛ و دو مرد عادل از خودتان را گواه گیرید.^۱

بنابراین اگر طلاق بدون حضور این دو نفر صورت گیرد از نظر ما باطل است، و این در واقع بهترین وسیله برای جلب اتحاد و اصلاح میان دو همسر و از بین بردن موجبات نفاق و تفرقه است؛ زیرا بدیهی است افراد عادل و درستکار علاوه بر اینکه نفوذ کلام و تأثیر سخن دارند، خود را موظف به اصلاح طرفین و نصیحت چنان زن و مردی، که کانون خانوادگی آنها در آستانه از هم پاشیدن قرار گرفته است، می دانند. اگر پندها و نصایح آنها در همه این موارد اثر نکند لااقل به مقدار قابل توجهی می تواند مؤثر واقع گردد و از بحرانهای روحی که برای مرد و زن بر اثر عواملی به وجود می آید و آنها را به جدایی می کشاند، بکاهد.

۱. سوره طلاق، آیه ۲. هنوز بر ما روشن نیست که چرا دانشمندان اهل سنت این آیه را که با صراحت دستور می دهد هنگام طلاق باید دو نفر شاهد عادل حضور داشته باشند نادیده گرفته و این موضوع را لازم نمی دانند و امر به «اشهاد» را در آیه شریفه حمل بر استجاب کرده اند و یا مخصوص «رجوع» دانسته اند با اینکه اشکال هر دو معلوم است.

اما متأسفانه برادران اهل سنت ما، از این فایده بزرگ محروم شده اند؛ زیرا دانشمندان و علمای آنها حضور دو شاهد عادل را شرط نمی دانند. به همین دلیل آمار طلاق در میان آنها بیشتر است و این مصیبت بزرگ اجتماعی به صورت ناراحت کننده در اجتماعات آنان در حال گسترش می باشد.

بدبختانه بسیاری از ما و آنها از فلسفه های عالی احکام اسلام و اسرار اجتماعی آن غافلیم. در حالی که اگر توجه می داشتیم و به آنها عمل می کردیم سعادت همه جانبه نصیب ما می شد و در این زندگی پر رنج و مشقت و آمیخته به انواع بدبختیها گرفتار نمی شدیم، اساس خانواده ها این چنین متزلزل نمی گشت و نظام زندگی زناشویی دچار این نابسامانی و هرج و مرج نمی شد.

یکی دیگر از مهمترین شرایط طلاق این است که شوهر از روی اجبار و اکراه و یا در حال غضب و ناراحتی که تعادل فکری خود را از دست داده باشد، اقدام به این امر نکند، و همچنین زن باید از عادت ماهانه پاک شده باشد، و پس از پاک شدن، مرد با او آمیزش جنسی نکرده باشد. روشن است که این قیود نیز در تقلیل طلاق مؤثر می باشد.

داستان طلاق ثلاث

دانشمندان شیعه در این مسأله متفقند که طلاق ثلاث (سه طلاق را در یک مجلس دادن) در حکم یک طلاق است و موجب تحریم زن بر مرد نمی شود، بلکه می تواند، رجوع کند، احتیاج به محلل نیز ندارد.

ولی اگر سه طلاقی در سه مجلس واقع گردد، به این معنا که نخست مرد طلاق دهد، سپس رجوع کند، مجدداً طلاق دهد و رجوع نماید، در مرتبه سوم که طلاق داد بر یکدیگر حرام می شوند و حق ازدواج مجدد ندارند مگر اینکه آن زن به ازدواج مرد دیگری درآید و

سپس از وی طلاق بگیرد پس از طلاق گرفتن می تواند با شوهر اول ازدواج نماید. اگر باز این عمل تکرار شود یعنی برای چهارمین مرتبه او را طلاق دهد و همین طور تا نه مرتبه، در این هنگام زن حرام ابدی بر او می شود و به هیچوجه حق ازدواج مجدد با او ندارد. ولی اکثر علمای اهل سنت در این عقیده با ما مخالفند، آنها طلاق ثلاث را جایز می دانند؛ بنابراین اگر مرد به همسر خود بگوید: انت طالق ثلاثاً تو سه طلاقه هستی؛ این زن به عقیده آنها بر آن مرد حرام می شود و بدون «محلل» ازدواج مجدد آنها جایز نیست، در حالی که در روایات صحیحی که خود آنها به صحیح بودن آن معترفند تصریح شده که «طلاق ثلاث» یکی محسوب می گردد.^۱

«بخاری» از ابن عباس چنین نقل می کند: «كَانَ الطَّلَاقُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَأَبِي بَكْرٍ وَسَيِّدِيْنِ مِنْ خِلَافَةِ عُمَرَ، طَلَاقَ الثَّلَاثِ وَاحِدَةً، فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّاسَ قَدْ اسْتَعْجَلُوا فِي أَمْرِ كَانَتْ لَهُمْ فِيهِ أُنَاةٌ فَلَوْ أَمْضَيْنَاهُ عَلَيْهِمْ، فَأَمْضَاهُ عَلَيْهِمْ!»؛ در زمان پیغمبر (صلى الله عليه وآله) و ابوبکر و دو سال از دوران خلافت عمر، طلاق ثلاث یکی محسوب می شد، ولی عمر گفت: مردم درباره موضوعی که حق تأخیر داشتند عجله نمودند، چه مانعی دارد ما هم به آنها اجازه بدهیم! سپس به آنها اجازه داد (که سه طلاق را یکجا جاری کنند).^{۲، ۳}

با اینکه اگر آیات طلاق را در قرآن مجید به دقت بررسی کنیم می بینیم در این موضوع

۱. شاید به همین جهت بود که مفتی اعظم سابق جهان سنت دانشمند بزرگوار شیخ محمد شلتوت اخیراً عقیده شیعه را در مورد بطلان «طلاق ثلاث» ترجیح داده و بر طبق آن فتوا می داد.

۲. این حدیث طرز تفکری را که درباره خلیفه دوم در مورد مسائل و احکام اسلامی ذکر کردیم کاملاً تأیید می کند (به توضیحات گذشته بحث متعه رجوع شود).

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۳؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۹۶؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۳۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۴.

صراحت دارد که سه طلاق در یک مجلس ممکن نیست: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ

تَشْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ)؛ تا آنجا که می فرماید: (فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ).^۲

تصور می کنم درباره طلاق ثلاث همین مقدار کافی باشد.

این بود خلاصه ای از طرق جدایی مرد و زن از یکدیگر که شرح بیشتر آن را باید در

کتابهای گسترده فقهی مطالعه کرد.

ولی غیر از اقسام طلاق که اشاره شد عوامل دیگری برای جدایی مرد و زن از یکدیگر

وجود دارد از جمله عیب هایی است که در مرد یا زن ممکن است پیدا شود و برای طرف

دیگر حق فسخ عقد ازدواج به وجود می آورد.^۳

* * *

و نیز از جمله عوامل جدایی مرد و زن از یکدیگر «ظهار» و «ایلا» است که شرح آن

در فقهی به طور کامل ذکر شده است.

همچنین درباره «عدّه» که زن باید پس از جدایی از شوهر نگاه دارد و اقسام آن: عدّه

طلاق، عدّه وفات، عدّه وطی به شبهه و ... در کتابهای مزبور مشروحاً بحث شده، ولی اجمالاً

باید دانست که از نظر شیعه عدّه وفات پس از فوت شوهر در تمام موارد بر زن لازم است

حتی در صورتی که «یائسه» و «صغیره» و «غیر مدخول بها» باشد.^۴

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۰. توضیح اینکه: اول آیه به خوبی این معنا را می رساند که طلاقی که قابل رجوع است دو طلاق می باشد (الطلاق مرتان) و پس از هر کدام از اینها زوج می تواند رجوع کند و می تواند نکند: (فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَشْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ) و از ذیل آیه استفاده می شود که در طلاق سوم رجوع جایز نیست، بنابراین از مجموع صدر و ذیل آیه مسأله وقوع سه طلاق در سه مجلس به خوبی استفاده می شود.

۳. عیوب مجوز فسخ ازدواج در مردان پنج عیب و در زنان نه عیب است که شرح آن در کتب فقهی آمده است.

۴. «یائسه» زنی را گویند که به حد یأس از حمل رسیده باشد و حد آن از نظر شیعه رسیدن زن به پنجاه سالگی است به جز در زنان هاشمی که حد آن شصت سالگی می باشد، «صغیره» دختری است که نه سال کامل ندارد، و غیر «مدخول بها» به زنی گفته می شود که شوهر به او نزدیکی نکرده باشد.

اما عدّه ای که پس از طلاق می گیرد در غیر این سه مورد واجب است. در وطی به شبهه نیز عدّه واجب است مگر در یائسه و صغیره. اما در «زنا» هیچ گونه عدّه ای وجود ندارد؛ زیرا نطفه نامشروع محترم نیست.

عدّه وفات در غیر زن باردار چهار ماه و ده روز است ولی اگر زن باردار باشد باید «ابعدالاجلین» را رعایت کند (یعنی اگر بیش از چهار ماه و ده روز وضع حمل نماید عدّه او همان چهار ماه و ده روز است، اما اگر وضع حمل او پس از چهار ماه و ده روز باشد پایان عدّه او وضع حمل اوست).

عدّه طلاق در زمانی که عادت ماهانه نمی بیند (اما در سنینی هستند که به مقتضای سن باید ببینند) سه ماه تمام است و در زنانی که عادت می بینند سه مرتبه باید عادت ببینند و پاک شوند.

عدّه زنان باردار پس از طلاق این است که وضع حمل کند (خواه زیاد طول بکشد خواه کم).

شیعه معتقد است اگر طلاق، طلاق سوم نباشد، طلاق خلعی هم نباشد شوهر در تمام مدت حق رجوع دارد و اگر رجوع کرد طلاق از اثر افتاده و به حال زوجیت بر می گردند، اما اگر عدّه بگذرد و رجوع نکند دیگر حق رجوع ندارد، چنانچه مایل به تجدید زوجیت باشند باید عقد جدیدی با رضایت طرفین و شرایط دیگر انجام گیرد.

شیعه حضور دو شاهد عادل را هنگام «رجوع» آنچنان که در طلاق لازم بود، لازم نمی داند اگر چه مستحب است^۱ همچنان که الفاظ مخصوصی در آن معتبر نیست، بلکه هر

۱. عدم وجوب حضور دو شاهد عادل در «رجوع» یک نوع تسهیل در آشتی و تحکیم پیوند زناشویی است. چنانکه شرح آن در سخنان مرحوم کاشف الغطا به زودی خواهد آمد.

نوع سخن و عمل و حتی اشاره ای که حاکی از تمایل شوهر به ادامه زوجیت باشد در رجوع کافی است و سبب می شود که به حال سابق باز گردند.

دو نامه جالب

مؤلف محترم به مناسبت بحث «عدم لزوم حضور دو شاهد در رجوع» متن دو نامه ای را که میان او و یکی از دانشمندان مصری مبادله شده در پاورقی نقل نموده که به علت مشروح بودن، ما آن را در پایان بحث طلاق در متن می آوریم.

در این سال دانشمند متبحر استاد «احمد محمدشاکر» (قاضی شرعی مصر) کتاب نفیس خود «نظام الطلاق فی الاسلام» را برای من فرستاد. این کتاب توجه مرا به خود جلب کرد و مرا مجذوب خود ساخت. من این کتاب را یکی از نیازهای معاصر یافتم، و به دنبال آن نامه ای برای مؤلف محترم نوشتم که او هم آن را در مجله با ارزش «رساله» در شماره ۱۵۷ بعد از مقدمه ای به صورت زیر درج فرموده است:

یکی از بهترین و عالیترین نامه هایی که به من رسید نامه ارزنده ای بود که از دوست بزرگ و استاد بزرگوار من، پیشوای مجتهدین شیعه در نجف اشرف، علامه شیخ محمد حسین آل کاشف الغطا بود.

معظم له یکی از آرای مرا در مباحث کتاب در مسأله «اشتراط شهود در صحت رجوع شوهر به زن مطلقه خود» مورد بحث و انتقاد قرار داده است.

چه اینکه من معتقدم حضور دو شاهد عادل هنگام اجرای طلاق لازم است و اگر بدون حضور دو شاهد، طلاق صورت گیرد باطل خواهد بود، این قول اگر چه بر خلاف مذاهب چهارگانه معروف اهل سنت است ولی ادله شرعیه که در دست ماست آن را تأیید می کند و با

مذهب ائمه اهل بیت (علیهم السلام) و شیعه امامیه نیز موافق می باشد.

علاوه بر این من معتقدم در رجوع شوهر به زن مطلقه خود نیز حضور دو شاهد عادل لازم است، این عقیده با یکی از دو فتوای امام شافعی موافق ولی با مذهب اهل بیت و شیعه مخالف می باشد.

من از عقیده شیعه در این باب تعجب کردم که چگونه آنها میان «طلاق» و «رجوع» فرق گذاشته اند با اینکه دلیل در هر دو مورد یکی است.

لذا استاد (کاشف الغطا) خواسته است نظر شیعه را در علت تفاوت میان این دو مسأله، برای من تشریح کند و در نامه خود چنین نوشته است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از: نجف اشرف ۸ صفر ۱۳۵۵ به مصر

علاّمه بزرگوار شیخ احمد محمّد شاکر.

سلام بر شما، هدیه گرانبهای شما کتاب «نظام الطلاق فی الاسلام» رسید. دو بار آن را با شگفتی و تحسین مطالعه کردم، عمق نظر و دقت و آزادی فکری که در آن به کار رفته، و آرای صحیحی که این کتاب در بر دارد، شایسته هرگونه تقدیر است.

شما در این کتاب عمق معانی احادیث را استخراج نموده اید، پرده های اوهم را از ساحت مقدس شریعت کنار زده و زنجیرهای تقلید کهنه را پاره کرده و بت های جمود را با استدلالات محکم و کوبنده خود درهم شکسته اید، آفرین بر شما، و آفرین بر فکر نورانی و اطلاعات وسیع شما!

مهمترین مسایلی را که در این رساله مورد بحث قرار داده اید سه مسأله است: ۱. طلاق

ثلاث ۲. حلف بطلاق و عتاق ۳. اشهاد بر طلاق.^۱

۱. منظور از طلاق ثلاث (سه طلاق در یک مجلس) و اشهاد بر طلاق (حضور دو شاهد عادل) روشن است، اما «حلف بطلاق و عتاق» این است که انسان قسم یاد کند که اگر فلان کار را انجام دهم زن من مطلقه و غلامانم آزاد باشند، بسیاری از اهل سنت این نوع سوگند را مؤثر و کافی برای جدایی زن و آزادی غلامان در صورت مخالفت، می دانند بدون اینکه نیازمند به اجرای صیغه طلاق باشند، ولی این نوع قسم از نظر شیعه هیچ گونه اثری ندارد.

در هر سه مسأله حق بحث را ادا کرده و باب اجتهاد را طبق قواعد فن و مدارک محکم استنباط، از کتاب و سنت گشوده اید، همین روش اساسی و صحیح، شما را به حقیقت مطالب و روح احکام الهی و دستورات شرع مقدس اسلام رسانیده است.

آرای محکم شما در این مسائل با فتاویی که از صدر اسلام تا کنون در میان شیعه امامیه مورد توجه کامل بوده است و جزء ضروریات و مسلمات این مذهب محسوب می شود، موافقت دارد؛ جز در یک مورد و آن اینکه علمای شیعه معتقدند که حضور دو شاهد عادل در رجوع لازم نیست، با اینکه این موضوع را در طلاق لازم می دانند و بدون آن طلاق، در نظر آنها باطل است.

ولی شما عقیده کسانی را که حضور دو شاهد را در هر دو مورد لازم می دانند ترجیح داده اید و در صفحه ۱۲۰ چنین فرموده اید: «شیعه حضور شاهدین را در طلاق لازم می داند و آن را یکی از ارکان طلاق می شمارد، آنچنان که در کتاب «شرایع الاسلام» آمده، اما در رجوع لازم نمی دانند، فرق گذاشتن میان این دو، عجیب است و دلیلی ندارد».

من به این سخن ایرادی دارم که اجازه می خواهم آن را عرض کنم: جالب است که جنابعالی از شخص منکر مطالبه دلیل نموده اید و این با اصول و قواعدی که در دست ماست سازگار نیست؛ برای شخص منکر همین اندازه بس که قول او مطابق «اصل» (اصل

عدم) می باشد، این، مدعی است که باید اقامه دلیل نماید.

ممکن است بفرمایید ظاهر آیه (وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ)^۱ گواه گفتار شماسست همان طور که در صفحه ۱۱۸ گفته اید: ظاهر سیاق دو آیه این است که جمله «وَأَشْهَدُوا» هم به طلاق بر می گردد و هم به رجوع (بنابراین حضور دو شاهد در هر دو مورد لازم است).

ولی گویا جنابعالی در این مورد دقت کافی در آیات نفرموده اید، اگر مانند سایر موارد دقت فرموده بودید حقیقت مطلب از شخصی مانند شما مخفی نمی ماند. چه اینکه این سوره شریفه کلاً درباره احکام طلاق بحث می کند و لذا نام آن را همه سوره «طلاق» نهاده اند.

ابتدای سخن در این سوره با این آیه (إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ) شروع می گردد و به دنبال آن بحث درباره لزوم واقع شدن طلاق در آغاز عدّه به میان آمده، یعنی باید طلاق نه در حال عادت ماهانه باشد و نه در حال پاکی که در آن نزدیکی صورت گرفته (بلکه بعد از پاک شدن و قبل از نزدیکی باشد) سپس درباره لزوم نگاه داشتن حساب عدّه و بیرون نکردن زنان از خانه در این مدت، بحث شده است.

بعد از بیان این احکام، اشاره ای به مسأله رجوع شده، ولی مسلماً این اشاره جزء مقاصد اصلی آیات نیست بلکه ضمن بحث طلاق، سخن به مسأله رجوع کشانیده شده آنجا که فرموده: «(فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ)؛ و چون عدّه آنها به پایان نزدیک شود یا آنها را به طور شایسته ای نگه دارید یا به طرز شایسته ای از آنان جدا شوید».^۲

۱. سوره طلاق، آیه ۲.

۲. سوره طلاق، آیه ۲.

سپس به تعقیب بحث طلاق پرداخته و می فرماید: «وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ»؛ دو مرد عادل از خودتان را گواه گیرید.^۱ یعنی در همان مورد «طلاق» که موضوع اصلی بحث است نه در مورد «رجوع»؛ زیرا بازگشت این قید به «رجوع» که تبعاً و ضمناً بیان شده از نظر سیاق عبارت ناپسند و نامناسب به نظر می رسد.

فی المثل اگر کسی بگوید: «هنگامی که مرد دانشمندی بر تو وارد شد از او احترام و پذیرایی کن خواه تنها بیاید یا با خدمتکار و رفیق خود، و باید هنگام بازگشت به خوبی بدرقه و همراهی کنی».

آیا در چنین جمله ای کسی احتمال می دهد موضوع همراهی، علاوه بر خود آن دانشمند، مربوط به خدمتکار و رفیق او باشد؟ با اینکه جمله «همراهی و بدرقه» بلافاصله پس از ذکر خدمتکار و رفیق او آمده است؟!

در هر حال من تصور می کنم این مطلب روی حساب قواعد عربی و ذوق ادبی بسیار روشن است و چیزی نیست که بر شخصی مانند شما که در ادبیات عرب مهارت دارید، جز از جهت غفلت، مخفی بماند، والبته جای تعجب نیست؛ زیرا گاهی غفلت دامنگیر دانشمند و محقق نیز می شود.

(وللغفلات تعرض للاریب)۲!

این از نظر لفظ دلیل و سیاق آیه شریفه.

۱. سوره طلاق، آیه ۲.

۲. نکته دیگری که عقیده شیعه را در اینجا تأیید می کند این است که به فرض اینکه بخواهیم جمود بر ظهور ابتدایی آیه کنیم و از فرایینی که مؤلف عالیقدر ذکر نموده صرف نظر نماییم باز باید موضوع حضور دو شاهد عادل را منحصر به طلاق بدانیم؛ زیرا این بلافاصله پس از جمله «اوفار قوهن بمعروف» واقع شده و طبق قواعد باید این قید (حضور دو شاهد عادل) به جمله اخیر بر گردد مگر اینکه دلیلی بر خلاف آن در دست باشد. بنابراین موضوع دو شاهد منحصر به مسأله «مفارت» که همان طلاق بوده باشد، خواهد بود.

ولی در اینجا یک نکته دقیقتر و جالبتر از نظر فلسفه احکام شرع و دقت و باریک بینی خاصی که اسلام در مسائل دارد نیز هست و آن اینکه:

شکی نیست که طلاق منفورترین حلال هاست، و آیین اسلام، همان طور که می دانیم یک آیین کاملاً اجتماعی می باشد که به هیچ وجه راضی به هیچ گونه جدایی و تفرقه در اجتماع اسلامی - به خصوص در کانون خانواده و مخصوصاً در مورد زوجیت - نیست.

بنابراین شارع اسلام طبق آن فلسفه عالی که در نظر دارد همواره می کوشد طلاق و جدایی به حداکثر تقلیل یابد و برای تأمین این نظر قیود و شرایط طلاق را زیاد مشکل قرار داده تا مطابق قاعده معروف «هر چیزی قیود آن زیاد شد وجود آن کم می شود، الشی اذا کثر قیوده عز وجوده» طلاق به حداقل برسد.

از جمله حضور دو شاهد عادل را ضروری دانسته تا اولاً همین امر باعث تأخیر و عدم عجله در امر طلاق گردد، و ثانیاً شاید در حضور این دو شاهد عادل و بر اثر نصایح آنها زن و شوهر یا یکی از آنها از تصمیم بر جدایی پشیمان گردد، و دو مرتبه رشته اتحاد و پیوند دوستی و الفت میان آنها محکم شود آنچنان که قرآن فرموده: «لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُخْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أُمْرًا»؛ تو نمی دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه ای (برای اصلاح) فراهم کند.^۱

این یکی از منافع لزوم دو شاهد عادل در مورد طلاق، که قانونگذار اسلام مسلماً از این حکم در نظر داشته است، ولی بدیهی است قضیه در مورد «رجوع» به عکس می باشد؛ زیرا اسلام می خواهد هر چه زودتر و بدون هیچ گونه تأخیر، پیوند زناشویی محکم گردد، ای بسا

۱. سوره طلاق، آیه ۱.

در تأخیر، آفات و موانعی پیش آید!

ولذا در مسأله رجوع هیچ قید و شرطی نیست، و به عقیده ما شیعیان، رجوع با هر گونه لفظ و فعل و اشاره صورت می گیرد و مانند طلاق صیغه خاصی در آن لازم نمی باشد. تمام این امور به خاطر این است که قانونگذار مهربان اسلام می خواهد انواع تسهیلات را برای تحقق یافتن الفت و صمیمیت، و جلوگیری از جدایی و تفرقه فراهم سازد.

چرا چنین نباشد؟ و چرا در مسأله رجوع حتی اشاره ای که حکایت از تمایل شوهر به ادامه زوجیت کند و یا دست گذاردن به بدن زن به قصد رجوع، کفایت نکند؟ با اینکه به عقیده ما شیعه امامیه چنین زنی (زنی که در حال عدّه طلاق رجعی است) اگر چه مطلقه شده ولی هنوز از حکم زوجیت بیرون نرفته است، و لذا اگر در این حال (قبل از گذشتن عدّه) یکی از طرفین بمیرند آن دیگری از او ارث می برد و حتی پس از مرگ به یکدیگر محرم هستند، و می تواند یکی بدن دیگری را غسل دهد، و نفقه او مادامی که در عدّه است واجب می باشد، ازدواج با خواهر او حرام و اگر غیر از این زن سه همسر دیگر داشته باشد، حق ندارد همسر چهارمی انتخاب کند، زیرا این زن در حکم همسر چهارم اوست!

به هر حال آیا مجموع این بحثها می تواند شما را در مورد عقیده شیعه دایر به عدم لزوم حضور دو شاهد در «رجوع» و لزوم آن در طلاق قانع کند؟!

اگر استدلالات ما مورد قبول و تصویب شما در این مسأله واقع گردد خدا را شکر می گوئیم و از شما تشکر می کنیم، و در غیر اینصورت با کمال میل آماده مطالعه تذکرات شما بر این بحثها هستیم و نظری جز درک حقیقت و پیروزی از حق - هر کجا باشید - و دور انداختن تقلیدهای بی مایه و تعصب کورکورانه، نداریم.

خداوند ما و شما را از این امور حفظ کند و گامهای ما را در طریق حقیقت از پیمودن راههای خطا مصون دارد.

از خدا می خواهیم شما را توفیق دهد تا امثال این گونه آثار جاویدان و درخشان از خود به یادگار بگذارید: (وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمْلًا)؛ آثار و اعمال صالحی که از انسان به یادگار می ماند بهترین پاداشها را نزد خدا دارند و بهترین مایه امید انسان می باشند.^۱ در پایان عالی ترین درود و سلام را به شما تقدیم می کنم.

«محمد حسین آل کاشف الغطا»

یادآوری: این نکته را نیز خاطرنشان می سازد که از جمله مسایلی که جنابعالی بسیار خوب مورد بحث قرار داده اید مسأله بطلان طلاق حیض است، شما حدیث «عبدالله بن عمر» را به خوبی غربال نموده اید.^۲ این مسأله نیز از جمله مسایلی است که همه علمای امامیه در آن اتفاق نظر دارند و طلاق زنی را که در حال حیض است - جز در موارد معدود استثنایی - باطل می دانند.^۳

دانشمند مزبور پس از نقل این نامه چنین اضافه می کند:

این بود عین نامه «استاد کاشف الغطا» شخصیت بزرگ اسلام، که بدون کم و زیاد نقل شده، تنها یک جمله را که ارتباطی به موضوع مورد بحث نداشت و مربوط به اهدای بعضی از کتابهای ایشان به من بود، از آن حذف نموده ام.

۱. سوره کهف، آیه ۴۶.

۲. اشاره به حدیثی است که از «عبدالله بن عمر» نقل کرده اند که در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) همسر خود را در حال حیض بود طلاق داد - این حدیث از نظر ما صحیح نیست.

۳. در سه مورد طلاق حیض را صحیح دانسته اند: ۱. در حال باردار بودن زن (بنابر اینکه حمل با حیض ممکن است و توأم گردد) ۲. در حالی که زن غایب باشد ۳. در حالی که نزدیکی واقع نشده باشد.

سپس اضافه می کند:

من به زودی نظر خود را درباره مندرجات این نامه در شماره آینده مجله اعلام می دارم و ایراداتی که بر گفتار استاد دارم - تا آنجا که به فکر می رسد - بیان خواهم نمود.

«احمد محمد شاکر قاضی شرعی»

این بود مجموع بحثی که قاضی محترم مزبور در آن شماره از مجله انتشار داده است، سپس در شماره ۱۵۹ و ۱۶۰ در تعقیب بحث گذشته دو مقاله نسبتاً مشروح نگاشته که از وسعت اطلاعات او حکایت می کند، او در این دو مقاله سعی کرده برای تأیید نظریه سابق خود استدلال‌های مختلفی اقامه نماید، که ما هم به نوبه خود پاسخ بر آن نگاشتیم و از آنجا که تصمیم ما این است که این کتاب موجز و مختصر باشد از ذکر بقیه ایرادات و پاسخها صرف نظر می نماییم کسانی که مایل به مطالعه آنها باشند می توانند به شماره های مجله وزین «رساله» مراجعه نمایند، در مجموع این بحثها فواید بسیار و قواعدی که در فقه مهم است یافت می شود، و در هر صورت آخرین هدف ما روشن شدن حقیقت است.

خلع و مبارات

شکی نیست که سبب طلاق و قطع پیوند زناشویی، یا عدم تمایل و نفرت طرفین از یکدیگر است، یا عدم تمایل یکی از آن دو نسبت به دیگری.

اگر عدم تمایل فقط از طرف شوهر باشد طلاق به دست اوست و می تواند منظور خود را تأمین نماید.

و اگر عدم تمایل از ناحیه زن باشد می تواند مبلغی، خواه به مقدار مهر باشد یا بیشتر، به شوهر بدهد تا او را طلاق داده و رها سازد. این نوع طلاق را «طلاق خلعی» می گویند و اجرای آن چنین است:

فلانۀ طالق علی ما بذلت فهی مختلعه (به جای فلانۀ نام زن را می برد).

در این نوع طلاق تمام شرایط طلاق لازم است به علاوه یک شرط و آن اینکه باید زن از مرد کراهت بلکه کراهت شدید داشته باشد همان طور که قرآن می فرماید: «(فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يَتَّقِيَ مَا حُدُّوا اللَّهُ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا)؛ اگر بترسید که حدود الهی را رعایت نکنید، گناهی بر آنها نیست که زن، فدیة و عوضی بپردازد. تا شوهر او را طلاق دهد اینها حدود الهی است از آن تجاوز نکنید»^۱.

در تفسیر این آیه در اخبار و روایات اهل بیت (علیهم السلام) چنین وارد شده که این فدیة دادن و جدا شدن زن در صورتی است که زن به شوهر خود بگوید: به سوگند تو ترتیب اثر نمی دهم، و حدود و مقررات الهی را در مورد تو اجرا نمی کنم، حاضر نیستم برای تو غسل جنابت کنم، و پا در بستر تو نمی گذارم، و کسانی که مورد تنفر تو هستند به خانه تو می آورم!^۲

بدیهی است منظور، گفتن این الفاظ نیست، بلکه منظور، تنفر شدید زن از مرد و عدم امکان بهبود بخشیدن میان آنها می باشد.

و اگر تنفر از طرفین باشد آن را «طلاق مبارات» می گویند. در این نوع طلاق نیز تمام شرایط طلاق معتبر است، ولی مرد حق ندارد بیش از مهری که به وی داده از او مطالبه کند و هنگام اجرای صیغه طلاق می گوید: باراتک علی کذا فاننت طالق (به جای کذا مبلغی را که زن بخشیده است ذکر می کند).

در طلاق خلع و مبارات «رجوع» نیست و آن را طلاق «بائن» می گویند (زیرا موجب جدایی مرد و زن از یکدیگر می گردد) ولی اگر زن تقاضای پس گرفتن چیزی را که داده بنماید، مرد حق رجوع پیدا می کند، در صورتی که مدت عدّه تمام نشده باشد.

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۹.

۲. رک: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۱۷ / ۳۶۷؛ مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۲۹؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۷۵.

ظهار، ایلا، لعان

به عقیده شیعه این سه نیز اجمالاً از اسباب تحریم و جدایی زن از مرد است، شرح این موضوع و شرایط آن را باید در کتابهای فقهی مطالعه کرد، و از آنجا که این موضوعات کمتر اتفاق می افتد ما در اینجا از بحث در پیرامون آنها صرف نظر می کنیم.

ارث از نظر شیعه

ارث عبارت است از انتقال مال یا حق کسی هنگام مرگ او به دیگری، به واسطه رابطه «نسبی» یا «سببی» که میان آن دو وجود دارد. شخص زنده را «وارث» و متوفی را «مورث» و آن مال یا حق را «ارث» می نامند. «نسب» عبارت است از تولد یافتن کسی از دیگری یا تولد هر دو از شخص ثالث، و «سبب» رابطه ای است که بر اثر ازدواج پیدا می شود.

اگر سهم وارث در قرآن مجید تعیین گردیده باشد می گویند ارث او بالفرض است (فرض و فریضه چیزی است که خدا در قرآن تعیین فرموده) و در غیر این صورت می گویند ارث او بالقرابه می باشد.

فرایضی که در قرآن صریحاً ذکر شده شش سهم است:

۱. نصف (یک دوم): سه دسته هستند که نصف تمام مال متوفی را به ارث می برند: شوهر از زن خود با نداشتن فرزند، یک دختر، در صورتی که فرزند دیگری در کار نباشد، و یک خواهر تنها^۱.

۲. ربع (یک چهارم): که سهم ارث شوهر با وجود فرزند، و همچنین سهم زن از شوهر خود با نداشتن فرزند است.

۳. ثمن (یک هشتم): سهم زوجه با داشتن فرزند است.

۱. خواهر پدر و مادری یا پدري تنها.

۴. ثلث (یک سوم): سهم مادر با نبودن فرزند، و سهم دو خواهر و برادر یا بیشتر است (ولی خواهر و برادر از طرف مادر).

۵. دو ثلث (دو سوم): سهم دو دختر یا بیشتر است، در صورتی که متوفی فرزند پسری در ردیف آنها نداشته باشد و همچنین سهم دو «خواهر» پدری یا پدر و مادری در صورتی که برادری مانند آنها درکار نباشد.

۶. سدس (یک ششم): سهم هر یکی از پدر و مادر با وجود فرزند، و سهم به خصوص مادر با وجود حاجب (یعنی برادران متوفی) و سهم یک برادر یا یک خواهر مادری است. اینها کسانی هستند که سهم آنها بالفرض می باشد، غیر اینها به عنوان «قربان» ارث می برند و قاعده کلی درباره آنها این است که اموال متوفی را با رعایت ترتیب طبقات ارث در میان آنها طوری تقسیم می کنند که مذکر دو برابر مؤنث ببرد.

طبقات ارث «ورثه» روی هم رفته در سه طبقه مختلف قرار دارند که با وجود طبقه جلوتر هیچ یک از طبقه بعد ارث نمی برد:

طبقه اول پدر و مادر و فرزندان متوفی و فرزند فرزندان او هر قدر پایین بیایند.
طبقه دوم - اجداد پدری و مادری و جده ها، هر قدر بالا بروند، و همچنین برادران و خواهران.

طبقه سوم - عموها و عمه ها، دایی ها و خاله ها، در این طبقه کسی که فرض معینی داشته باشد نیست.

عول و تعصیب

صاحبان سهام ذکر شده که سهم آنها به عنوان «فرض» در قرآن مجید تعیین شده اگر «مجموع سهام» آنها مساوی با «مجموع مال» است، مانند پدر و مادر با دو دختر (در چنین

موردی هر یک از پدر و مادر یک ششم می برند و دو دختر دو سوم می برند که مجموع همه آنها سه سوم یعنی برابر تمام مال خواهد بود) در این صورت تکلیف ارث کاملاً روشن است.

ولی گاهی «مجموع سهام» از «مجموع مال» زیادتر است، مانند صورتی که متوفی پدر و مادر و دو دختر و شوهر داشته باشد (در این صورت سهم هر یک از پدر و مادر یک ششم و سهم دو دختر دو سوم و سهم شوهر یک چهارم است و مجموع سهام مساوی ۴۵ می شود بنابراین از مجموع ما ۴۱ بیشتر است).

و گاهی نیز به عکس است یعنی «مجموع سهام» از «مجموع مال» کمتر می باشد مانند اینکه ورثه عبارت از یک خواهر و زوجه باشند (در این صورت سهم خواهر نصف و سهم زوجه یک چهارم می شود و مجموع آنها ۴۳ خواهد بود که از مجموع مال ۴۱ کمتر است). صورت دوم را که سهام زیادتر بود مسأله «عول» و صورت سوم را که سهام کمتر بود مسأله «تعصیب» می نامند که حکم آنها را ذیلاً بیان خواهیم کرد.

در هیچ یک از مسائل مربوط به ارث میان شیعه امامیه و سایر فرق اسلامی «اختلاف قابل ملاحظه ای» جز در این دو مسأله (عول و تعصیب) وجود ندارد.

شیعه طبق روایات متواتره ای که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده معتقد است که عول و تعصیب باطل است^۱، یعنی سهام واقعی ارث هیچگاه نه زیادتر از مجموع مال است و نه کمتر، و در موارد فوق و امثال آن برای تعیین سهم واقعی هر یک از ورثه به ترتیبی که گفته می شود عمل خواهد شد به طوری که مجموع سهام نه زیادتر از مجموع مال خواهد شد و نه کمتر.

جمعی از بزرگان صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز با این عقیده موافقند از جمله «ابن عباس» و این عبارت از او مشهور است که می گفت: آن خدایی که از شماره شنهای

۱. رک: عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۱۶۵؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۵۶۷-۵۶۹.

متراکم بیابان باخبر است، می داند که سهام ارث «زیادتر» از مجموع مال نمی شود.^۱ توضیح اینکه اگر چیزی زیاد بیاید (یعنی سهام «کمتر» از مجموع مال باشد) باید به صاحبان «فرض» به نسبت سهام آنها داده شود و به «عصبه» چیزی نمی رسد، (منظور از عصبه کسانی هستند که با متوفی از طرف پدر و پسر قرابت دارند، یعنی مقدار اضافی به این افراد داده نمی شود بلکه تقسیم بر همان ورثه به نسبت سهام آنها می گردد).

مثلا اگر متوفی یک دختر، و پدر و مادر داشته باشد، به علاوه برادر و عموی او هم در حیات باشند (البته دختر و پدر و مادر چون از طبقه اول هستند وارث متوفی می باشند و اما برادر که از طبقه دوم و عمو که از طبقه سوم است عصبه محسوب می شوند) به عقیده شیعه در این مورد نصف مال متعلق به دختر و یک ششم متعلق به پدر و یک ششم متعلق به مادر است و یک ششم که باقی می ماند به همان سه نفر به نسبت سهامشان داده شود، و برادر و عمو هیچ گونه حقی ندارند.

ولی سایر فقها یک ششم باقیمانده را متعلق به برادر و عمو می دانند.

اما باید توجه داشت که به عقیده ما «زوج و زوجه» همیشه سهم ثابت خود را می برند، یعنی نه در صورت کمبود مال چیزی از سهم آنها کم می شود و نه در صورت اضافه بودن مال چیزی به سهم آنها افزوده خواهد گردید. این در صورت اضافه بودن مال.

اما اگر مجموع مال، از مجموع سهام کمتر باشد، مانند مثالهای سابق، در این مورد فقط از سهم یک دختر یا دو دختر و بیشتر، و از سهم خواهر یا دو خواهر و بیشتر کسر گذارده خواهد شد و در سهم زوج و زوجه هیچ گونه تغییری حاصل نمی گردد.

۱. علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۶۸، ح ۳.

و به طور کلی قاعده این است که در تمام مواردی که خداوند برای سهم وارث حد بالا و حد پایین تعیین نموده (مانند زوج و زوجه که در صورت عدم فرزند به ترتیب نصف و ربع (یک چهارم) می برند ولی با وجود فرزند سهم آنها به ترتیب به ربع و ثمن (یک هشتم) تنزل می کند) در این گونه موارد هیچ گونه کم و زیادی در سهم ارث واقع نخواهد شد. ولی در مواردی که فقط یک حد برای ارث تعیین گردیده، کمبود متوجه آن خواهد شد، همان طور که اگر اضافه ای باشد به آن تعلق خواهد گرفت.

اما در مورد «پدر» اختلاف است که آیا نقصان متوجه او هم می شود یا نه؟ این بود نظر فقهای شیعه که به پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) در مورد کمبود مجموع مال از مجموع سهام اظهار داشته اند، ولی فقهای اهل سنت معتقدند که در این مورد نقصان باید متوجه تمام ورثه گردد.

علمای شیعه دلایل بسیاری از قرآن و اخبار (کتاب و سنت) برای ابطال «عول و تعصیب» اقامه کرده اند که در کتابهای گسترده تشریح شده است.

یکی دیگر از عقاید مختص امامیه در باب ارث این است که آنها معتقدند لباس پدر و قرآن و انگشتری او مختص پسر بزرگتر است و سایر ورثه در آن حقی ندارند و نام آن را «حبوه» می گذارند. این حکم شرایط و تفصیلاتی دارد که در باب خود در کتابهای فقهی ما ذکر شده است.

و نیز از مسائلی که شیعه در آن تنهاست مسأله ارث «زوجه» از املاک مزروعی و اراضی است. شیعه معتقد است زوجه از اراضی به هیچ وجه ارث نمی برد (نه از عین و نه از قیمت آن) و از عین «درخت» و «بنا» نیز ارث نخواهد برد ولی از قیمت آن ارث می برد. دلیل بر این فتوا اخباری است که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده، و ائمه نیز به نوبه خود آنها را از جدشان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می نمایند.

اینها اصول مسائل مورد اختلاف شیعه و دیگران است، ولی در غیر این موارد، اختلاف، بسیار جزئی است و مانند اختلافاتی است که در میان خود علمای اهل سنت، یا علمای شیعه با یکدیگر وجود دارد.

وقف، هبه، صدقه

انسان می تواند اموال خود را به چند طریق از ملک خود خارج سازد:

۱. «فک ملک» یعنی آن را نه تنها از ملک خود بلکه از قید هر گونه مالکیت آزاد سازد به طوری که هیچ گونه مالکی برای آن متصور نباشد.

این را «تحریر» یا «آزاد ساختن ملک» می نامند، مانند آزاد کردن بردگان، و وقف کردن خانه و زمینی برای مسجد، این نوع وقف تملیک نیست. بلکه «فک ملک» می باشد. بدیهی است چنین املاکی هیچ گاه ممکن نیست به مالکیت کسی برگردد ولو اینکه هر گونه عوارضی برای آن پیش آید.

۲. «انتقال دادن به دیگری در مقابل عوض» با رضایت طرفین در ضمن یک عقد لفظی یا مانند آن.

این نوع نقل و انتقالات را بیع و صلح و امثال آن می نامند.

۳. «انتقال به دیگری بدون عوض به منظور اجر و ثواب اخروی و تحصیل رضای پروردگار و آن را «صدقه» می گویند.

صدقه نیز به نوبه خود بر دو قسم است:

اول: «وقف» و آن عبارت از ملکی است که عین آن را حبس و منفعت آن را رها می سازند، یعنی آن را واگذار به اشخاص یا جمعیتی می کنند به طوری که حق ندارند هیچ گونه نقل و انتقالی در اصل آن بدهند ولی منافعش در اختیار آنهاست و می توانند همه گونه تصرف در آن بنمایند.

دوم: صدقه به معنای خاص و آن مالی است که انسان بلاعوض به خاطر خدا به دیگری واگذار می کند و او آزاد است هر گونه تصرف در آن بنماید.

۴. انتقال دادن ملک به دیگری بدون عوض و بدون قصد قربت (مثل اینکه به خاطر دوستی یا علاقه ای که به کسی دارد چیزی به او می بخشد) این را «هبه» می نامند.
«هبه» نیز بر دو قسم است:

اول: «هبه معوضه» و آن مثل این است که کسی بگوید این لباس را به تو می بخشم، به شرط اینکه آن کتاب را به من ببخشی، او هم قبول کند. این نوع هبه عقد لازم است و از هیچ طرف قابل فسخ نیست، مگر اینکه هر دو طرف راضی به فسخ و بهم زدن عقد بشوند.
دوم: هبه جایزه که عوضی در برابر آن نیست.

در تمام اقسام هبه، قبض لازم است و بدون آن صحیح نخواهد بود هبه جایز را می توان حتی پس از قبض، فسخ کرد؛ یعنی صاحب مال می تواند مال خود را پس بگیرد، مگر در صورتی که طرف مقابل از خویشاوندان یا زوج یا زوجه باشد، یا اینکه اصل مال تلف گردد در این دو صورت فسخ ممکن نیست.

ولی هیچ نوع از انواع «صدقه» قابل فسخ نیست، و در آن هم قبض شرط است. بنابراین هنگامی که شخص «واقف»، صیغه وقف را جاری نمود و مثلاً گفت: «این خانه را برای وقف بر فلان اشخاص کردم» و سپس آن را به متولی یا موقوف علیهم تحویل داد، یا در صورتی که خودش متولی باشد آن را به نیت وقف قبض نمود، در این صورت، دیگر قابل بازگشت نیست و نمی توان آن را خرید و فروش و رهن و تقسیم و امثال آن نمود، خواه وقف خاص باشد، مانند: وقف بر اولاد یا وقف عام باشد، مانند: وقف مدرسه برای محصلین یا کاروانسرا برای مسافرین و غیره.

فقط در پاره ای از موارد استثنایی که ضرورت شدیدی ایجاب کند، فروش وقف جایز است و قاعده کلی آن این است که: در دو صورت عین موقوفه را می توان فروخت.

نخست آنجایی که عین موقوفه به کلی خراب شود به طوری که منفعت قابل توجهی

نداشته باشد و یا در وضعی قرار گیرد که بیم خرابی در مورد آن برود.

دوم میان موقوف علیهم اختلاف شدیدی روی دهد که بیم آن رود منجر به تلف شدن اموال و جان‌ها و هتک حرمت ناموس‌ها گردد.

اما با این همه باز فروش عین موقوفه یا تقسیم آن میان موقوف علیهم بدون اطلاع حاکم شرع و اجازه او جایز نیست. متأسفانه امروز مردم در امر وقف بسیار سهل‌انگاری می‌کنند، به آسانی دست به فروش آن می‌زنند، و موازین و احکام شرعی را در این باره نادیده می‌گیرند، اما خدا از نیات همه آگاه است.

این بود عقیده مشهور علمای شیعه در مورد وقف، ولی ما نظرات دیگری نیز درباره وقف داریم که اینجا مجال شرح آن نیست.

قضاوت و دادرسی

مقام قضاوت و نفوذ حکم در راه خاتمه دادن به نزاعهای گوناگون مردم مقام بلند و بسیار ارجمندی است. قضاوت از نظر شیعه یکی از برومندترین درختان بوستان نبوت، و یکی از مراحل ریاست عامه و خلافت خدا در زمین می‌باشد چنانکه می‌فرماید: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»؛ ای داود، ما تو را خلیفه خود (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم، پس در میان مردم به حق داوری کن.^۱

و نیز می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ به پروردگارت سوگند، که آنها ایمان نخواهند آورد مگر این که در اختلافات خود تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.^۲

۱. سوره ص، آیه ۲۶.

۲. سوره نساء، آیه ۶۵.

چرا مقام قاضی این قدر ارجمند و والا نباشد؟ در حالی که قاضی، امین الهی بر مقدسات سه گانه «جان و مال و ناموس» مردم است، ولی به همان اندازه که مقام قاضی بلند است خطر و لغزش او هم بزرگ و غیر قابل جبران می باشد!

در احادیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت (علیهم السلام) درباره خطر قضاوت تغییراتی دیده می شود که پشت انسان را می لرزاند مانند: «القاضي على شفير جهنم» قاضی بر لب دوزخ قرار گرفته^۱، و «لسان القاضي بين جمرتين من نار» زبان قاضی در میان دو شعله آتش است^۲.

در حدیثی که حضرت به «شریح» قاضی فرمود:

«يَا شُرَيْحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ» ای شریح! جایی

نشسته ای که کسی جز پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی در اینجا نمی نشیند!^۳

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود: «مَنْ جُعِلَ قَاضِيًا فَقَدْ دُبِعَ بِغَيْرِ سَكِينٍ!»؛ کسی که به منصب قضاوت نصب گردد سر او را بدون کارد بریده اند! و امثال این احادیث فراوان است^۴.

موضوعی که در اینجا یادآوری آن لازم است اینکه: احکامی را که شخص فقیه و مجتهد از روی دلایل آن، استنباط و استخراج می کند اگر مربوط به یک موضوع «کلی» باشد آن را «فتوا» می نامند مثل اینکه بگوید: هیچ کس حق ندارد در مال دیگری تصرف نماید، یا بگوید نزدیکی به همسر خود حلال و به زن بیگانه حرام است.

۱. سنن دارقطنی، ج ۴، ص ۱۳۰، ح ۴۴۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۱۹۳ به همین معنا.

۲. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۹۲، ح ۸۰۸؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۱۴، ح ۳۳۶۲۲.

۳. کافی، ج ۷، ص ۴۰۷، ح ۲؛ من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵، ح ۳۲۲۳؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۷.

ح ۳۳۰۹۱؛ المقنع، ص ۱۳۲.

۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۵۳۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۷۴، ح ۲۳۰۸؛ سنن ابی داود، ج ۲،

ص ۱۵۸، ح ۳۵۷۲.

ولی اگر حکم، مربوط به یک موضوع شخصی و خصوصی باشد آن را «قضاوت و حکومت» می نامند، مثل اینکه حکم کند: این زن همسر فلان کس و آن زن بیگانه است، یا این مال متعلق به فلان شخص می باشد. و این هر دو از وظایف «مجتهد عادل» است که منصب نیابت عامه از طرف امام دارد.

ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که قضاوت که در حقیقت عبارت از تشخیص موضوعات است، خواه با نزاع و مرافعه توأم باشد، و خواه بدون نزاع و مرافعه مانند: حکم به ثبوت اوّل ماه، یا وقف بودن محل یا نسب شخصی، شرایط بسیار سنگین تری نسبت به فتوا و استنباط احکام دارد، چه اینکه قضاوت صحیح بدون ذوق مخصوص، و هوش سرشار و حدس قوی، و سرعت انتقال، میسر نیست، و کسانی که بدون داشتن این مزایای فکری متصدی این مقام گردند ضرر آنها از نفعشان بیشتر و اشتباهات آنها از قضاوت های صحیحشان زیادتر خواهد بود!

اما اگر غیر مجتهد عادل متصدی این مقام حساس گردد، از نظر ما شیعه های امامیه این عمل یکی از بزرگترین گناهان کبیره، بلکه هم مرز با کفر به خداست! و لذا ما همواره دیده ایم بزرگان علمای شیعه و اساتید بزرگ ما حتی الامکان از حکم و قضاوت پرهیز می نمودند و غالباً سعی می کردند موارد نزاع و اختلاف را از طریق صلح حل کنند، ما هم در این روش پسندیده به سلف صالح خود اقتدا می نماییم.

موضوع دیگری که ذکر آن لازم است اینکه اصول مدارکی که قاضی براساس آنها حکم صادر می کند سه چیز است: اقرار، قسم و بینه یعنی دو شاهد عادل.

اگر دو یا چند بینه با هم تعارض کردند (دو نفر شهادت به چیزی دادند و دو نفر بر خلاف آنها) در اینکه کدام یک از آنها مقدم داشته شود بحث دامنه داری در میان علمای شیعه

است: بعضی معتقدند باید بینه داخل بر بینه خارج^۱ مقدم داشته شود، و بعضی عقیده دارند باید به مرجع های دیگر رجوع نمود.

خوشبختانه بسیاری از فقهای ما کتابهای مستقل و کاملاً مشروحی در خصوص موضوع «قضاوت» نگاشته اند، به علاوه تمام دانشمندانی که دوره فقه شیعه را نوشته اند در ضمن آن بحث مبسوطی به عنوان کتاب القضاء دارند که در همین زمینه گفتگو می کند، و ما نمی توانیم در اینجا حتی گوشه ای از آن همه کتاب را نام ببریم.

ما قسمتهای قابل توجهی از مباحث مربوط به قضاوت در جلد چهارم «تحریر المجله» آورده ایم کسانی که علاقه مند باشند می توانند به آنجا رجوع نمایند.

آخرین موضوعی را که در این بحث لازم به ذکر می دانیم این است که اگر قاضی و حاکم جامع شرایط، حکمی صادر کند هیچ کس حق مخالفت با او و نقض حکم او را ندارد، و رد حکم او در واقع رد حکم خداست! حتی هیچ مجتهد دیگری حق ندارد بعد از صدور حکم مزبور در آن موضوع دخالت نماید، تنها شخص حکم اوّل حق تجدید نظر در حکم خود دارد و اگر به اشتباهی بر خورد حق دارد حکم سابق را نقض کند.

صید و نباحه

از نظر شیعه اصل اولی در حیواناتی که خون جهنده دارند این است که با مردن نجس می شوند و خوردن گوشت آنها هم حرام است.

۱. اگر چیزی تحت تصرف کسی باشد و بر آن «ید» داشته باشد و کسی ادعای مالکیت آن را نماید و هر یک اقامه «بینه» (دو شاهد عادل) کند بینه نفر اوّل «بینه داخل» و بینه نفر دوم «بینه خارج» نامیده می شود و در اینکه کدام یک از این دو بینه باید مقدم داشته شود در میان دانشمندان ما اختلاف نظر است.

از طرفی حیوانات بر دو قسم هستند: حیواناتی که ذاتاً ناپاک هستند یعنی به هیچ وسیله ای نمی توان آنها را پاک نمود. مانند سگ و خوک و حیواناتی که ذاتاً پاک می باشند، مانند همه حیوانات غیر از آن دو که گفته شد.

قسم اول هم ناپاک است و هم حرام گوشت و در هیچ حال، نه در حال حیات، نه پس از مرگ و نه با سر بریدن، پاک و حلال نمی شود.

ولی قسم دوم اگر بدون تزکیه شرعی (کشتن حیوان با آداب و شرایط مخصوص) بمیرد هم نجس خواهد بود و هم حرام، و اگر تزکیه شود پاک است همان طور که در حال حیات هم پاک بود، ولی گوشت او در صورتی حلال است که از حیوانات درنده و وحشی نباشد. تزکیه شرعی حیوان دو راه دارد:

۱. صید کردن: صید حلال فقط در دو صورت است نخست: به وسیله سگ شکاری و تعلیم یافته، مشروط به اینکه تابع امر و نهی صاحبش باشد، و عادت به خوردن صید خود نداشته باشد، و کسی که سگ را می فرستد باید علاوه به دارا بودن اسلام، هنگام فرستادن آن، بسم الله بگوید و از نظر وی پنهان نگردد. صیدی را که چنین سگ با این شرایط می گیرد حلال است.

صورت دوم: صید با اسلحه است، مانند تیر و شمشیر و نیزه و هر نوع سلاحی که جسم حیوان را می درد، حتی گلوله های تفنگ در صورتی که بدن حیوان را پاره کند، خواه جنس آن از آهن باشد یا چیز دیگر مشروط به اینکه صید کننده مسلمان باشد و بسم الله نیز بگوید.

دراین دو صورت اگر حیوان به وسیله سگ شکاری یا اسلحه کشته شود حلال است ولی اگر هنگامی که انسان به شکار می رسد زنده باشد باید او را طبق دستوری که گفته می شود سر برید.

صید در غیر این دو صورت که گفته شد حرام است خواه به وسیله آلاتی مانند دام و

امثال آن باشد یا به کمک حیوانی غیر از سگ شکاری. اما اگر با این وسایل حیوان را زنده گیر بیاورند و سر ببرند حلال است.

۲. ذبح کردن: سر بریدن حیوان باید شرایط زیر را داشته باشد تا گوشت آن حیوان پاک و حلال گردد: ذبح کننده باید مسلمان یا در حکم اسلام (مانند فرزند نا بالغ مسلمان) باشد؛ ذبح باید در صورت امکان با وسیله ای از جنس «آهن» باشد و در صورت عدم دسترسی به آهن به هر چیز برنده ای که رگهای چهارگانه را ببرد می توان قناعت کرد (رگهای چهارگانه عبارت است از دو شاهرگ که در دو طرف گردن قرار دارد و به ضمیمه «نای» یعنی مجرای ریه و «مری» یعنی مجزای معده، و اطلاق رگ بر آنها به اصطلاح از باب تغلیب است).

و نیز لازم است هنگام ذبح «بسم الله» بگوید و رو به قبله باشد.

در مورد «شتر» می توان به جای سر بریدن او را «نحر» کرد (به این ترتیب که کارد یا نیزه را در گلوگاه او فرو می برند).

اگر ذبح حیوان به جهتی ممکن نباشد، مثل اینکه در چاه بیافتد، یا حیوان سرکشی باشد می توان او را به وسیله شمشیر یا امثال آن تسلیم کرد. و اگر با همان ضربات کشته شود حلال است ولی اگر زنده بماند باید آن را ذبح نمود.

حیواناتی که خون جهنده ندارند عموماً حرام هستند مگر «ماهی فلس دار».

یک داستان جالب

«محمد بن نعمان احوّل» که او را مؤمن الطاق نیز می گفتند (و از افراد دانشمند و شوخ در میان شاگردان امام صادق (علیه السلام) بود) نقل می کند که روزی وارد بر ابوحنیفه شدم، دیدم کتابهای فراوانی پیش روی اوست به طوری که میان من و او حایل شده است.

ابوحنیفه: این کتابها را می بینی!

مؤمن الطاق: آری

ابوحنیفه: اینها همه مربوط به احکام طلاق است!

مؤمن الطاق: خداوند در یک آیه قرآن ما را از تمام این کتابهای تو بی نیاز ساخته است! آنجا که می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْضُوا الْعِدَّةَ»؛ ای پیامبر! هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید در زمان عدّه، (که از عادت ماهانه پاک شدند) آنها را طلاق گویند، و حساب عدّه را نگه دارید.^۱

ابوحنیفه: آیا از دوستت جعفر بن محمد چیزی درباره این مسأله سؤال کرده ای که اگر گاوی از دریا خارج گردد گوشت آن حلال است یا نه؟!

مؤمن الطاق: بله، او به ما فرموده: هر حیوانی که فلس داشته باشد آن را بخور، خواه شتر باشد یا گاو و هر چه فلس ندارد حرام است^۲ و تزکیه ماهی به این است که در خارج آب بمیرد.^۱

خوراکی ها و آشامیدنی های حلال و حرام

حیوانات روی هم رفته سه دسته اند: حیوانات زمینی، آبی و هوایی (پرندهگان) و هر یک حکمی دارند.

همان طور که اشاره شد تمام حیوانات دریایی حرامند به استثنای ماهی فلس دار، تخم این حیوانات هم تابع آنهاست، یعنی در هر مورد گوشت آنها حلال باشد تخم آنها نیز حلال است و در هر مورد حرام باشد حرام.

اما از حیوانات زمینی فقط این چند نوع حلال گوشت می باشد: شتر، گاو، گوسفند، گاو وحشی، قوچ کوهی، آهو، گورخر، ولی گوشت اسب و استر و الاغ مکروه می باشد.

حیوان حلال گوشت اگر از مدفوع انسان تغذیه کند حرام می شود و آن را «حیوان جلال» می نامند و باید مدتی (که بر حسب حیوانات تفاوت می کند و شرح آن در کتابهای فقهی ما ذکر شده) منحصرأً غذای پاک به آنها بدهند تا حلال و پاک گردد.

۱. سوره طلاق، آیه ۱.

۲. گویا ابوحنیفه می خواست با فرض چنین مسأله عجیبی دست و پای «مؤمن الطاق» را که می گفت ما قواعد کلیه ای از قرآن مجید و روایات اهل بیت(علیهم السلام) در دست داریم که پاسخ به تمام فروعی که اتفاق می افتد می دهد، ببندد. ولی او فوراً یک قاعده کلی درباره حیوانات دریایی که از امام صادق(علیه السلام) شنیده بود ذکر نمود و پاسخ او را به نحو جالبی داد.

گوشت تمام حیوانات درنده حرام است و همچنین خرگوش و روباه و سوسمار و موش صحرائی و وحشی های دیگر همچنین عموم حشرات و خزندگان مانند مار و کرم و امثال آنها.

از پرندگان، آنهایی که سببیت دارند و پرندگان یا حیواناتی را شکار می کنند مانند باز و شاهین عموماً حرام گوشتند و غیر آنها اگر یکی از سه علامت زیر را که هر کدام مربوط به یک حالت پرنده است در او وجود داشته باشد حلال و گرنه حرام می باشد:

۱. در هنگام پرواز اگر بال زدن او بیش از صاف نگهداشتن بالها بوده باشد حلال گوشت و الا حرام گوشت است.

۲. هنگامی که پرنده روی زمین نشسته اگر ببینیم دارای «صیصه» است (صیصه مانند یک انگشت اضافی است که در قسمت عقب پای بعضی پرندگان قرار دارد) حلال و گرنه حرام است.

۳. هنگامی که پرنده ذبح شده و از دو علامت بالا نمی توان آن را شناخت چنانچه دارای «چینه دان» باشد حلال است.

بنابراین خفاش، طاووس، انواع زنبور، و امثال آنها عموماً حرام هستند، کلاغ نیز اگر مردار خوار باشد حرام گوشت و اگر گیاهخوار باشد حلال گوشت است.

در میان خوردنی های دیگر و انواع مشروبات نیز چیزهایی حرام است و می توان آنها را در ضمن چند قاعده کلی بیان کرد.

۱. هر چیز نجس حرام است.

۱. الاختصاص، ص ۲۰۶؛ رجال کشی، ج ۲، ص ۶۸۱، ح ۷۱۸؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹، ح ۱۲ و در همه اینها به جای (مؤمن الطاق) (خریز) آمده است.

۲. هر نوع غذا و آشامیدنی غصبی حرام است.

۳. هر نوع غذا و آشامیدنی زیان بخش حرام است.

۴. هر چیز «خبیث» که طبع از آن تنفر دارد حرام است.

یکی از کثیف ترین و بدترین مایعات حرام، بول است ولی از آن بدتر مشروبات الکلی (عرق، شراب، آبجو و امثال آنها) می باشد، آب انگور نیز اگر بجوشد و هنوز دو ثلث آن تبخیر نشده باشد حرام است.

شیعه امامیه درباره تحریم مشروبات الکلی فوق العاده سختگیری می کند به طوری که هیچ یک از گروه های مسلمان در این قسمت به آنها نمی رسند.

روایات عجیب و تکان دهنده و کوبنده ای درباره مشروبات الکلی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده که بی پرواترین افراد گناهکار را به لرزه در می آورد! بارها در سخنان خود، تمام کسانی را که به نحوی از انحا کمک به شرب خمر می کنند، کسی که انگور آن را فشرده، کسی که آن را جمع آوری نموده، کسی که آن را می فروشد، و کسی که آن را می نوشد، همه را لعن نموده اند، همین اندازه بس که در شرع ما آن را «ام الخبائث» می نامند.^۱

حتی از بعضی از روایات ائمه اهل بیت (علیهم السلام) استفاده می شود که نشستن پای سفره ای که شراب در آن وجود داشته باشد حرام است، و شاید نکته آن شدت پرهیز و احتراز از بخارات شراب است که احياناً از آن متصاعد و با غذاهای سفره تماس پیدا می کند، و یا از آن ذرات آلوده چیزی در حلق و بینی اشخاصی که پای سفره نشسته اند داخل می گردد!^۲

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۲۹۶ (باب تحریم الشرب الخمر والابواب التي بعده).

۲. باید توجه داشت که تنها شرکت در «مجلس شراب» حرام نیست، بلکه شرکت در هر مجلس معصیت و گناهی حرام است، و بنابراین علت اصلی آن این است که چنین مجلسی لغزشگاه و پرتگاهی محسوب می گردد و افراد غیر آلوده هم با شرکت در این گونه جلسات به زودی به گناه کشیده می شوند، ولذا دستور اجتناب و دوری از این گونه مجالس داده شده است. کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱ / ۱۳۲؛ کافی، ج ۶، ص ۴۲۹ / ۲؛ التهذیب، ج ۹، ص ۱۱۶، ۵۰۱.

علم امروز بعد از کوششهای فراوانی که درباره تجزیه شیمیایی و بررسی خواص طبی مشروبات الکلی به عمل آورده کاملاً به زیانهای فراوان این مایعات ناپاک که سیزده قرن پیش، اسلام به آسانی از آن خبر داده پی برده است، ولذا بسیاری از دانشمندان امروز اینها را بر خود تحریم نموده اند. در حالی که دین و آیین آنها، تحریم نکرده است.

آفرین بر این آیین پاک، چقدر عالی و دقیق و کامل است، و بیچاره و زیانکار مسلمانانی که این آیین الهی را ضایع کردند، و به دنبال آن خودشان هم ضایع گردیدند، آن را کوچک شمردند، و خود کوچک شدند، امیدواریم وضع به این صورت باقی نماند و خداوند بزرگ در آینده تحولی در افکار و روحیات و اعمال ما مسلمانان به وجود آورد.

این بود مختصری درباره غذاها و آشامیدنی های حلال و حرام، البته در این بحث، مسائل و فروع بسیاری است که از گنجایش این رساله کوتاه بیرون می باشد.

مجازات و کیفرهای گناهان

در اسلام مجازات و کیفرهایی برای جنایات و بسیاری از گناهان تعیین شده که زیر نظر حکومت اسلامی باید اجرا گردد، و منظور از آن حفظ نظام اجتماع و ریشه کن ساختن فساد از جوامع انسانی است.

این مجازاتها را «حدود» می نامند و به عقیده شیعه امامیه به قرار زیر می باشد:

۱. حد زنا

هرگاه مرد عاقلی از روی علم با زن بیگانه ای عمل منافی عفت انجام دهد، بر حکومت

اسلام واجب است یک صد تازیانه به او بزند، و اگر «محصن» باشد یعنی بتواند از طریق مشروع (همسر شرعی) منظور خود را تأمین نماید و با این حال آن عمل را مرتکب گردد باید علاوه بر صد تازیانه او را سنگباران نمایند، ولی در غیر این صورت همان تازیانه کافی است، و سپس سر او را تراشیده و به مدت یک سال وی را از شهر خود تبعید می نمایند.

اگر زن نیز از روی رضایت و اختیار به این عمل تن در دهد چنانچه «محصنه» باشد به هر دو کیفر، و در غیر این صورت تنها با صد تازیانه مجازات خواهد شد.

اگر زنا با محارم نسبی یا رضاعی یا زن پدر صورت گیرد، و یا کافر ذمی با زن مسلمانی زنا کند و یا به عنف و اجبار با زنی این عمل انجام گیرد حد آن «اعدام» است.

زنا به چند چیز ثابت می شود:

۱. چهار مرتبه اقرار کردن

۲. شهادت چهار شاهد عادل

۳. شهادت سه مرد و دو زن عادل

اگر دو مرد و چهار زن عادل شهادت دهند تنها مجازات تازیانه بر او اجرا می گردد ولی سنگباران نخواهد شد.

زنا به کمتر از این مقدار ثابت نمی شود، و اگر تنها سه نفر یا دو نفر شهادت دادند علاوه بر اینکه شهادت آنها اثری ندارد باید حد قذف (به شرحی که خواهد آمد) درباره خود شهود اجرا گردد.

در شهادت بر زنا باید گواهی شهود از تمام جهاد با یکدیگر موافق باشد، و خودشان با چشم دیده باشند.

اگر کسی اقرار به زنا یا محصنه کرد و سپس انکار نمود حد رجم (سنگباران) درباره او اجرا خواهد شد.

اگر کسی اقرار نماید و سپس توبه کند حاکم اسلام مخیر است که او را ببخشد یا

مجازات کند (آنچه بنا بر مصلحت ببیند انتخاب خواهد کرد).

ولی اگر پس از شهادت شهود توبه کند اثری در حد ندارد و باید در مورد او اجرا شود.

اگر کسی دو بار مرتکب زنا شود و در هر بار حد بر او اجرا گردد، باز برای سومین بار

مرتکب این عمل گردد باید او را «اعدام» کرد.

بر زن باردار پیش از وضع حمل همچنین مریض قبل از بهبودی حد، اجرا نمی شود.

۲. حد لواط و مساحقه

کیفر و مجازات هیچ یک از گناهان کبیره به پای مجازات و کیفر این عمل کثیف نمی رسد، تا آنجا که در اسلام در هیچ مورد سوزاندن با آتش تجویز نشده، ولی در این مورد تجویز شده است.

حاکم اسلام مخیر است شخص لواط کننده را به یکی از طرق زیر مجازات کند: کشتن، سنگباران کردن، پرتاب از بلندی به طوری که استخوانهای او را در هم بشکند، یا سوزاندن، نسبت به مفعول نیز اگر عاقل و بالغ و مختار باشد حد قتل اجرا می گردد، و اگر نابالغ باشد او را تعزیر^۱ می نمایند. راه اثبات لواط مانند راه اثبات زناست.

در مورد مساحقه^۲ نیز راه اثبات همان راههای سابق است و حد آن یک صد تازیانه است، یعنی باید هر کدام که فاعل یا مفعول را یک صد تازیانه بزنند، بعید نیست اگر «محسنه» باشند حکم رجم (سنگباران) نیز در مورد آنها ثابت باشد.

۱. «تعزیر» به معنای «تنبيه» است و به تمام مجازاتهای بدنی که در شرع حد ثابتی ندارد بلکه تعیین مقدار آن بسته به حالات و اشخاص و شرایط مختلف و به نظر حاکم، موکول است گفته می شود. در بسیاری از موارد مقدار آن را ۲۵ تازیانه تعیین می کنند.

۲. آمیزش نامشروع دو زن با یکدیگر که گاهی از آن به «طبق زدن» تعبیر می گردد.

حدّ «قواد» (کسی که وسیله ارتباط نامشروع دو نفر به یکدیگر است) ۷۵ تازیانه است و سپس سر او را تراشیده و در شهر می گردانند و تبعید می کنند. راه اثبات این عمل شهادت دو نفر عادل و یا دو مرتبه اقرار است.

۳. حدّ قذف

هرگاه کسی به مسلمان بالغ آزاد نسبتی بدهد که موجب حد است، مانند زنا، لواط، و شرب خمر و نتواند آن را اثبات نماید باید هشتاد تازیانه به او زده شود، ولی اگر آن را به وسیله بینه (شاهد عادل) اثبات کند و یا خود طرف، او را تصدیق نماید، حد از وی ساقط می گردد.

برای اثبات اینکه کسی دیگری را «قذف» کرده (چنین نسبتی به او داده) دو شاهد عادل یا دو مرتبه اقرار شخص مرتکب، لازم است.

اگر کسی در پیش روی شخصی نسبتهای ناراحت کننده ای به او بدهد که در وی نیست مثلاً بگوید ای فاسق، فاجر، ای مبتلا به جزام و برص، باید «تعزیر» شود.

کسی که ادعای نبوت کند یا نسبت به شخص پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) یا یکی از ائمه هدی (علیهم السلام) دشنام و ناسزا بگوید مجازات او اعدام است.

۴. حدّ مشروبات الکلی

هرگاه شخص بالغی، شراب، یا آبجو، یا آب انگور پیش از آنکه ثلثان شود، یا هر نوع مشروبات الکلی قدیم یا جدید را از روی علم و عمد بنوشد باید پشت او را برهنه کنند و هشتاد تازیانه به او بزنند، و اگر مکرر مرتکب این عمل گردد و مکرر این حد شرعی بر او اجرا شود و در عین حال باز از این کار چشم نپوشد در مرتبه چهارم حکم او اعدام است، این در صورتی است که آن را حلال و مباح نشمرد ولی اگر تحریم این مشروبات را به کلی منکر گردد و بنوشد او مرتد است و در همان مرتبه اول چنین حکمی درباره او ثابت است.

کسانی که مبادرت به شراب فروشی می کنند نخست به آنها پیشنهاد توبه می شود، اگر توبه نمایند و این عمل را ترک گویند مجازاتی ندارند ولی اگر به ادامه این کار ننگین اصرار ورزند حکم آنها اعدام است.

۵. حد دزدی

هرگاه مرد عاقل و بالغی مرتکب سرقت گردد و از جای محفوظی (جایی که قفل و بند یا صندوق و امثال آن باشد) متاعی را که ارزش آن به اندازه یک ربع مثقال طلای خالص (یا بیشتر) می باشد، بدزدد، پس از مراجعه به حاکم شرع و اثبات این گناه به وسیله دو مرتبه اقرار کردن یا بینه (شاهد عادل) چهار انگشت دست راست او را قطع می کنند و اگر پس از اجرای این حد باز مرتکب دزدی شود قسمتی از پای چپ او، و اگر برای سومین بار مرتکب شود، حکم او حبس ابد است، و اگر در همان حال باز این عمل را تکرار کند حکم او اعدام می باشد.

اما اگر پیش از اجرای حد چند فقره دزدی کرده باشد تنها یک مرتبه حد بر او جاری می گردد، هرگاه کودک نابالغ یا شخص دیوانه مرتکب سرقت شوند به دستور حاکم شرع، تنبیه (تعزیر) می شوند.

شخص سارق باید غرامت اموالی را که به سرقت برده است در صورت تلف شدن بدهد و در حکم غرامت یک مرتبه اقرار یا یک شاهد عادل به ضمیمه قسم کافی است. اگر پدر از مال فرزند خود چیزی سرقت کند حد (قطع انگشت) بر او جاری نمی شود ولی اگر فرزند از مال پدر سرقت نماید با شرایط سابق این حد درباره او اجرا می گردد.

حدّ محارب

هرگاه کسی در شهر یا در بیابان و دریا، دست به اسلحه کند و مردم را به منظور غارت و بردن اموال، تهدید نماید حکومت اسلامی موظف است او را به یکی از این چند چیز مجازات کند: کشتن، به دار آویختن، بریدن دست راست و پای چپ، یا تبعید، همان طور که در آیه شریفه قرآن مجید به آن اشاره شده است: «(إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ)؛ کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می خیزند و برای فساد در روی زمین تلاش می کنند (و با تهدید اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می برند) فقط این است که اعدام شوند یا به دار آویخته گردند یا دست و پای آنها به عکس یکدیگر (چهار انگشت از دست راست و چهار انگشت از پای چپ) بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند»^۱.

و هرگاه حاکم شرع حکم تبعید او را صادر نماید باید به مردم آن شهر بنویسد که از هم غذا شدن و هم نشینی و معامله با او خودداری نمایند تا زمانی که توبه کند. سارقی که به خانه مردم حمله می کند در حکم «محارب» است و اگر در حین سرقت به قتل برسد خون او به هدر می رود. همچنین کسی که به قصد بی حرمتی به زن یا پسری حمله کند، آنها حق دارند به هر وسیله ای از خود دفاع کنند و اگر شخص مهاجم در این میان به قتل برسد خون او هدر است.

اشخاصی که مرتکب اختلاس، تزویر و تقلب، شهادت به باطل می شوند حاکم شرع آنها را به مقداری که موجب نهی آنها و عبرت دیگران شود تنبیه می نماید.

۱. سوره مائده، آیه ۳۳.

۷. حدود مختلف دیگر

هرگاه کسی با چهارپایی عمل منافی عفت انجام دهد باید او را تعزیر نمود، و اگر شخص بالغی مکرراً مرتکب این عمل گردد و در هر مرتبه تعزیر شود و باز از این کار روی گردان نباشد حکم او اعدام است.

اگر آن حیوان از حیوانات حلال گوشت باشد، بعد از این عمل گوشت آن حرام خواهد شد، و همچنین نسل آینده او نیز حرام است، و باید آن را نخست ذبح کنند و پس از ذبح کردن لاشه او را بسوزانند و معدوم کنند، و شخصی که مرتکب این عمل شده باید قیمت آن را به صاحبش بپردازد، و اگر این حیوان از حیوانات دیگر قابل شناسایی نباشد باید از طریق قرعه آن را تعیین نمود.

اما اگر حیوانی است که معمولاً از گوشت آن استفاده نمی شود، مانند اسب و امثال آن، باید آن را به شهر دیگری برده و بفروشند و قیمت آن را در راه خدا صدقه دهند، و شخصی که مرتکب این عمل شده باید قیمت آن را به صاحبش بپردازد.

راه اثبات این عمل یکی از دو چیز است: دو شاهد عادل، یا دو مرتبه اقرار کردن.

هرگاه کسی به زن بیگانه ای پس از مرگ زنا کند، همان مجازات و حدی که در مورد زنده بود در حق او اجرا می گردد، متنها مجازات او به صورت شدیدتری اجرا می گردد، و اگر کسی با همسر یا کنیز خود پس از مرگ نزدیکی کند باید او را تعزیر (تنبيه) کرد.

راه اثبات این عمل شهادت چهار نفر عادل است، مانند زنای در حال حیات همچنین در مورد لواط، و هرگاه کسی «استمنا» کند حاکم شرع او را تعزیر می کند.

هر کس حق دارد به هر وسیله از جان و مال و ناموس خود دفاع کند ولی باید حتی الامکان از طریق آسان تری وارد شود، و اگر نتیجه نگرفت می تواند تدریجاً به وسایل شدیدتری دست بزند و مهاجم را از خود دور کند و دست او را کوتاه کند.

هرگاه کسی بدون اجازه از بالای دیوار نگاه به درون خانه مردم نماید و او را از این عمل نهی کنند، ولی باز به کار خود ادامه دهد، اهل خانه حق دارند او را با سنگ یا وسیله دیگر دور سازند و اگر خون او نیز به این وسیله ریخته شود کسی مسئول نیست.

قصاص و دیات

قتل نفس و کشتن شخص بی گناه یکی از بزرگترین گناهان کبیره است و «فساد بزرگ در زمین» که در قرآن مجید اشاره شده همین قتل نفس است و نیز می فرماید: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا»؛ و هرکس فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن خواهد بود.^۱ همچنین جنایت بر «طرف» یعنی قطع کردن یا ناقص نمودن عضوی از اعضا از گناهان بسیار عظیم است.

در هر حال جنایت (اعم از قتل نفس و نقص اعضا) از سه صورت خارج نیست:

۱. عمدی

۲. شبه عمد

۳. خطایی

منظور از جنایت عمدی روشن است. اما منظور از «شبه عمد» این است که اصل انجام «فعل» از روی عمد بوده ولی نظرش «قتل» نبوده است؛ مثل اینکه کسی شخصی را به قصد ادب کردن بزند و طرز ادب کردن و وسیله آن هم طوری باشد که معمولاً منجر به قتل

۱. سوره نساء، آیه ۹۳.

نمی شود ولی «تصادفاً» بدون اینکه او بخواهد و توجه داشته باشد منجر به قتل می گردد، این را «شبه قتل» گویند. اما منظور از «جنایت خطایی» این است که به هیچ وجه نه قصد «قتل» داشته باشد نه قصد «فعل» مثل اینکه کسی بخواهد پرنده ای را صید کند ناگهان به انسانی اصابت کند یا اینکه تفنگی را بلند کند و بدون توجه گلوله از آن خارج گشته و شخصی را به قتل برساند.

یکی از مصادیق روشن جنایت خطایی، جنایتی است که از آدم در خواب یا از روی سهو و بدون هیچ توجه سر بزند. اعمالی که از شخص «دیوانه» یا «بچه غیر ممیز» و همچنین «بچه ممیز» سر می زند نیز در حکم «خطا» است؛ زیرا فعل عمدی کودک نا بالغ نیز به حکم خطاست.

هرگاه کسی می خواست دیگری را بی جهت به قتل برساند ولی اتفاقاً به شخص دیگری که خون او هم محفوظ و محترم است اصابت کرد جنایت عمدی محسوب می گردد. ولی اگر می خواست شخص مستحق قتل را به قتل برساند تصادفاً به دیگری اصابت نمود، شبه عمد محسوب خواهد شد.

این نکته نیز لازم به تذکر است که در موارد بالا هیچ فرقی میان «مباشرت» و «تسبیب» نیست، یعنی چه خود انسان شخصاً با دست خود جنایتی را مرتکب گردد یا اسبابی فراهم سازد که منجر به وقوع جنایت از دیگری شود (البته در صورتی که تسبیب طوری باشد که عمل را به شخص مسبب نسبت دهند). همچنین فرقی میان «انفراد» و «اشتراک» نیست یعنی خواه یک نفر به تنهایی یا چند نفر به صورت مشترک جنایتی را انجام دهند، در هر صورت حرام، و شخص یا اشخاص مرتکب، مجازات می شوند.

اما از نظر حکم، قصاص فقط در مورد جنایت عمدی است، ولی خطا و شبه عمد تنها «دیه» دارد. و قصاص در صورتی است که جانی «عاقل» و «بالغ» باشد، بنابراین کودک نابالغ اگر چه ده ساله هم باشد قصاص نمی شود خواه جنایت نسبت به کودکی کرده باشد یا نسبت

به شخص بالغی. همچنین از شخص مجنون نمی توان قصاص کرد، خواه جنون او «دائم» یا «ادواری» (گاهگاهی) باشد. هنگامی که در حال جنون خود مرتکب جنایتی شود اعم از اینکه طرف مقابل عاقل باشد یا دیوانه ای مانند او، در هیچ صورت قصاص ندارد؛ زیرا عمد او به حکم خطاست و تنها دیه دارد و دیه او را هم باید «عاقله»^۱ بپردازد. اینها شرایط قصاص از نظر شخص «جانی» بود.

اما «مجنیّ علیه» یعنی کسی که جنایتی بر او واقع شده او هم باید بالغ و عاقل باشد؛ بنابراین اگر جنایت بر کودک واقع شود دیه دارد نه قصاص (اگر چه بعضی از بزرگان معتقدند اینجا هم قصاص دارد) همچنین در مورد شخص دیوانه.

یکی دیگر از شرایط قصاص این است که جانی مجبور در انجام جنایت نباشد ولی این شرط تنها مربوط به غیر قتل می باشد، اما در مورد قتل نفس، اجبار، اثری ندارد؛ یعنی کسی نمی تواند به عذر اینکه مجبور است یا جان خودش در خطر می باشد یا ضرر دیگری به او می رسد دست به کشتن بی گناهی بزند؛ زیرا در خون تقیه نیست. بنابراین اگر چنین کسی مرتکب قتل شود از او قصاص می کنند و به قتل می رسانند، و کسی که او را مجبور ساخته محکوم به حبس ابد خواهد بود.

دیگر از شرایط این است که «مجنیّ علیه» بی گناه و خونس محترم باشد، بنابراین، اگر او، واجب القتل باشد قصاص در مورد قاتل معنایی ندارد.

اگر جانی پدر یا جد مقتول و مجنیّ علیه باشد (اعم از اینکه جد پایین باشد یا بالا) تنها دیه تعلق می گیرد و این دیه را باید به سایر ورثه داد و خود اینها از آن سهمی نمی برند. و نیز مسلمان را فقط به خاطر جنایت بر مسلمان قصاص می کنند، همچنین مرد آزاد در برابر مرد آزاد و یا زن آزاد؛ ولی اگر مرد آزادی را به

۱. منظور از «عاقله» نزدیکان پدر (جانی) مانند برادران و عموها و عموزاده ها می باشد.

خاطر جنایت بر زن آزادی به قتل برسانند «ولی» آن زن موظف است که به اندازه نصف دیه به کسان آن مرد بپردازد؛ زیرا دیه او دو برابر است.

اما در صورت عکس یعنی اگر زن آزادی را به جرم کشتن مرد آزادی قصاص کنند و به قتل برسانند لازم نیست علاوه بر این، دیه ای به کسان مرد بپردازد؛ زیرا شخص جانی بیش از کشته شدن حکمی ندارد.

مقدار دیه

دیه مسلمان آزاد صد شتر یا دویست گاو یا هزار گوسفند یا دویست دست لباس که هر کدام مرکب از دو قطعه باشد یا هزار دینار هر کدام از اینها کافی است.

همان طور که اشاره شد در قتل عمد اولیای مقتول حق دارند قصاص کنند، ولی اگر راضی به گرفتن دیه شوند، قصاص ساقط می شود و باید دیه مزبور حداکثر تا یک سال به آنها پرداخته شود.

ولی در قتل «شبه عمد» تنها دیه تعلق می گیرد و حداکثر باید در مدت دو سال پرداخته شود. همچنین در قتل خطا تنها دیه است اما مدت پرداخت آن تا سه سال خواهد بود که در هر سال باید لااقل یک ثلث آن را بپردازند.

اما جنایاتی که منجر به نقص اعضا می گردد مانند قطع دست یا پا یا کور ساختن چشم و امثال اینها، چنانچه جنایت از روی عمد باشد می توان قصاص کرد، چشم در برابر چشم و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و مانند اینها: (الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفُ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنُ بِالْأُذُنِ وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ)^۱.

و اگر از روی خطا یا شبه آن باشد هر یک از اعضا دیه خاصی دارد؛ بعضی به اندازه تمام دیه یک انسان (هزار دینار و مانند آن) و بعضی نصف دیه و بعضی کمتر از نصف است.

۱. سوره مائده، آیه ۴۵.

به طور کلی اعضایی که مفرد می باشد مانند «بینی» یا مثلاً آلت تناسلی مرد دیه آن یک دیه کامل است.

ولی اعضایی که متعدد است مانند چشم و گوش و دست و پا اگر یکی را از بین ببرند، دیه آن دیه کامل است. دیه عمد و شبه عمد بر شخص جانی تعلق می گیرد ولی دیه جنایت خطایی بر «عاقله» است.

این بود خلاصه بسیار فشرده ای از عقاید شیعه در باب قصاص و دیات، شرح بیشتر درباره آن را باید از کتابهای گسترده ای که در این زمینه نگاشته اند به دست آورد.

منظور ما در اینجا تنها نشان دادن گوشه ای از عقاید شیعه در ابواب فقه بود و لذا بسیاری از کتابها و ابواب فقه مانند ابواب بیع سلف و صرف و بیع میوه بر درخت و بیع حیوان، همچنین اجاره و رهن و عاریه و ودیعه و مزارعه و مساقات و مسابقه و ضمان و حواله و کفالت و اقرار و کفارات و بسیاری دیگر را اصلاً متعرض نشدیم با اینکه همه اینها در کتابهای فقهی شیعه مشروحاً مورد بحث قرار گرفته.

همان طور که گفتیم تنها نظر ما این بود که اشاره مختصری کرده و نمونه های روشنی ارائه دهیم، و لذا تنها در این رساله به ذکر فهرست و مهمترین عناوین عقاید شیعه امامیه قناعت کردیم و این یک تصویر بسیار کوچک است که می تواند اجمالاً عقاید شیعه و روش او را در اصول و فروع دین، و در دلایل و فرهنگ و طرز تفکر و وسعت علوم و معارف نشان دهد.

شما ای دانشمندان اسلام و ای عالمان دین! آیا در این مطالبی که از عقاید شیعه در اصول

و فروع نقل کردیم چیزی که اساس اسلام را درهم بکوبد مشاهده می کنید؟!^۱

۱. اشاره به حملاتی است که احمد امین در کتاب خود «فجرالاسلام» به شیعه نموده و نسبتهای ناروایی داده است (شرح آن در اوایل کتاب گذشت).

و آیا چیزی از اینها از یهودیت و نصرانیت و یا مذهب زرتشتی گرفته شده است؟
 آیا در هیچ یک از این مباحث چیزی بر خلاف اصول قواعد اسلام و بیرون از منطق کتاب
 و سنت (قرآن و روش و گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)) دیده می شود؟
 و آیا موقع آن نرسیده است که افراد منصف و با اطلاع در این باره صریحاً قضاوت و
 حکم کنند و افراد غیر مطلع با شنیدن این حقایق از دروغ و افترا دست بردارند؟!
 شاید خداوند (در سایه این گونه بحثها) این پراکندگی را تبدیل به اتحاد و اجتماع کند، و
 این وحشتی که مسلمانان از یکدیگر دارند از بین برود و همه برادران مسلمان در سایه پرچم
 قرآن گرد آیند و عظمت و بزرگی گذشته خود را بازیابند.
 ولی باید دانست این آرزوی بزرگ هرگز صورت نمی گیرد و مسلمانان عزت و حیات
 حقیقی خود را باز نخواهند یافت مگر اینکه تعصبات ناروای مذهبی و تعصبات قومی را از
 میان بردارند.
 من همواره این سخن را تکرار کرده ام که ما باید همه مذاهب اسلامی را محترم بشماریم
 و خود را در جایگاهی بالاتر از این اختلافات قرار دهیم.
 آری بالاتر از همه این اختلافات بذر و هسته اصلی حیات ملتها وجود دارد، و آن اینکه: با
 برادران دینی خود از روی اخلاص مبادله محبت و دوستی کنند، در منافع با آنها شریک و
 سهیم باشند، هم به آنها منفعت برسانند و هم از آنها منتفع گردند، هرگز از روی استبداد و
 برتری طلبی با یکدیگر رفتار نکنند، آنچه برای خود دوست می دارند حقیقتاً و جداً برای
 برادران دینی خود نیز دوست بدانند.
 البته ممکن است بعضی تحقق این روابط دوستانه و صفات عالی را در میان عموم
 مسلمانان با آن اختلافاتی که امروز دارند یک خواب و خیال و یا یک نوع آرزوی محال بدانند
 ولی ما از رحمت‌های الهی مایوس نیستیم و از لطف خدا دور نمی دانیم که روح تازه ای در

کالبد بی جان این امت مأیوس بدمد و حیات و زندگی نوینی بیابد، چشمهای آنها بینا گردد و به خواست خدا از این مستی به هوش آیند!

«بدا» و «تقیه»

در پایان این کتاب لازم می دانیم دو موضوع را که زیاد بر شیعه خرده می گیرند مورد بحث قرار دهیم و حقیقت عقیده شیعه را در این زمینه روشن سازیم:

بدا از نظر شیعه

عده ای چنین پنداشته اند^۱ که عقیده شیعه به «بدا» به این معناست که ممکن است مطلبی بر خداوند پوشیده باشد سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد^۲ (و از پاره ای از اعمال خود که روی عدم اطلاع از آن مطلب، انجام داده پشیمان گردد!).

ولی آیا هیچ آدم عاقل و دانایی ممکن است چنین گمانی درباره خدا داشته باشد؟ آیا این سخن، کفر صریح و زننده نیست؟ زیرا لازمه آن نسبت جهل و نادانی به ذات پاک خداوند دادن، و ذات مقدس او را محل تغییر و حوادث دانستن است (یک روز چیزی را نداند و روز دیگر بداند) با این حال چگونه ممکن است او واجب الوجود باشد؟!

حاشا که شیعه امامیه، و نه هیچ فرقه دیگری از فرق اسلام، چنین اعتقاد غلطی را داشته باشند؛ اعتقادی که عین جهالت و گمراهی است. آری فقط پاره ای از

۱. ظاهراً مرادش بلخی (ت ۳۱۹) است. رک: التبیان، ج ۱، ص ۱۳ و ۱۴، چاپ نجف، سال ۱۳۷۶ هـ و ابوالحسن اشعری (۲۱۰-۳۲۴) رک: مقالات الاسلامیین، ص ۱۰۷ و ۱۰۹ و ۱۱۱۹ و فخر رازی در خاتمه کتاب مهمل و تفسیر رازی، ج ۵، ص ۲۱۶، چاپ ۸ جلدی و شهرستانی در ملل و نحل. ۲. رک: المواقف عضدی، ص ۴۲۱، چاپ عالم الکتب بیروت.

این گونه اعتقادات فاسد را به فرقه «مجسمه» نسبت می دهند، ولی عقاید آنها را به حساب دین و مذهب نمی توان آورد بلکه به خرافات و افسانه ها شبیه تر است تا به مذهب؛ تا آنجا که از بعضی از آنها مطالب مضحکی نقل شده که هر آدم عاقلی از آن شرم دارد؛ مثلاً یکی از آنها درباره جسمیت خدا می گوید: «مرا از آلت جنسی و ریش معذور دار و از غیر آن هر چه می خواهی بپرس»!! (یعنی غیر از این، همه چیز دارد صحبت اینها را هم نباید کرد).

اما بدایی که شیعه قائل است^۱، و از اسرار آن محمد و علوم این خاندان محسوب می گردد و آن قدر به آن اهمیت داده شده که در اخبار اهل بیت (علیهم السلام) می خوانیم: «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِثْلَ الْقَوْلِ بِالْبِدَاءِ؛ هرگز کسی خدا را به مانند عقیده به بدا پرستش نکرده»^۲ و «مَا عَرَفَ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِالْبِدَاءِ؛ کسی که عقیده به بدا ندارد درست خدا را نشناخته»^۳ و مانند اینها.

این بدا عبارت از این است که وقوع حادثه ای در لوح «محو و اثبات» پیش بینی شده باشد و به وسیله یکی از فرشتگانی که از لوح محو و اثبات باخبرند، وقوع این حادثه در آینده به پیغمبری خبر داده شود، و پیامبر نیز به امت خود خبر دهد که چنان حادثه ای وقوع خواهد یافت.^۴

۱. برای اطلاع بیشتر درباره بدا رک: عقائد صدوق (ذیل شرح باب حادی عشر، ۷۳)؛ اوائل المقالات، ص ۵۳؛ عده الاصول، ج ۲، ص ۲۹.
 ۲. کافی، ج ۱، ص ۱۴۶، ح ۱؛ توحید صدوق، ص ۳۳۲، ح ۱؛ بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۰۷، ح ۱۹.
 ۳. به همین مضمون در کافی، ج ۱، ص ۱۴۸، ح ۱۳ و ۱۵ و ج ۸، ص ۱۶۵، ح ۱۷۷؛ توحید صدوق، ص ۳۳۳، ح ۵ و ۶ و ص ۳۳۵، ح ۹؛ کمال الدین، ص ۱۰۶؛ بحارالانوار، ج ۴، ص ۹۲ باب نسخ و بداء.
 ۴. جمعی از دانشمندان معتقدند که منظور از لوح «محو و اثبات» همان «قانون علیت» (متنها علت ناقصه) است بنابراین اطلاع بر این لوح عبارت است از اطلاع بر «متغیبات و اسباب» حوادث گوناگون بدون اینکه از «شرایط و موانع» آن به طور کامل اطلاعی در دست باشد. حوادثی که از این طریق پیش بینی می گردد ممکن است انجام گیرد به این ترتیب که اسباب حادثه با شرایط و عدم موانع توأم شود، و ممکن است بر اثر فقدان «شرایط» و وجود «موانع» صورت نگیرد و لذا آن را «محو و اثبات» نامیده اند. اما «لوح محفوظ» همان «علل تامه» حوادث و پدیده های گوناگون می باشد. اطلاع بر این علل که مجموعه ای از «اسباب و شرایط و فقدان موانع» است منحصر به ذات خداوند تعالی می باشد، بدیهی است در این قسمت هیچ گونه تغییر و تبدیلی رخ نخواهد داد.

در حالی که بعداً آن حادثه به وقوع نمی پیوندد، علت آن این است که حوادث پیش بینی شده در لوح محو و اثبات (چنانکه از نامش پیداست) قابل تغییر است و ممکن است خدا آن را محو کرده حادثه دیگری به جای آن قرار دهد، و هیچ کس جز او از این حقیقت باخبر نیست.

زیرا این همان مقام علم مکنون و خاص خداست و هیچ پیامبر و ملکی راه به آن ندارند، این همان حوادث «لوح محفوظ» است که در قرآن از آن تعبیر به «ام الكتاب» شده است. ولی انبیا و فرشتگان تنها از حقایق لوح محو و اثبات باخبرند و علوم آنها از آن تجاوز نمی کند و در قرآن از آن چنین تعبیر شده است:

(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ)؛ خداوند هر چه بخواهد محو و هر چه را بخواهد ثابت نگه می دارد و «ام الكتاب» [= لوح محفوظ] نزد اوست.^۱

ممکن است بعضی از افراد کم اطلاع در اینجا ایراد بگیرند که این مخفی کردن حقیقت و اظهار غیر آن که به وسیله لوح «محو و اثبات» صورت می گیرد از قبیل بیان و خلاف و اغرای به جهل است و این کار صحیحی نیست.

اما باید توجه داشت که این گونه امور حتماً دارای مصالح و حکمتهایی است که از قدرت درک ما خارج می باشد.

برای روشن شدن این حقیقت باید مقایسه ای میان «نسخ» و «بدا» به عمل آید. می دانیم که نسخ احکام از نظر همه مسلمانان جایز است. یعنی ممکن است حکمی در شریعت جعل شود و مردم از ظاهر آن چنان تصور کنند که یک حکم ابدی است ولی با گذشت مدت کوتاهی آن چنان تصور کنند که یک حکم ابدی است ولی با گذشت مدت کوتاهی به وسیله خود پیامبر نسخ آن حکم اعلام گردد و حکم دیگری به جای آن قرار داده شود.

۱. سوره رعد، آیه ۳۹.

مسئلاً ظهور حکم اول در ابدیت، و سپس نسخ آن، حکمت و مصلحتی دارد، «بدا» نیز از همین قبیل است، منتها بدا در عالم تکوین و در مورد حوادث تکوینی می باشد و نسخ در عالم تشریح و قوانین دینی.^۱

بنابراین همان طور که نسخ دارای مصالح و حکمت هایی است، بدا و اخفا یک حقیقت تکوینی و سپس اظهار آن با گذشت زمان نیز مصالحی دارد که عدم اطلاع ما از آن، مانع از واقعیت آن نمی گردد.

گذشته از این یک نوع «بدا» نیز هست که بر اثر اتصال ارواح پاک انبیا به جهان بالا پیدا می شود، آنها به وسیله این رابطه ممکن است اصل وقوع حوادثی را دریابند ولی از شرایط و موانع آن مطلع نگردند.

مثلاً در داستانی که از حضرت مسیح (علیه السلام) نقل شده، می بینیم حضرت درباره «عروسی» خبر داد که آن عروس در همان شب زفاف خود می میرد، یعنی روح پاک عیسی به واسطه اتصال به جهان ماورای طبیعت این مطلب را درک کرده بود، ولی او توجه نداشت که حدوث این واقعه مشروط به این است که کسان عروس به بینوایی صدقه ندهند، اتفاقاً مادر او کمک به بینوایی کرده بود، و عروس بر خلاف پیش بینی مسیح (علیه السلام) سالم ماند. هنگامی که از وی جریان را پرسیدند فرمود: شاید صدقه ای در این راه داده اید؟ صدقه بلاهای مبرم را دفع می کند!^۲ همچنین موارد دیگری نظیر آن.^۳

گاهی فایده این گونه حوادث امتحان آمادگی اشخاص در راه بندگی و اطاعت فرمان

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۲۶-۱۲۸.

۲. بحارالانوار، ج ۴، ص ۹۴.

۳. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۱۸.

خداست، چنانکه در جریان مأمور شدن ابراهیم به ذبح فرزندش اسماعیل مشاهده می شود.^۱

اصولا اگر مسأله بدا نبود دعا و شفاعت و صدقه برای رفع گرفتاری و حل مشکلات معنا نداشت، همچنین گریه انبیا و دوستان خدا و شدت خوف آنها موضوعیتی پیدا نمی کرد، چه اینکه آنها حتی برای یک لحظه و یک چشم بر هم زدن قدم در راه مخالفت خدا نگذارده بودند، ولی آنها از حقایقی که در علم مکنون خداست و هیچ کس از آن با خبر نیست وحشت داشتند، نکند جریاناتی پیش بیاید و وضع آنها را دگرگون سازد، این همان علمی است که بدا از آن مایه می گیرد.

ما در جلد اول کتاب «الدین والاسلام» شرح گسترده ای درباره «بدا» و مسایلی نظیر آن مانند «قضا و قدر» و «لوح محو و اثبات» ذکر کردیم کسانی که مایل هستند می توانند توضیحات بیشتر در پیرامون این مسائل را از آنجا بخواهند.

تقیه از نظر شیعه

موضوع دیگری که دست مایه ایراد بر شیعه شده است و آن را یکی از عیب های پیروان مذهب ما شمرده اند مسأله «تقیه» می باشد.

ولی سرچشمه تمام ایراداتی که در این زمینه شده این است که آنها منظور از تقیه و حقیقت و مورد آن را نفهمیده اند و متأسفانه در این باره تحقیقی هم نکرده اند، با اینکه اگر در این باره تحقیق کرده بودند، و صبر و حوصله به خرج می دادند، به زودی به این حقیقت واقف می شدند که شیعه در این عقیده تنها نیست، بلکه مسأله تقیه در جای خود یک حکم قاطع عقلی و موافق فطرت و غرایز انسانی است.

۱. دلیل امتحانی بودن آن این است که پس از آنکه حضرت ابراهیم (علیه السلام) مقدمات را فراهم آورد، خطاب رسید که (فَدَّ صَدَقَتَ الرَّؤُفَا). سوره صافات، آیه ۱۰۵.

این را هم می دانیم که اسلام در تمام اصول احکام و قوانین خود دوش به دوش عقل و علم حرکت می کند و سر سوزنی از این دو جدا نمی شود.

آیا فقط جان و دفاع از حیات خود که محبوبترین چیز در نظر انسان است جزء فطرت هر بشری است؟ درست است که گاهی انسان به خاطر هدفهای عالی تری، به خاطر حفظ شرافت، به خاطر تقویت حق و کوبیدن باطل حاضر است از جان عزیز خود نیز در این راه صرف نظر کند. ولی آیا هیچ عاقلی می تواند بگوید جایز است در غیر این گونه موارد، و بدون هیچ هدف مقدسی انسان بدون دلیل جان خود را به خطر بیندازد؟!

بدیهی است نه عقل و نه شرع چنین اجازه ای را به هیچ کس نمی دهد. و منظور از تقیه هم چیزی جز این نیست که انسان نباید در چنین موردی بی جهت خود را به هلاکت بیفکند. اسلام صریحاً اجازه داده که انسان در موردی که جان یا مال و ناموس او در خطر است و اظهار حق، هیچ گونه نتیجه و فایده ای ندارد، موقتاً از اظهار آن خودداری کرده و به وظیفه خود به طور پنهانی عمل نماید، چنانکه قرآن مجید می فرماید: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»؛ مگر اینکه از آنها تقیه کنید (وبه خاطر هدفهای مهمتری کتمان نمایید).^۱ و نیز می فرماید: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»؛ به جز آنها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان با ایمان، آرام است.^۲

تاریخ اسلام نیز سرگذشت «عمار» و پدر و مادرش را فراموش نکرده که در چنگال بت پرستان گرفتار شده بودند و آنها را شکنجه دادند که از اسلام بی زاری بجویند (پدر و مادر عمار از این کار خودداری کرده و به دست مشرکان کشته شدند، ولی عمار آنچه را که آنها می خواستند اظهار داشت و سپس گریه کنان از

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۲. سوره نحل، آیه ۱۰۶.

ترس خداوند بزرگ به خدمت پیامبر شتافت، پیامبر به او فرمود: «إِنْ عَادُوا لَكَ فَعُدْ لَهُمْ؛ اگر بازهم گرفتار شدی و از تو خواستند آنچه می خواهند بگو، و به این وسیله اضطراب و وحشت و گریه او را آرام ساخت»^۱.

نکته ای که باید در اینجا کاملاً به آن توجه داشت این است که تقیّه در همه جا یک حکم ندارد بلکه گاهی واجب و گاهی حرام و زمانی نیز مباح می باشد.^۲

واجب بودن تقیّه در صورتی است که بدون فایده ای جان انسان به خطر بیفتد، و حلال بودن آن در صورتی است که ترک آن یک نوع دفاع و تقویت از حق باشد، در اینجا انسان می تواند فداکاری کرده و جان خود را بر سر این کار بگذارد، همان طور که حق دارد از این، صرف نظر کرده و جان خویش را حفظ نماید.

اما در موردی که تقیّه موجب ترویج باطل و گمراه ساختن مردم، و تقویت ظلم و ستم می گردد تقیّه حرام و ممنوع است؛ باید در این گونه موارد از خود گذشتگی به خرج داد و از هر گونه خطری در این راه استقبال کرد.

از آنچه گفته شد حقیقت معنای تقیّه و عقیده منطقی شیعه در این زمینه همچون آفتاب روشن گردید.^۳ در ضمن این نکته را باید خاطر نشان ساخت که اگر تقیّه در خور ملامت و سرزنش است، این ملامت و سرزنش را باید نسبت به آن اشخاصی کرد که آزادی عقیده را از شیعه سلب نموده و آنها را مجبور به تقیّه می سازند نه نسبت به شیعه، آنها در خور ملامتند نه اینها!

۱. اسباب النزول واحدی، ص ۱۹۰؛ تفسیر بغوی، ج ۳، ص ۸۶؛ تفسیر فخر رازی، ج ۲۰، ص ۱۲۱؛ تفسیر بیضاوی، ج ۳، ص ۴۲۲؛ تفسیر ابوالسعود، ج ۵، ص ۱۴۳.

۲. رک: رساله فی التقیّه از شیخ انصاری، ص ۳۲۰ (ضمن مکاسب چاپ تبریز به طبع رسیده است).

۳. نگارنده در کتاب «رهبران بزرگ» به مناسبت بحث معصوم بودن انبیا بحث مشروحی درباره «تقیّه» نموده است علاقه مندان می توانند برای توضیح بیشتر این موضوع به آنجا مراجعه نمایند. (رهبران بزرگ، ص ۲۴۸؛ اعتقاد ما، ص ۱۰۱).

ما در تاریخ می خوانیم که «معاویه» زمام حکومت اسلامی را بدون رضایت مسلمین در دست گرفت و «خودکامگی» را به جایی رسانید که هر گونه می خواست با احکام و قوانین اسلام بازی می کرد و از هیچ کس ملاحظه نداشت.

مخصوصاً به تعقیب شیعیان علی (علیه السلام) پرداخت و آنها را در هر کجا پیدا می کرد به قتل می رسانید حتی از کسانی که مظنون یا متهم به تشیع بودند نمی گذشت. سایر «بنی امیه» و «بنی مروان» نیز این روش غلط و این سیاست شوم را تعقیب کردند.

نوبت به «بنی عباس» رسید، آنها هم نه تنها جنایت بنی امیه را تکرار کردند بلکه نغمه های تازه ای در این زمینه ساز کردند که سابقه نداشت!

در این میان شیعه چه می توانست بکند؟ جز اینکه گاهی عقیده خود را مکتوم سازد و گاهی ابراز نماید، آنطور که دفاع از حق و حقیقت و مبارزه با گمراهی ایجاب می کرد، در این موارد شیعه از ابراز عقیده خود ابا نداشت تا اتمام حجت گردد و راه حق و حقیقت به کلی از مردم پوشیده نماند.

ولذا می بینیم بسیاری از مردان شیعه و بزرگان آنها تقیه را به کلی زیر پا گذارده و پایمال کردند، و بدنهای خود را به عنوان «قربانیان راه حق» به چوبه های دار و قربانگاههای ظلم و بیدادگری تسلیم نمودند.

تاریخ هرگز خاطره جانسوز شهدای «مرج عذار» (یکی از قریه های شام) را فراموش نمی کند، آنها چهارده تن از رجال و بزرگان شیعه بودند، رییس آنها همان صحابی بزرگواری بود که زهد و عبادت استخوان بندی محکم و عضلات پیچیده او را تحلیل برده بود، او کسی جز «حجر بن عدی کندی» نبود.

برای اینکه او را بهتر بشناسیم، او همان کسی است که از فرماندهان لشکر اسلام در فتح

شام بود.

اما «معاویه» همه این چهارده تن را با شکنجه های هولناکی به قتل رسانید، و سپس می گفت: «من هر کس را کشتم می دانم به چه علت کشتم، جز «حجر بن عدی» که نمی دانم گناه او چه بود؟!»^۱.

ولی من به معاویه می گویم گناه «حجر» چه بود، او گناهی جز این نداشت که به خاطر اثبات گمراهی بنی امیه و عدم ارتباط آنها به اسلام، تقیه را زیر پا گذارد، آری او گناهی جز اظهار حق به خاطر این هدف مقدس نداشت!

آیا داستان صحابی بزرگوار «عمر بن حمق خزاعی» و «عبدالرحمن بن حسان عنزی» که «زیاد» آنها را زنده زنده در «قس الناطف» دفن کرد فراموش شدنی است؟!
آیا هرگز خاطره اسف انگیز قتل «میثم تمار» و «رشید هجری» و «عبدالله بن یقطر» که ابن زیاد آنها را در کناسه کوفه به دار آویخت فراموش می گردد؟!
اینها و صدها نفر دیگر امثال آنان از کسانی بودند که جان عزیز خود را در راه یاری حق بی دریغ از کف دادند و پیشانی نورانی خود را آنچنان محکم بر صخره های باطل کوبیدند که تا آنها را در هم نشکستند، سرهای آنان در هم نشکست!

آری اینها اصلاً نمی دانستند تقیه در کدام مزرعه می روید، آنها تقیه را بر خود حرام می دانستند و حق داشتند. زیرا اگر آنان نیز سکوت اختیار کرده راه تقیه را پیش گرفته بودند حق و حقیقت به کلی از بین می رفت، و دین اسلام به صورت دین معاویه و یزید و زیاد و ابن زیاد در می آمد، یعنی دین مکر و نیرنگ و خیانت و نفاق، دینی که منبع هر گونه رذیله ای بود می شد، این دین کجا و آیین اسلام که الهام بخش هر گونه فضیلتی است کجا؟!
آری اینها قربانیان اسلام و شهدای راه حق و فضیلت بودند!

البته داستان شهدای طف، حسین (علیه السلام) و یاران عزیز او نیز بر همه کس روشن است، آنها پیشوای شهیدان راه حق و سر سلسله مردانی بودند که هرگز زیر بار ظلم نرفتند.

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۷۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۳.

آری، اینها همه تقیّه را بر خود «حرام» می دانستند، در حالی که عدّه ای دیگر در شرایط دیگری که با این شرایط کاملاً فرق داشت تقیّه را «واجب» می شمردند، همان طور که جمعی دیگر در موارد خاصی که با هر دو فرق داشت تقیّه را «مباح» و ترک آن را جایز می دانستند، و این تفاوت تنها به خاطر تفاوت شرایط و اختلاف اوضاع و احوال محیطها بود.

به خاطر دارم که در بعضی از روایات دیده ام که «مسيلمه کذاب» دو نفر از مسلمانان را دستگیر نمود و به آنها پیشنهاد کرد باید شهادت بدهید: «هم من رسول خدا هستم و هم محمد رسول خداست!»

یکی از آن دو نفر گفت: من گواهی می دهم که محمد رسول خداست و تو دروغگویی! مسيلمه دستور داد او را کشتند. نفر دوم به پیشنهاد مسيلمه تن در داد و آزاد شد. هنگامی که این خبر به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسید فرمود: «نفر اوّل عجله کرد و خود را به بهشت رسانید و نفر دوم نیز به رخصت عمل کرد، و هر کدام پاداش خود را می گیرند»^۱.

شما ای مسلمانان! کاری نکنید که عدّه ای از برادران شما مجبور به تقیّه شوند و سپس برگردید و آنها را سرزنش و ملامت کنید که چرا آنها تقیّه می کنند؟! از خدای بزرگ می خواهیم که پایان کار ما و شما را به خیر گرداند و وحدت کلمه در راه حق و حقیقت به همه ما عنایت فرماید.

والسلام علیکم ورحمۀ الله وبرکاته

پایان

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۳۰؛ تفسیر حسن بصری، ج ۲، ص ۷۲.